

ایران در سیاحت نامه اولیا چلبی

تبرستان

اولیا چلبی
مترجم: داود بهلولی

www.tabarestan.info



به نام خدا

تبرستان

www.tabarrestan.info

تبرستان
www.tabar-estan.info

ناشر برگزیده
هفدهمین، بیستمین، بیست و دومین،
بیست و سومین و بیست و چهارمین
نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

تبرستان

www.tabarestan.info

ایران در سیاحت نامه اولیا چلبی

اولیا چلبی

مترجم: داود بهلولی



۱۳۹۸

میرشنامه: اولیاء چلبی، ۱۱۲۰ - ۱۰۹۲ق. Eviya çelebi

عنوان قرارداد: اولیاء چلبی سیاحتنامه می فارسی، برگزیده
Seyahatname Selection.Persian

عنوان و نام پدیدآور: ایران در سیاحتنامه اولیاء چلبی، اولیاء چلبی؛ مترجم: داود بهلولی.

مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص.

شابک: ۹-۸۷۵-۳۳۶-۶۰۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: لیبا

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه بخش هایی از کتاب سیاحتنامه اثر اولیاء چلبی مربوط به سفر او به ایران است.

موضوع: اولیاء چلبی، ۱۰۲۰-۱۰۹۳ق. -- سفرها -- ایران -- خاطرات

موضوع: Diaries -- Iran -- Travel -- 16117-16827 Eviya çelebi

موضوع: سفرنامه های ترکی -- قرن ۱۱ق.

موضوع: Traveler's writings -- Turkish -- 17th century

موضوع: ایران -- سیر و سیاحت -- سفر

موضوع: Iran's description and travel -- 17th century

شناسه افزوده: بهلولی، داود، مترجم

شناسه افزوده: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شناسه افزوده: Elm - Farhang Publishing Co

رده بندی کنگره: DSR11۸۳

رده بندی دیویی: ۰۷۱۰۴۲/۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۰۴۵۲۳

ایران در سیاحت نامه اولیاء چلبی

نویسنده: اولیاء چلبی

مترجم: داود بهلولی

چاپ نخست: ۱۳۹۸

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده سازی: انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتبه

حق چاپ محفوظ است.



انتشارات علمی و فرهنگی

اداره مرکزی و مرکز بخش: خیابان نلسون ماندلا (افریقا)، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان،

پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی: ۹۶۴۷ - ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۱۵۸۷۵۰۱۵۲؛ فکس: ۸۸۸۰۱۵۱؛

www.elmfarhangi.ir info@elmifarhangi.ir

آدرس اینترنتی:

www.elmfarhangi.com

وبسایت فروش آنلاین:

فروشگاه مرکزی (پرنده آبی): خیابان نلسون ماندلا (افریقا)، بین بلوار گلشهر و ناهید، ابتدای کوچه

کلفام، پلاک ۱۷۲؛ تلفن: ۳-۲۲۰۲۴۱۴۰

فروشگاه یک: خیابان انقلاب، روبه روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۱۶-۶۶۹۶۳۸۱۵ و ۶۶۴۰۰۷۸۶

فروشگاه دو: میدان هفت تیر، خیابان کریمخان زند، بین قائم مقام فراهانی و نردمنند، پلاک ۱۱۳؛ تلفن:

۸۸۳۴۳۸۰۶ - ۷

فهرست مطالب

یازده	مقدمه مترجم
۱	مقدمه سیاحت‌نامه
۹	سفر به ایران
۹	قلعه ضیاء‌الدین
۱۰	گرماب
۱۰	قلعه ماکو
۱۴	شهر تسوج
۱۵	شهر مرند
۲۰	شهر تبریز
۲۰	قلعه تبریز
۳۴	مقتل خوانی در روز عاشورا
۳۶	نواحی تبریز
۳۸	از گفت‌وگوهای بدیع
۴۱	ستایش کلیات تبریز دلاویز
۴۴	اخلاق ذمیمة اهل ایران

- ۴۸ زیارتگاه محمد شام‌غازان
- ۴۹ قلعهٔ قومه
- ۵۲ شهر مراغه
- ۵۳ شهر اوجان
- ۵۵ قلعهٔ کهروان
- ۵۶ شهر اردبیل
- ۵۸ دریاچهٔ اردبیل
- ۵۹ دیگر اوصاف اردبیل
- ۶۵ عزیمت از تبریز به ایروان
- ۶۵ روستای صوفیان
- ۶۶ شهر خوی
- ۶۸ شهر بهستان
- ۶۸ قلعهٔ چورس
- ۷۱ سفر مجدد به ایران
- ۷۱ قلعهٔ قطور
- ۷۴ قلعهٔ آلباق
- ۷۵ قلعهٔ قارنی‌باریق
- ۷۵ قلعهٔ بردوک
- ۷۷ قلعهٔ غازی‌قیران
- ۷۸ دیگر قلعه‌ها و روستاها
- ۸۲ قلعهٔ ارومیه
- ۸۵ حل مسئلهٔ قوم پنیانش
- ۹۹ احوال قلعهٔ ارومیه
- ۱۰۱ شهر ارومیه
- ۱۰۶ دریاچهٔ ارومیه

فهرست مطالب / هفت

- ۱۱۴ قلعه دومدومی
۱۱۶ شهر اشنویه
۱۱۷ قلعه دمبولی
۱۲۲ تماشای موحش

- ۱۲۵ عزیمت از ارومیه به تبریز و اصفهان نزد شاه عباس
۱۲۶ زیارتگاه مقام امام رضا
۱۲۸ قلعه سلماس
۱۳۱ قلعه تسوج
۱۳۲ قلعه قومله
۱۳۳ ورود به شهر تبریز

- ۱۴۵ سیاحت دیگر شهرهای ایران
۱۴۸ قلعه سلطانیه
۱۴۸ قلعه قره‌قان
۱۴۹ شهر مراغه
۱۴۹ قلعه کهروان
۱۵۰ شهر هرزیل
۱۵۱ قلعه سراو
۱۵۴ شهر سراو
۱۵۵ قلعه اردبیل
۱۵۷ قصبه ماسوله
۱۵۸ قلعه سهند
۱۶۰ قلعه نهاوند
۱۶۷ قلعه کنگاور
۱۶۸ اوصاف قلعه سرخید
۱۶۸ قلعه کوه بیستون

۱۷۱	شهر همدان
۱۸۱	قلعه کرمانشاه
۱۸۲	قلعه درگزین
۱۸۴	در بیان روز عاشورا و خواندن مقتل الحسین
۱۸۷	قلعه پیلهور
۱۸۸	قلعه دینور
۱۸۸	قلعه جم جناب
۱۸۹	قلعه دست پول
۱۸۹	قصر شیرین
۱۹۱	شهر قزوین
۲۰۲	شهر الموت
۲۰۳	قلعه دیلم
۲۰۴	قلعه قصر اللصوص
۲۰۵	قلعه اسد آباد
۲۰۵	قلعه باغ جنان
۲۰۶	قلعه مهربان
۲۰۹	شهر سنندج
۲۱۲	شهر قم
۲۱۵	شهر کاشان
۲۱۷	قلعه فین کاشان
۲۲۰	شهر جربان قان
۲۲۳	شهر ساوه
۲۲۶	شهر ری
۲۳۱	قلعه کوه دماوند
۲۳۵	قلعه در تنگ
۲۳۵	قلعه درنه
۲۳۶	قصه های کردند، گیلان، آل صالح و چنگوله

۲۳۷	شہر آبادان
۲۳۹	خرمشہر
۲۳۹	بندر مکران آباد
۲۴۰	ہرمز آباد
۲۴۱	مہماندار
۲۴۱	دوراق
۲۴۲	قلعہ بوگوردلن
۲۴۲	قلعہ سندج
۲۴۳	قلعہ نریمان
۲۴۳	قلعہ قزلجہ
۲۴۴	قلعہ ظالم علی
۲۴۵	ناحیہ بلقاس
۲۴۵	روستای بانہ
۲۴۵	روستای وسطان
۲۴۶	روستای بروجہ
۲۴۶	سرزمین اورامان
۲۴۷	شہر گیلان

تبرستان

www.tabarestan.info

مقدمه مترجم

سفرنامه‌ها و سیاحت‌نامه‌ها از منابع مهم و غنی در شناخت گذشته آدمیان در همهٔ ساحت‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، جغرافیایی، آداب و رسوم و غیره هستند؛ از سفرنامهٔ معروف ناصر خسرو گرفته تا سفرنامهٔ شاردن، مارکو پولو، کلاویخو و دلاواله که هر یک گوشه‌ای از دیده‌ها و شنیده‌های خود را به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند.

در این میان سیاحت‌نامهٔ اولیا چلبی نوشتهٔ محمد ظلی بن درویش، سیاح و نویسندهٔ ترک عصر امپراتوری عثمانی، به عنوان حجیم‌ترین سفرنامهٔ جهان در ده جلد مورد توجه مورخان و نویسندگان جهان قرار گرفته است. اولیا چلبی (۱۰۲۰-۱۰۹۳ ق) که مشتاق سیاحت و دیدار سرزمین‌های دور و نزدیک بود، در رؤیایی به خدمت پیامبر اکرم (ص) می‌رسد و در جایی که می‌بایست «شفاعت یا رسول الله» بگوید، سهواً «سیاحت یا رسول الله» می‌گوید. پیامبر اکرم (ص) نیز وعدهٔ شفاعت و سیاحت به وی می‌دهد. اولیا چلبی بعد از دیدن این رؤیا و با توجه به اینکه مورد توجه سلطان مراد، پادشاه عثمانی، قرار گرفته است، با تکیه بر سمت‌های حکومتی خود، عزم را جزم می‌کند و سیاحت خود را از استانبول آغاز کرده، مشتاقانه سرتاسر

سرزمین وسیع عثمانی، ایران، آسیای مرکزی، روسیه، افریقا، حجاز و اروپا را سیاحت و یافته‌ها، دیده‌ها و شنیده‌های خود را ثبت می‌کند. حاصل همه این سیاحت‌ها، اثری ده جلدی است به ترکی عثمانی با نام سیاحت‌نامه اولیا چلبی.

اولیا چلبی نویسنده‌ای مسلط به فارسی، عربی و ترکی بوده است و دایرة لغات وسیع وی و توجه و دقت در ثبت و ضبط اصطلاحات هر شهر و دیاری — از انواع جامه‌ها و انواع و اقسام میوه‌ها و محصولات گرفته تا ثبت تعداد مساجد، مدارس، حمام‌ها و بازارها، و بهره‌گیری از آیات و روایات و استناد به کتب معتبر تاریخی — و انعکاس این دانسته‌ها در اثرش نشان‌دهنده هنرمندی وی در این ساحت است.

سهم ایران از این سفرها، سه سفر است و آنچه در دست دارید، حاصل ترجمه بخش‌های مربوط به سفر اولیا چلبی به ایران است. در سفر نخست، عازم ایروان است. وی از طریق قره ضیاء‌الدین و ماکو وارد ایران می‌شود و پس از سیر شهرهای مرند و تسوج به تبریز می‌آید و به تفصیل درباره تبریز سخن می‌گوید. سپس رهسپار قومه (خامنه)، مراغه، اوجان (بستان‌آباد)، کهروان — که ظاهراً متروکه شده و در حال حاضر چنین شهری در نقشه جغرافیا وجود ندارد — و اردبیل می‌شود. آنگاه به شرح دریاچه اردبیل و کوه سبلان می‌پردازد. سپس به تبریز بازگشته پس از گذر از خوی، عازم ایروان می‌شود.

وی در سفر دوم خود، برای حل و فصل مسئله نزاع و قتل و غارت پیش‌آمده بین عشیره کرد پنیانش — که تحت تابعیت عثمانی است — و سلطان‌نشین‌های مرزی ایران، از طریق قلعه قطور وارد ایران شده پس از گذر از قلعه‌های آلباق، قارنی‌اریسق، بردوک و غازی‌قیران وارد ارومیه می‌شود. اولیا چلبی در ارومیه به حل و فصل مسئله مورد مناقشه فوق‌الذکر می‌پردازد. آنگاه به سیاحت خود در آذربایجان ایران ادامه می‌دهد و به وصف دریاچه ارومیه، شهرهای دومدومی و دمبولی که در حال حاضر

نشانی از آن‌ها نداریم، اشویه، سلماس، تسوج، قومله و تبریز می‌پردازد. اولیا چلبی تا بدین جا در آذربایجان سیر و سیاحت می‌کند، اما پس از اتمام مأموریت خود از تبریز خارج شده به سوی بخش‌های مرکزی ایران حرکت می‌کند. سلطانیه، قره‌قان، مراغه، هرزویل، سراب، اردبیل، ماسوله، نهاوند، کنگاور، بیستون، همدان، کرمانشاه، قصر شیرین، قزوین، سنندج، قم، کاشان، ساوه، شهر ری، آبادان، خرمشهر و دماوند از مهم‌ترین شهرهایی هستند که اولیا چلبی از آن‌ها دیدار می‌کند. وی از شهر ری عازم کرمانشاه می‌شود و سپس وارد خاک عثمانی شده، زهمبار بغداد می‌گردد. سومین سفر اولیا چلبی به ایران، بسیار کوتاه است. وی که به باکو رفته است، با کشتی به گیلان می‌آید و پس از تفرجی کوتاه مجدداً به باکو بازمی‌گردد. این سفر تنها یک صفحه از سفرنامه را به خود اختصاص داده است.

آنچه در فهرست آمده، تمامی شهرها و روستاهایی نیست که اولیا چلبی به ثبت دقیق و نکات مهم آن پرداخته است، بلکه از شهرها و روستاهای بیشتری در سیاحت‌نامه یاد شده است. ما تنها شهرهای مهم — چه در آن دوران و چه در دوران معاصر — را به صورت تیتیر درآورده‌ایم.

گزارش تقریباً مفصل نویسنده از دو مراسم شبیه‌خوانی و مقتل خوانی در تبریز و درگزین، که در گذشته شهری مهم و آباد بوده و اکنون روستایی در استان همدان است، از نکات بارز مطرح شده در اثر است.

نحوهٔ مراودات سیاسی، اوضاع مذهبی و تقابل میان شیعه و سنی آنگاه که پای دو حکومت صفوی و عثمانی در میان است، زبان مردمان، نحوهٔ پوشش، نحوهٔ تجارت و خرید و فروش و خصوصیات و مختصات شهرها از دیگر نکات قابل استفاده در اثر است.

این اثر در سال ۱۳۱۴ق، در اواخر عصر عثمانی، از سوی انتشارات احمد جودت با الفبای عربی (عثمانی) منتشر شد. این اثر با توجه به اوضاع اجتماعی - فرهنگی دوران زوال عثمانی، با سانسورهایی از سوی

«وزارت معارف» عثمانی مواجه شد و بخش‌هایی از آن حذف گردید. غالب بخش‌های حذف‌شده در خصوص مسائل مذهبی و سیاسی است. همچنین از حدت و شدت قلم اولیا چلبی، آنگاه که از قزلباشان یاد می‌کند، با جرح و تعدیل‌هایی کاسته شده است.

سیاحت‌نامه اولیا چلبی چه به صورت جزئی و چه کلی به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. از آن جمله می‌توان به ترجمه فارسی بخش‌هایی از سفر اولیا چلبی به تبریز و مراغه اشاره کرد که توسط حاج حسین نخجوانی در سال ۱۳۳۸ ش، در شماره ۴۱ نشریه دانشکده ادبیات تبریز منتشر شد. در سال ۱۳۶۴ نیز شرح سفرهای اولیا چلبی در مناطق کردنشین توسط فاروق کیخسروی ترجمه و با نام کرد در تاریخ همسایگان از سوی انتشارات صلاح‌الدین ایوبی ارومیه منتشر شده است.

همچنین بخش‌های مربوط به جمهوری آذربایجان، با نام آذربایجان در سیاحت‌نامه اولیا چلبی^۱ در سال ۲۰۱۳ از سوی مرکز پژوهش‌های دانشگاه قفقاز جمهوری آذربایجان منتشر شده است.

ترجمه عربی بخش «حجاز» سفرنامه نیز با ترجمه دکتر الصفصافی احمد المرسی از سوی انتشارات دارالوفاق العربیه در سال ۱۹۹۹ در مصر به چاپ رسیده است.

کل مجموعه ده‌جلدی سیاحت‌نامه با ترجمه سید علی قهرمان و مرحوم یوجل داغلی به ترکی استانبولی و تا جلد هشتم از سوی انتشارات بانک یابی کردی ترکیه منتشر شده است.

سیاحت‌نامه به صورت ترانسکرپت نیز در ترکیه منتشر شده است. همچنین خلاصه‌ای از اثر با ترجمه ترکی استانبولی به چاپ رسیده است.

آثاری نیز با گزینش بخش‌های خاصی از اثر مانند هرزگوین و ... ترجمه و چاپ شده است. از پژوهش‌ها و پایان‌نامه‌های فراوانی که با محوریت سیاحت‌نامه به ترکی استانبولی نگاشته شده است نیز

1. *Evliya Çelebi Seyahatnamesinde Azerbaycan.*

می‌گذریم؛ زیرا به اطناب سخن می‌انجامد.

در ترجمه حاضر، نسخه منتشر شده از سوی انتشارات جودت را ملاک قرار دادیم. بدان سبب که همان سیاحت‌نامه اولیا چلبی است که به خط عثمانی نوشته شده و در چاپ، تنها مجدداً حروف چینی شده بود. بدین ترتیب دسترسی به اصل املائی اصطلاحات و اعلام فراهم شده است. به عبارت دیگر، گرچه اصل نسخه خطی در اختیارمان نبود اما متن چاپی همین نسخه با همان الفبا کار را تسهیل می‌کرد. این را مقایسه کنید با نسخه ترانسکرپت، در حالی که حروف «ق» و «خ» در الفبای لاتین ترکیه وجود ندارد؛ همچنین حروفی مانند «ع» و «همزه» که در الفبای لاتین تقریباً به یک شکل نگاهشته می‌شوند و مشکلات دیگر.

در ادامه کار، به همین نسخه اکتفا نکردیم و پس از اتمام کار ترجمه بر اساس نسخه انتشارات جودت، کل ترجمه را با ترجمه ترکی استانبولی مقایسه کردیم؛ بخش‌های حذف شده فوق‌الذکر را اضافه کردیم و مجدداً ترجمه را تطبیق دادیم. اعلام و اصطلاحات را با دقت و وسواس مقایسه کردیم و در مواردی که خوانش نسخه خطی در نسخه احمد جودت و یابی کردی با یکدیگر تفاوت داشت، با مراجعه به منابع جغرافیایی کشورمان کوشیدیم صحیح‌ترین خوانش را انتخاب کنیم. از سوی دیگر نیز ترجمه فارسی مرحوم نخجوانی را از نظر دور نداشتیم و همان بخش اندک را نیز با ترجمه خود تطبیق دادیم.

آنچه مبنای ترجمه ما تحت عنوان ایران در سیاحت‌نامه اولیا چلبی قرار گرفته، مرزهای کنونی کشورمان است. این در حالی است که در زمان نگارش اثر، بخش‌هایی از ایران کنونی مانند بخش‌هایی از استان‌های کرمانشاه و ایلام جزو قلمروی عثمانی به شمار می‌رفت و از دیگر سو مناطقی همچون جمهوری آذربایجان و بخش‌هایی از ارمنستان و گرجستان جزو سرزمین ایران عصر صفویه به شمار می‌رفتند.

کوشیده‌ایم در پاورقی‌ها حتی الامکان برخی ابهامات احتمالی را

برطرف کنیم و اطلاعاتی اجمالی در خصوص برخی شخصیت‌ها و نقاط جغرافیایی به دست دهیم.

در ترجمه، سعی در حفظ ساختار کهن متن اصلی داشته‌ایم و تلاش کرده‌ایم ضمن اجتناب از به کار بردن تعابیر کهن و ناآشنا برای خواننده، سبک و سیاق یک متن کهن و تاریخی مد نظر باشد.

گرچه هدف اثر حاضر، تنها گردآوری بخش‌هایی از سیاحت‌نامه بود که حاصل سفر اولیا چلبی به سرزمین ایران بوده است، اما مقدمه کل اثر را نیز آوردیم تا مخاطب با حال و هوا، اندیشه و نیت نویسنده آن آشنا گردد. در پایان لازم است از همکاری صمیمانه دکتر ارکان یار، استاد دانشگاه الازیغ ترکیه، به دلیل در اختیار قرار دادن ترجمه ترکی استانبولی سیاحت‌نامه تشکر کنم. همچنین سپاس خود را به مجموعه انتشارات علمی و فرهنگی تقدیم می‌دارم.

داود بهلولی

مقدمه سیاحت‌نامه

لا اله الا الله، محمد رسول الله، صادق الوعد الامين

بسم الله الرحمن الرحيم و به العون نستعين

الحمد لله الذي شرف المشرفين بتشريف الطاعات و السياحات و يسر
لى ارض المقدسه و سياحة البلادات و الزيارات و الصلاة و السلام على من
اسس بنيان قلاع الشريعة و كلها باساس النبوة و الطريقة و على آله الطيبين
الطاهرين خير البريه.

و تحف تحيات زاكيات و صلوات ناميات طاهرات طيبات بر آن
محمد، اشرف كائنات و اكمل موجودات، پيشواى محراب «صلوا كما
رايتمونى» و رهنماى بى ارتياب، افضل «من نطق بالضاد» باد كه حضرت
حق مالك الملك و خالق الافلاك به آبروى او، زمين را براى ابن آدم
مسكن و مأوى لطيف قرار داد و بنى آدم را اشرف از جميع مخلوقات و
موجودات خلق كرد.

تبارك من اجرى الامور بحكمه كما شاء لا ظلماً اراد و لا هضمًا

و بعد، دعای خیر و ثنا بر آن ظل الله روى زمين و نظام انتظام ارضين،
السلطان بن السلطان، السلطان غازى مراد خان رابع بن السلطان احمد خان

بن السلطان محمد خان بن السلطان مراد خان ثالث بن السلطان سلیم خان ثانی بن السلطان سلیمان خان بن السلطان سلیم خان اول بن السلطان بایزید خان ثانی بن ابوالفتح السلطان محمد خان ثانی رحمة الله عليهم اجمعین. اما پادشاه جم‌جاه، فاتح بغداد، سلطان مراد خان غازی طاب ثراه غریق رحمت باد که در محلی که این مسوّدات را شروع کردم، به خدمت شریفش شرفیاب شدم. در زمان سلطنت ایشان در تاریخ ۱۰۴۱ هجرت نبوی، چون به حال پیاده قری و قصبات و چند هزار حدیقه و باغ ارم‌های پرگل اطراف بلده طیبه، یعنی محمیة^۱ قسطنطنیة^۲، را سیر و تماشا می‌کردم، به خاطر ام آرزوی سیاحت کبری خطور می‌کرد و می‌گفتم: «آیا چگونه از قهر بدن و مادر و استاد و برادر خلاص شده جهانکش می‌شوم؟» پس هر آن از جناب باری، در دنیا صحت بدن و سیاحت تام، و در نفس آخر، ایمان طلب می‌کردم. دائماً با درویشانِ دل‌ریش حسن الفت نموده، به شرف صحبتشان مشرف شده، چون اوصاف اقالیم سبعة و چهار گوشه روی زمین را استماع می‌کردم، با جان و دل طالب و راغب سیاحت گشته، زار و گریان و سرگردان و نالان‌شده می‌گفتم که «آیا میسر می‌شود که عالم را تماشا کرده به ارض مقدسه و مصر و شام و مکه و مدینه رفته روی بر روضه مطهرة حضرت مفخر موجودات بسایم؟»

این مخلص حقیر و فقیر دائماً کثیرالتقصیر، سیاح عالم و ندیم آدم، اولیای بی‌ریا محمد ظلی بن درویش — که حکمت خدا سبب گشت و گذار ولایت و سیاحت وی شد — دائماً به برکت ادعیه ربانی و هدایت یزدانی و سُور کریم فرقانیه و آیات عظیمه قرآنیّه با دل و جسم علیل از جانب جناب حضرت جلیل مدد طلب کرده در کنج محنت‌خانه‌مان در مسقط الرأسمان، استانبول، بر گرده بالش به خواب مراد رفته در شب

۱. محمیة: حمایت شده، حراست شده. به عنوان صفتی برای شهر استانبول به کار رفته است.

۲. در متون عثمانی از شهر استانبول به فراخور حال، با نام‌ها و تعابیر مختلفی همچون «اسلامبول»، «قسطنطنیة»، «در سعادت» و امثال آن یاد شده است.

عاشورای محرم ۱۰۴۰، بین خواب و بیداری دیدم که در مسجد اخی چلبی^۱، در نزدیکی اسکله همیشه هستم، که مسجدی بناشده از مال حلال مردی مستجاب‌الدعوه است. ناگاه درب مسجد باز شد و درون مسجد با نور مستور عساکر پر سلاح مالا مال شد. پس آنان نماز فجر را ادا کرده به شریفه مشغول شدند.

من حقیر در کنار منبر خاموش نشسته در تماشای این جماعت منوروجه حیران شدم. بی‌درنگ به عزیزی که در کنارم نشسته بود، نظر کردم و گفتم: «ای سلطان من، جناب شریفان کیستید؟ اسم شریفان را به ما احسان فرمایید.»

گفت: «از عشره مبشره، پیر کمان‌کشان، سعد بن ابی وقاصم.»
پس دست شریفشان را بوسیدم و گفتم: «ای سلطان من، این جماعت محبوب که در جانب راست مستغرق در نورند، کیستند؟»

گفت: «آنان جملگی ارواح انبیا هستند. و صف‌ورای آنان جمله ارواح اولیا و اصفیا هستند و اینان، ارواح صحابه کرام و مهاجرین و انصار و ارباب صغه و شهیدان دشت کربلا و اصدقا هستند. و در جانب راست محراب، حضرت ابوبکر و حضرت عمر است و در جانب چپ محراب، حضرت عثمان و حضرت علی است. و در برابر محراب، حضرت اویس قرنی، برادر دنیا و آخرت حضرت رسالت است، و آن سیه‌چرده در جانب چپ مسجد در کنار دیوار پیر تو، مؤذن حضرت، بلال حبشی است. و آن کوتاه‌قامت که ایستاده و صفوف جماعت را نظام می‌بخشد، عمرو عیار ضمیری^۲ است. و آن عساکر که با علم آمده و جامه‌های مستغرق به خون سرخ بر تن دارند، حضرت حمزه و جمیع ارواح شهدا هستند.»

۱. این مسجد هم‌اکنون نیز در منطقه امین‌اؤنو در استانبول برپاست. اخی چلبی طبیبی مشهور در قرن نهم در عثمانی بود و این مسجد نیز به دست وی وقف شد. او آثاری به ترکی و فارسی در زمینه طب نوشت. پدر وی تبریزی‌الاصل بود.

۲. عمرو عیار ضمیری، از عیاران و فتیان، به عنوان یکی از طبقات اجتماعی ایران قدیم است. از وی در کتاب رموز حمزه به عنوان دستیار حمزه بسیار یاد شده است.

پس جمله جماعت حاضر در مسجد را یک به یک به این حقیر نشان داد و به هر یک که نظرم تعلق می گرفت، دست بر سینه نهاده نظر آشنایی می افکندم و جان تازه می یافتم. پس گفتم: «ای سلطان من، سبب آنکه این جماعت در این جا جمع آمده اند، چیست؟»

گفت: «عساکر تاتار^۱ صبارفتار، که از جیوش موحدین اند، در جانب آزاغ^۲ مضطرب الحال شده اند و کسانی که در حمایت حضرت هستند، به استانبول آمده اند و ما از اینجا به سوی تاتار^۳ خان برای آمداد می رویم. اینک حضرت رسالت به همراه امام حسن و امام حسین علیهما السلام، و دوازده امام و عشره مبشره به جز ما، آمده قصد نماز صبح دارند. پس حضرت به تو اشارت می فرمایند که اقامه بگو. تو نیز با صوت اعلیٰ اقامه بگو و بعد از سلام، آیت الکرسی را تلاوت کن. بلال^۴ سبحان الله بگوید و تو الحمد لله بگو؛ بلال^۵ الله اکبر بگوید و تو آمین آمین بگو و جمله جماعت علی العموم^۶ توحید^۷ می خوانیم. بعد از آن بگو^۸ و صلی علی جمیع الانبیاء والمرسلین والحمد لله رب العالمین، و برخیز و فوراً دست حضرت رسالت را که در محراب نشسته بیوس و بگو^۹ شفاعت یا رسول الله، و طلب مدد کن.»

پس سعد بن ابی وقاص که در کنارم نشسته بود، این ها را جمله تعلیم نمود. سپس دیدم که از درب مسجد نوری مبین برقی زد و درون مسجد که پر نور بود، نور علی نور شد و جمله صحابه کرام و ارواح انبیا و اولیا به پای خاسته حاضر ایستادند. حضرت رسالت با سعادت تمام، تحت علم سبزش، نقاب بر چهره و عصا در دست و شمشیر بر کمر، و در

۱. در این دوره، محمدگرای خان تاتار مطیع و دست نشانده عثمانی در قفقاز بود و سپاهیان تاتار به خواست دولت عثمانی وارد نبردهای مختلف می شدند.

۲. شهر آزوف در روسیه کنونی و در ایالت اوپلاست روستوف واقع است. آزوف زمانی تحت سیطره عثمانی بود و جنگ هایی بین عثمانی و روسیه بر سر این شهر صورت گرفت.

۳. منظور از توحید خواندن، قرائت عبارت «لا اله الا الله» است.

جانب راستش امام حسن و در جانب چپش امام حسین ظاهر شدند و بسم الله گویان پای راست مبارک و شریفشان را درون مسجد نهاده برقع از وجه شریفشان گشودند و فرمودند: «السلام علیک یا امتی».

جمله حصار مجلس سلام دادند و گفتند: «علیکم السلام یا رسول الله و یا سید الامم».

حضرت بی درنگ به محراب رفت و دو رکعت سنت فجر را ادا کرد. دهشتی بر حقیر و لرزه‌ای بر وجودم واقع شد؛ اما به جمیع اشکال حضرت نظر کردم. همان گونه بود که در حلیه خاقانی^۱ تحریر شده است. برقعش شالی سرخ بود و دستار شریفش عمامه‌ای سفید و دوازده ترکه بود و خرقة شریفشان مایل به زرد و از پشم شتر بود. شالی پشمین و زردرنگ بر گردن داشتند و چکمه‌هایی زردرنگ در پای مبارکشان بود و بر دستار مبارکشان مسواکی فرو کرده بودند.

بعد از سلام به جانب راست، به حقیر نظر کرد و با دست مبارک بر زانوی شریفشان زده به حقیر خطاب کردند که «اقامه بگو». حقیر بی درنگ با تعلیم سعد بن ابی وقاص در مقام سه گاه اقامه و تکبیر گفتم که «اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل محمد و سلم». حضرت نیز در مقام سه گاه با صوت حزین فاتحه شریف را تلاوت کرده به ضمیمه آن عشر سوره شریف صاد — «وَهَبْنَا لِداوودَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ»^۲ — الی آخر را تلاوت کردند و جمله جماعت گوش سپردند و حضرت، امامت کرد. بعد از سلام، حقیر آیت الکرسی، بلال سبحان الله، حقیر الحمد لله و بلال الله اکبر گفت و با بلال حبشی پیوسته در خدمت مؤذنی بودیم. بعد از دعا، چنان توحید سلطانی واقع شده بود که با عشق الهی مست و مدهوش شده گویا بیدار از خواب بودم.

۱. مثنوی حلیه سعادت سروده محمد بی خاقانی، از شعرای قرن یازدهم قمری در عثمانی است.

وی در این اثر به توصیف خصوصیات ظاهری پیامبر اکرم (ص) پرداخته است.

۲. ص: ۳۰.

خلاصه، خدمت را با تعلیم سعد بن ابی وقاص ادا نمودم و حضرت رسالت در محراب با صوت آتشین، در مقام عزل، یک یاسین شریف و سه بار سوره «اذا جاء» و سوره‌های معوذتین را بالتمام تلاوت کرد و بلال، فاتحه گفت و حضرت از محراب برخاست. فوراً حضرت سعد بن ابی وقاص دستم را گرفت و به حضور حضرت آورد و گفت: «عاشق صادق و امت مشتاق، بندهات اولیا، تمنای شفاعت می‌کند». به من نیز گفت: «دست مبارکشان را ببوس». من گزریان شده گستاخانه بر دست شریفشان لب نهاده از مهابت حضرت در محل «شفاعت یا رسول الله» گفتم «سیاحت یا رسول الله».

حضرت فوراً تبسم کرده گفتند: «شفاعتی و سیاحتی و زیارتی، و اللهم يسر بالصحة والسلامة؛ و «فاتحه» خواندند. جمله صحابه کرام فاتحه خواندند و سپس دست جمله حضار مجلس را بوسیده دعای خیر هر یک را گرفته، می‌رفتم. دست شریف بعضی بویی همچون مشک، بعضی عنبر، بعضی سنبل، بعضی گل سرخ، بعضی ریحان، بعضی زعفران، بعضی بنفشه و بعضی قرنفل داشت. اما رایحه حضرت رسول، مانند زعفران بود؛ و چون دست راست شریفش را می‌بوسیدم، گویا همچون پنبه و بدون استخوان بود. اما دست شریف دیگر انبیا، رایحه به داشت. رایحه دست شریف حضرت ابوبکر همچون خربزه بود. رایحه دست حضرت عمر همچون عنبر بود. رایحه حضرت عثمان مانند بنفشه بود. رایحه حضرت علی مانند یاسمن بود. رایحه امام حسن، قرنفل و رایحه امام حسین همچون ورد بیض بود؛ رضوان الله عليهم اجمعين.

بدین حال دست شریف جمیع حضار مجلس را بوسیدم. دوباره حضرت رسالت فاتحه‌ای خوانده جمله اصحاب گزین با صوت اعلی، «سبع المثانی»^۱ را تلاوت کردند. چون بی‌درنگ حضرت رسالت پناه در محراب، «السلام علیکم یا اخوان» گفت و به بیرون مسجد روان شد،

جمله صحابه کرام برای حقیر، گونه گونه دعای خیر کردند و از مسجد خارج شده رفتند. فوراً حضرت سعد، تیردان از کمرش درآورد و به کمر من بست و تکبیر گفت و بگفت که «برو با تیر و کمان غزا کن و در حفظ و امان خداوند باش و مژده باد تو را که زیارت مزار جمیع ارواحی که در این مجلس دیدارشان کردی، به تو میسر خواهد شد و سیاح عالم و فرید بنی آدم خواهی شد. اما ممالکی که سیاحت خواهی کرد و قلاع و بلاد و آثار عجیبه و غریبه و صنایع مملوح هر دیار و مآکولات و مشروبات آنها و عرض بلد و طول نهارشان را تحریر کن و اثری غریب فراهم کن؛ و با سلاح من عمل کن و در دنیا و آخرت فرزند من شو. طریقی حق را رها مکن، از غل و غش بری باش، حق نان و نمک را به جای آور، یار صادق باش، با ناکسان یار مشو و از نیکان نیکی بیاموز». و بدین گونه پند و اندرز داد و پیشانی ام را بوسید و جمله‌گی از مسجد اخی چلبی خارج شدند و رفتند.

حقیر مبهور شده، از خواب راحت بیدار شدم و گفتم: «آیا این واقعه‌ای من بود یا واقع حال من یا رؤیای صالحم؟» پس با افکار گوناگون به انشراح صدر و ذوق درون نائل شدم. سپس علی الصبح وضو ساخته نماز فجر را ادا کردم و از استانبول به قاسم پاشا رفتم و رؤیایم را نزد ابراهیم افندی معبر تعبیر کردم. بشارت داد که «جهان آرا و سیاح عالم شده کارت با حسن ختام پایان می گیرد و با شفاعت حضرت، داخل خلد برین می شوی». و فاتحه بخواند. آنگاه نزد عبدالله دده، شیخ مولوی خانه قاسم پاشا، رفته دست شریفش را بوسیده تعبیر واقعه ام را از او خواستم.

گفت: «دست دوازده امام را بوسیده‌ای؛ پس در دنیا از بزرگان می شوی. دست عشره مبشره را بوسیده‌ای؛ داخل جنت می شوی. دست چهار یار گزین را بوسیده‌ای؛ در دنیا به شرف جمیع پادشاهان نائل شده، ندیم خاص آنان می شوی. چون جمال پاک حضرت رسالت

را دیده، دست شریفش را بوسیده، دعای خیرش را گرفته‌ای، به سعادت دو سرا واصل می‌شوی. پس به نصیحت سعد بن ابی وقاص، ابتدا به تحریر بزم استانبول بذل همت کن و آنچه مقدورت است، صرف کن. به فحوای 'المقدر کائن' البته آنچه نصیبت از تقدیر است، به تو می‌رسد. و هفت جلد کتب تواریخ معتبره احسان کرد و گفت: «برو که خداوند کار تو را راست گرداند، الفاتحه»، و از دعای خیرش بهره‌مند شدم.

سفر به ایران

قلعه ضیاءالدین

حقیر^۱ با دوستان سوار همچون شهباز در نُه ساعت به قلعه ضیاءالدین^۲ آمدیم. این قلعه به دست ضیاءالدین، حاکم آذربایجان، بنا شده و حصین و حصین و سدی متین به شکل مربع و طویل در خاک آذربایجان است. در مرز ایالت خنس ارزروم واقع شده است؛ دارای دیزدار و نفرات نظامی است. اهالی اش در فتح ایروان^۳ تسلیم شدند و کلیدهای قلعه را به پادشاه دادند، لذا از مالیات معاف‌اند. نائب‌نشین است و سردار و کدخدا ندارد. یک مسجد و ششصد خانه گلین یک طبقه دارد. یک کاروان‌سرا و حمام، و چهل پنجاه دکان دارد. چون زمینش سنگلاخی و سرزمین گردان است. چندان آباد نیست اما مردمانش سخت شجاع و دلاورند.

۱. آنچه از این پس می‌آید، حاصل ترجمه بخش‌های مربوط به ایران در جلد دوم سیاحت‌نامه است.
۲. شهر قره ضیاءالدین در نزدیکی شهر ماکو، در استان آذربایجان غربی، واقع شده است.
۳. در اثر، شهر ایروان به صورت «روان» آمده است. برای راحتی خواننده، همه را به صورت ایروان آورده‌ایم.

گرماب

آبگرمی واجب‌السير است مابین نهر ارس و شهر ارجیش در کنار دریاچه وان. نزدیک قلعه ضیاء‌الدین است. این آبگرم از پنج شش نقطه می‌جوشد و همچون قبه‌هایی هستند که هر یک با دیگری ده پانزده گام فاصله دارد. بعضی آبی شیرین و زلال و در خنکی همچون پاره‌های یخ دارند و بعضی نیز آبی چنان گرم دارند که تو گویی بلغور در ظرف می‌جوشد. متصل به این‌ها چشمه‌ای با آب بسیار سرد هست؛ چنان که نمی‌توان به راحتی سه سنگ از درون آن برداشت و از شدت سرما دست انسان تحمل نمی‌کند. و باز متصل به این، چشمه‌ای است که فوران می‌کند و چنان گرم است که می‌توان در آن، کله و پاچه را موی برگرفت. فقط یکی از چشمه‌ها دارای بناست و بقیه باز هستند و چشمه‌هایی خدادادی هستند که هرکدام به اندازه چرخاندن آسیاب، آب جاری دارند.

این قلعه را نیز سیر کردیم و از اینجا به موجب فرمان وزیر، نیمی از غلامان قلعه و فرماندهانشان را با خود همراه کرده، به سوی غرب تا کنار چشمه سنجاب از کوه‌ها و سنگ‌ها گذشته، پس از نه ساعت به قلعه اونیک آمدیم.^۱

از روستای گنبدِ طهمورث هفت ساعت در میان جنگل رفته پس از گذر از شاه‌گدیگی، سه ساعت در میان صحرایی لاله‌زار رفتیم و به قلعه ماکو آمدیم.

قلعه ماکو

می‌گویند ساخته انوشیروان است. گرچه از بنای آن اثری باقی نیست، باز به عنوان ساخته انوشیروان معروف است. زمانی که اکراد ساکن آن تابع سلیمان خان شدند، اینجا به خان اکراد محمودی هدیه شد، اما بعد از آن

۱. اولیا چلبی در اینجا از مرز ایران خارج و پس از گذر از چند روستا مجدداً وارد خاک ایران کنونی می‌شود.

قزلباش با حيله‌ای بر آن استیلا یافت. باز در زمانی که تحت حکم امیر ملازگرد، از امیران محمودی، بود، چون قره مصطفی پاشا — از فرماندهان مراد خان رابع، فاتح بغداد — پس از فتح بغداد، برای تعیین حدود و مرزها به سوی درنه و درتنگ بغداد رفت، سرورمان، ملک احمد پاشا، در حالی که والی دیاربکر بود، به همراه آنان به درنه و درتنگ رفت. حدود عثمانی تعیین شد و برای عقد صلح، قلعه ظالم احمد، که در خاک شهر زور^۲ است، به دست عثمانیان خراب شد. عجم نیز قلعه قطور در حدود وان را خراب کرد.

سپس عثمانی این قلعه ماکو را، که در نزدیکی ایروان است، خراب و امیر و نفراتش را در ملازگرد مستقر کرد. بعد از آن، عجم نیز در زمان تخطی امیر قلعه شوشی، فرصت را غنیمت دانسته، در یک شب به آرامی سلاحداران مازندرانی خود را در این قلعه ماکو مستقر کرد و اینجا را حصن حصین خود ساخت.

قلعه‌ای است بلند که با قدرت دست ساخته شده است. در عثمانی، قلعه‌های وان، ماردین، شبین قره حصار، آفیون قره حصار، عادل‌جواز، توقات و آماسیا شبیه قلعه ماکو هستند.

توصیف قلعه: در کنار نهر واقع است و بن آن کم‌عرض و فراز آن همچون صحرایی عظیم است و همچون رشته‌ای مرمین و کم‌عرض سر به آسمان کشیده است. قلعه‌ای بی‌مثال است که از هیچ سمتی فتح‌شدنی نیست. برای رفتن به صخره‌های اطراف قلعه از پل‌های چوبی استفاده می‌کنند. یک دروازه دارد. پس از دروازه، راهی همچون پله‌های مناره

۱. سلطان مراد رابع بعد از عمویش، مصطفای اول، به پادشاهی عثمانی رسید. اهمیت وی در لشکرکشی‌هایش به ایران، ایروان و قفقاز است. گرچه تنها پس از چند ماه تبریز و ایروان مجدداً به دست صفویان از تسلط عثمانیان خارج شد، اما سلطان مراد رابع برای جبران این شکست به عراق لشکر کشید و بغداد و بین‌النهرین را به تصرف درآورد. شاه صفی، پادشاه ایران، نیز در معاهده صلح منعقد شده بین دو امپراتوری، سلطه عثمانی بر این مناطق مهم را تأیید کرد.

۲. شهری است تاریخی که بعدها شهر سلیمانیه، واقع در کردستان عراق، بر روی آن بنا شد.

هست که می پیچد و از صخره‌ها بالا می‌رود. درون قلعه هفتصد خانه هست، اما آن قدر آباد نیست. اگر آباد شود، قلعه‌ای بی‌مثال همچون پیچک می‌شود. سلطان نشینی^۱ تحت حکم خان‌نشین ایروان است و در آن دوهزار تفنگدار مازندرانی گماشته‌اند. هر شب پل را از روی نهر برمی‌دارند و صخره قلعه همچون جزیره می‌شود. از فراز قلعه با ریسمانی صد قولاجی به وسیله دولاب آب می‌کشند و رفع عطش می‌کنند. نزد سردارمان، آمد خان این قلعه با هزار دیزچوکن تولونگی^۲ به پایین، نزد سردارمان، آمد و ضیافتی عظیم بداد. بعد از طعام، باقی پاشا، سردارمان، با امان بالله، امیر شوشی، را طلب کرد. او نیز گفت که «متکفل شو که به عساکر و امیرشان ضرر نرسد.» و پاشا نیز «توکلت علی الله» گفت و عهد بیست. امیر را از قلعه به زیر آوردند و در عرض یک روز او را به قلعه خودش برد و به سیدی احمد پاشا تسلیم کرد.^۳ او نیز در هفتمین روز به قلعه خنس آمد و وی را به سرورمان محمد پاشا، والی ارزروم، تسلیم کرد. سپس جمله میرمیران‌ها، امرا و دیگر بزرگان و احمد آقا اونیکی خواهش کرده او را از قتل خلاص کردند و زندانی شد. در آخر، چهل هزار گوسفند، چهل اسب، هفده قاطر، بیست غلام گرجی و پنجاه کیسه^۴ مالش را گرفتند و آزادش کردند. اما قلعه‌اش به محمد بی، امیر ملازگرد، بخشیده شد.

نیز بیست کیسه، بیست قاطر، پوست‌های بی‌شمار سیاهگوش و پلنگ، و هفت بالاپوش و لباس‌های رزم از او گرفته شد و به همراه جمله غازیان

۱. سلطان یا سلطان در دوره صفوی به عنوان یک سمت نظامی به کار می‌رفت. سلطان‌نشین (سلطانیق)، شهر یا منطقه‌ای به شمار می‌رفت که طبق نظام اقطاع‌داری از سوی پادشاه به سرداران و درجه‌داران نظامی واگذار می‌شد.

۲. تولونگی: از اقوام و قبایل ترک.

۳. اولیا چلبی به همراه فرستاده عثمانی برای دستگیری امیر شوشی، که طغیان کرده و سپس گریخته و به ماکو رفته بود، عازم ماکو شده بود. شرح ماجرای این طغیان در بخش‌های غیرمربوط به ایران آمده است.

۴. از واحدهای پول در عصر عثمانی معادل پانصد غروش.

مسلمان، تندرست و پرغنیمت و منصور و پیروز روانه ارزروم شد. آن روز، هفت ساعت رفته در قریه ایلجه‌لر منزل گرفتیم. اینجا در کنار نهر ارس و تحت حکم قلعه بایزید است و روستایی است ارمنی و مسلمان نشین با سیصد خانوار. در اینجا میزبانمان به قاسم خان ایلچی، خان ایروان، تقی خان ایلچی، خان نخجوان، و سیف‌علی خان ایلچی، خان تبریز، ضیافت‌ها داده محبت‌نامه‌ها به دستشان داد و به هر کدام دو اسب کحیلان عریان و یک تسبیح مرجان، تیر و کمان و نیز چندین گونه پارچه‌های خاره‌ای جنوا و ونیز احسان کرد و خطاب به جمله آنان گفت: «ما عثمانیان عمل خلاف صلح را روا نمی‌بینیم و ولایت مصطفی بگ، امیر شوشی، را غارت کرده قلعه را به دیگری احسان کردیم. اینک چون برادرمان، خان ایروان، از او شکایت کرد، او را بر سر جایش نشانیدیم. اینک شما نیز کاری خلاف صلح انجام ندهید و عساکری که در قلعه ما کو مستقر کرده‌اید بیرون آورده طبق قانون صلح، قلعه را خراب کنید؛ وگرنه اینک من که سردار معظم طغرا کشیده هستم، لشکر دریا مثال بیرون کشیده تمام بلاد ایروان و نخجوان را نهب و غارت می‌کنم».

چون چنین گفت، ایلچیان سر به زمین افکنده، گفتند: «به سر و چشم». در پی آن، به هر کدام یک بالاپوش سمور عجمانه پوشاند و ولی آقا کیلارچی به همراه قاسم خان ایلچی به جانب ایروان رفت. حسن آقا آله‌آتلی نیز با تقی خان ایلچی عازم نخجوان شد. به حقیر نیز چون کاتب گمرک بودم، برای آمدن تجار به گمرک نامه‌هایی داده شد. به خان تبریز نیز اسبی با زین گوه‌ر نشان و یک اسب یلکنندز چول‌دار، دستمال‌های لطیف و سلطانی، یک تسبیح مروارید و یک جفت تیردان چارقاب داد و حقیر را به سیف‌علی خان ایلچی، خان تبریز، سپرد و گفت: «اولیای من در دست شما امانت باشد» و در حق حقیر به ایلچی سفارش کرد. سپس نامه‌ها

به خان نوشت که «به این سو به گمرک ما کاروان بفرستید».

این نامه‌ها نیز به حقیر تسلیم شد و یک کیسه خرج راه و یک دست لباس فاخر اهدا شد و به جزیازده خادمی که همراهم بودند، از هر دسته عساکر پنج ده نفر را با من همراه کردند. جملگی ۴۵ نفر شدیم. با سرورمان، پاشا، با آداب خاص وداع کردیم و با توکل بر خدا به جانب ایروان و نخجوان رهسپار شدیم.

چون از نهرهای ارس و ژان گذشتیم، شش ساعت طی طریق کرده، در روستای کرکنه منزل کردیم. اینجا روستایی آباد است با سبزه‌خانه، مسجد، حمام، چهارسوق و بازار^۱ی مختصر در حدود نهر مرنند، در ایالت تبریز. اما خلقتش قزلباش‌اند و از این روی سخت قلاش و سرشان سرخ است و پایشان بدتراش. کار و درآمدشان جملگی بافندگی است؛ چون پنبه صحرایشان مطلوب و فراوان است، پارچه می‌بافند و پارچه‌های رنگارنگ دارند.

از اینجا دوباره نه ساعت به سوی قبله رفتیم و در روستای زنوسه^۲ منزل کردیم. اینجا خاصه خان تبریز است و روستایی است آباد و پرباغ با هزار خانه، ده مسجد، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوقی مختصر. اما آبشان را جمله از چاه‌ها برمی‌کشند.

از آنجا باز ده ساعت به سوی قبله رفتیم و به شهر تسوج^۳ رسیدیم.

شهر تسوج

شهری است در خاک تبریز و در مرز سلطان‌نشین مرنند؛ در کنار رود

۱. در اثر، واژه «بازار» به معنای بازار روباز و «چارشی» به معنای بازار سرپوشیده به کار رفته است. در ترجمه، بازار را معادل بازار نهاده‌ایم و برای چارشی از واژه چهارسوق استفاده کرده‌ایم.

۲. شهر زنوز در ۲۵ کیلومتری شمال مرنند، در استان آذربایجان شرقی، قرار دارد.

۳. در نسخه به صورت «تسوی» آمده است. شهر تسوج در شمال دریاچه ارومیه، در استان آذربایجان شرقی، قرار دارد.

ارس با سه هزار خانه گلین، هفت مسجد، سه حمام، شش کاروان سرا و چهارسوقی مختصر. حاکمش سلطان است. هزار نوکر و منشی، کلانتر، داروغه و قاضی دارد. باغ و باغچه اش دنیا را گرفته است.

اینجا را نیز مراد خان خراب کرده است و در حال آباد شدن است. از این شهر تا شهر مرنند، دوازده فرسخ است. آب و هوا و زیباییانش از زن و مرد، ممدوح عالم اند. میوه های گوناگون و آبدار دارد. خلقش جملگی شیعه اند و کار و درآمدشان باغداری است.

از اینجا به جانب جنوب رفته، از میان دشت ها و صحراها گذشتیم و از چاه های بسیاری آب نوشیدیم. آب این مناطق اکثر ازین زمین در جریان است. دوازده فرسخ رفتیم و به تخت خان الوند، یعنی شهر مرنند باغ ارم مانند، رسیدیم.

شهر مرنند

اوصاف باغ ارم مانند، شهر مرنند، تخت خان الوند

از شهرهای آذربایجان است و سلطنتی مستقل دارد. دارای هزار نوکر است. قاضی، کلانتر، منشی، داروغه و دیزچوکن آغاسی^۱ دارد. از اینجا تا تبریز چهارده فرسخ است. در میان این دو شهر، اراضی خالی نیست و سراپا گل و گلستان و باغ و بوستان است. در شرق شهر تبریز واقع است و در ازمنه دور، شکارگاه شاهرخ، پسر امیر تیمور از پادشاهان آذربایجان، بوده است. به همین خاطر سخت آباد شده و همچون گلستان بوده است. گرچه به دلیل حضور قزلباش، به دست مراد خان خراب و خانه هایش تراب شده اما جا به جا در حال آباد شدن است. سه هزار خانه همچون «ارم ذات» دارد. هفت مسجد، سه کاروان سرا، پنج حمام و ششصد دکان دارد. بازار

۱. دیزچوکن عنوان رده ای نظامی و دیزچوکن آغاسی عنوان فرمانده این رده در لشکر صفویان بود. اولیا چلبی در بخشی دیگر از سیاحت نامه، دیزچوکن را معادل بنی چری در لشکر عثمانی آورده است.

جواهرفروشان، مدرسه، مکتب و مانند آن ندارد اما هفتاد خیابان^۱ تفرجگاه دارد که هر یک عدیل «ازم ذات العِماد»^۲ است. میوه آبدارش بی حساب است. به سبب آب و هوای مطلوب آن، زیارویانی از زن و مرد دارد که فصیح‌البیانند و اگر به گفتار آیند، از سحر بیان خبر می‌دهند و چون راه می‌روند، روح جوانشان روان می‌گردد.

خلقش اکثرآ سپاهی و نوکر خان هستند^۳ اما جملگی شیعه مذهب‌اند. اکثر آنان ملعونانی هستند که دشنام می‌دهند.^۴ از آن رو که اینجا شهری است کهن، بزرگانی همچون حسین تفتازانی از اجداد عظام حضرت علامه تفتازانی، علی خاندی، شیخ سوسماری و علی‌الدین مرقدی در سمت قبله دفین خاک رحمت‌اند.

از سلطان این شهر نیز هدیه‌ها گرفته باز با ایلچی خان تبریز سیزده ساعت در سمت قبله در صحرا پیش رفتیم. اطراف جاده را سر درختان بید مجنون و چنار مستور ساخته بود که هیچ آفتاب به چهره ندیدیم. از بعضی چاه‌ها آب خوشگوار نوشیدیم و استراحت کردیم و سپس به ده کهریز رسیدیم. هزار خانه دارد و متعلق به منشی خان تبریز است. شش مسجد، سه حمام و دو مهمان‌سرا دارد. باغ و باغچه‌اش از حد فزون است و روستایی است آباد. خداوند قهار اینجا را ویران کند که چون جمله خلقتش شیعه و تبرائی هستند، سب حضرت عمر حاشا ثم حاشا را برای نخستین بار در سرزمین عجم، در اینجا، شنیدم و عقل از سرم برفت. اما چه چاره که هنوز از شعف، بی‌توان و بی‌مجال بودم؛ وگرنه کشتن آن سب‌کننده ملعون به هر نحو، کاری بود آسان. زیرا در عجم سفیرانی که از سوی روم

۱. در گذشته «خیابان» به گذرهای درون باغ‌ها و چمنزارها گفته می‌شد که دو سوی آن پراز گل و گیاه، چمن یا درخت بود.

۲. فجر: ۷.

۳. در عصر صفوی به نیروهای نظامی در خدمت حاکمان و امرا، «نوکر» گفته می‌شد. در کلی متن حاضر نیز نوکر بدین معنا به کار رفته است.

۴. منظور آن است که خلفای راشدین را ناسزا می‌گویند.

می‌آیند، آزاد هستند. اگر به عشق چهار یار گزین، چهار قزلباش سب‌کننده را بکشند، معاف‌اند و وی را هیچ مؤاخذه نکنند.

در هر حال صبر کرده از اینجا باز هفت ساعت به جانب قبله رفتیم و به روستای سهلان رسیدیم. اینجا خاصه خان تبریز است. روستایی آراسته و معمور بر صحرایی هموار است و هزار خانه، باغ و باغچه، هفت مسجد، کاروان‌سرا و حمام، بازار و چهارسوقی مختصر دارد. خلق تبریز در باغ و بوستان این روستا، سراهای عالی تابستانی و تفرجگاه دارند. اهل آن شافعی مذهب می‌نمایند، اما رافضیان ملعون‌اند. آب و هوایش زیبارویانش از زن و مرد، ممدوح عالم است.

از اینجا برخاستیم و به جانب راست رهسپار شدیم. در راه، قبه شام‌غازان^۱ محمد شاه از شش ساعت راه نمایان بود. بر روح شریفش فاتحه‌ای خوانده در چمنزاری به آرامش درنگ کردیم و به تبریز آدم فرستادیم. پس از سه ساعت، سوار بر اسب‌ها با ایلچی پرسلاح تبریز هم‌رکاب شده حرکت آغاز کردیم. نوکران او و اسباب احتشامش در پیش روی ما می‌رفتند و چهل نفر توابع حقیر نیز در پیش ما می‌رفتند. ناگاه در برابرمان عساکر بسیار نمایان شد. مگر پیشکار خان تبریز به استقبالمان درآمده بود. هم‌رکاب او پس از نه ساعت با لشکری عظیم وارد شهر تبریز دلاویز شدیم. در بازار تبریز چندصد هزار تن به تماشا آمده بودند. حقیر نیز آنان را تماشا می‌کردم و در دو ساعت از گوشه‌ای از شهر به قصر خان رسیدیم.

خان عالی‌شان، کلبعلی خان، پیش آمده حقیر را به دیوان‌خانه عالی‌اش برد. در آنجا زانو به زانو نشستیم. مجلسی عظیم بساخت. سه نوبت کوس خاقانین، کرنای افراسیاب و نفیر و سرنای جمشید نواخته شد و کز و فر و دبدبه و احتشام مجلس را تماشا کردیم. دسته دسته غلمان‌های جقه و سریند بر سر و پرسلاح، دست‌بسته ایستاده بودند.

۱. شام‌غازان (شنب‌غازان کنونی در داخل محدوده شهر تبریز) روستایی در چند فرسخی تبریز و مدفن غازان خان از سلاطین ایلخانی در قرن هفتم بود.

حقیر بعد از نواختن طبل، به پای ایستادم. نامه‌های سرورمان محمد پاشا دفترزاده، حاکم ارزروم، را از گریبان به در آوردم، بوسیدم و به دست خان دادم. او نیز به پا خاست و نامه را بگرفت، بوسید و بر سر نهاد. اشیک آغاسی‌ها به حقیر جای نشان دادند و خان نیز در جای خود قرار یافت. حقیر نیز با آداب محمدی نشستم.

خان نامه را به دست منشی داد. او نیز با تعظیم نامه را بوسید و به صوت اعلا شروع به خواندن کرد. چون نام شریف حضرت رسالت و چهار یار گزین در نامه قرائت شد، حضار کرام به پای خاسته نام رسول مجتبی را تعظیم کردند، اما بعضی در اسمای چهار یار در چشم برهم زدنی نشستند. بعد از قرائت، مفهوم نامه معلوم شد. خان سخن آغاز کرد که «ان شاء الله تعالی اگر ایزد و یزدان پروردگار یآوری کند و به حقیر امان جان دهد، به برادرم، وزیر پادشاه قیصرزمین، در این ماه هزار کاروان یزدان باش و هزار کاروان استر باش می‌فرستم؛ به سر و چشم! خوش آمده صفا آورده‌اید! قدم بر سر نهاده‌اید. خیر مقدم، هستی عمرم، نور دیده‌ام!» این بگفت و حقیر را زانو به زانو بگرفت و با چندین کلمات دلپذیر، صحبت‌ها کرد و ضیافتی عظیم ترتیب داد.

بعد از تناول، گلاب‌ها نثار شد و بخورها پراکنده گشت. حقیر نیز از هدایای پاشا تسبیح مروارید، تیردان چارقاب و قماش‌های خاره جنوا و ونیز را به در آورده عرضه کردم و گفتم: «برادرتان پاشای ذی‌شان سلام رساند و این متاع‌ها را به عنوان هدیه فرستاد تا دستمان خالی نباشد!» از تسبیح مروارید و تیردان حظ برده، هزار احسنت گفت. گفتم: «خدمت شما دو اسب کحیلان نیکو همچون 'صافنات الجیاد' پیشکش فرستاد؛ منظور نظرتان باشد». بی‌درنگ برخاست و به کنار دیوانخانه آمد.

حقیر اشارت کردم. ابتدا اسبی که به جواهر زینت شده و رخت مرصع داشت، پیش کشیدند. حمد خدا! چون اسب تازی حرکت کرد و گردن برکشید و به میدان آمد، جمله ارباب دیوان ایران زمین انگشت بر دهان

شدند. حقیر بسم الله گفته لجام آن اسب صباپیما را به دست خان دادم و «مبارک باد» گفتم. خان از سر شادی و شعف بدون رکاب بر آن اسب تازی سوار شده همچون فارس میدان بلاغت در میدان محبت گشت و نزول کرد. سپس اسب دیگر را پیش کشیدم. به قدر عالمی حظ نمود و به میرآخور تسلیم کرد. آنگاه با فرمان خان، به توابعم شربت آوشله دادند. پس از افشاندن گلاب و بخور، خان ما را به مهماندار، قورچی باشی، داروغه و کلاتر سپرد. به همراه جماعت به باغ کلاتر آمده در آنجا مستقر شدیم. باغ ارمنی جهان آرا بود. در پی ما چهل تومان سستی^۱ بهای حمام و یک اسب کحیلان زرین رخت قره چپوق و اسب راهوار اشقر ابلق و هفت بار شتر ماکولات و مشروبات و میوه ها به عنوان هدیه رسید و خانه مان پرغنیمت شد.

سپس جارچیان در شهر جار زدند که «بدانید که چون ایلچیان سنی عثمانی در اینجا هستند، غدغن شاه و فرمان خان آن است که سنیان را ناسزا نگوئید. اگر سب و ناسزا گوئید، سنیان شما را می کشند و خون ناحقتان را روان می کنند».

حمد خدا که دیگر، چهار یار گزین را سب نکردند. اینان حضرت ابابکر و عثمان، رضی الله عنهما، را آن قدر سب نمی کنند، اما دردسرشان با حضرت عمر است. حاشا ثم حاشا که درباره او زبان درازی می کنند. آن روز مهماندارمان، خواجه سراج، ده تن از غلامانش را با اسب های تیزروی اصفهانی که غرق در جامه ها و جبه های زیبای و قلمکار بودند، آورد و همگی دست بوس شدند. گویا طبق قانون ایران زمین، خان ها ده خدمتکار به همراه ایلچیان عثمانی می فرستند که همه گونه خدمت می کنند. نام آنان جوان آرا، صادق خان، رامش، میرزاخان، یزدان عالی، کاکونج، قربان بای، سهراب، مزیدخان و یارقلی بود. هر یک از اینان جوانانی همچون غلمان های بهشتی برگزیده و بی مانند بودند و هر یک چون نور می درخشیدند.

۱. از واحدهای پول در عصر صفوی

پس از آن، اندکی استراحت کردیم و به تماشای این شهر بدیع — یعنی شهر عظیم و قلعه قدیم تبریز دلاویز — رفتیم.

شهر تبریز

اوصاف ولایت ایران، تخت آذربایجان، تراب کوه اوجان، شهر عظیم و قلعه قدیم، بندر قلعه تبریز، گویند در لسان دری «تیوریز»، در دهقانی «تابریز» و در اصل لسان فارسی «تبریز» گفته می‌شود که به معنی ریزنده تب است. حقیقتاً چون شخصی تب‌دار از سایر دیار آمده داخل تبریز می‌شود، به امر خدا از آب آن جان تازه یافته از تب خلاص می‌گردد. در قلعه مصر قاهره نیز همین گونه تب نباشد و هر دو شهرهایی چنین دلنشین‌اند.

مؤسس تبریز دلاویز، خلیفه هارون الرشید در سال ۱۷۵ است. خاتون وی زبیده از آب و هوای اینجا حظ برده چون مأمون را حامله بود، خلیفه این خاک عبیر و پاک را جای شادی خود قرار داد و قصری در اینجا ساخت. سپس خرج بسیار کرده بنای شهری عظیم را آغاز کرد. نام آن را نیز علمای عباسی، «تبریز» نهادند. شهری چنان بزرگ شد که محیط آن را در سه روز می‌گشتند.

سپس در عهد المتوکل علی الله، از خلفای عباسی، زلزله‌ای بزرگ واقع شد و تبریز از آن زلزله خراب و ویران شد و چهل هزار تن در زیر آوار ماندند. خلیفه متوکل با لشکر بسیار از بغداد به تبریز آمد و با خرج بسیار شهر را دوباره بنا کرد. بدین جهت او بانی ثانی تبریز شد. یک طرف شهر به کوه اوجان، طرف دیگر به کوه سهلان، یک طرف نیز به کوه‌های سنجان و قزل رسید و قلعه تبریز از قبل نیز قوی‌تر و محکم‌تر شد.

قلعه تبریز

محیط آن کاملاً شش‌هزار گام بود. هنوز آثار پایه‌ها و ستون‌های قبلی‌اش

ظاهر است. سیصد برج، سه هزار بارو و شش دروازه دارد. دروازه‌هایش اوجان، باب سروان، دروازه سردرود، باب شام‌غازان، باب سراو و باب تبریز است. در هر یک از این دروازه‌ها پانصد عسکر محافظت و دیده‌بانی می‌کردند.

هلاکو خان نیز تبریز را جای اقامت و تختگاه خود قرار داد و بانی ثالث شده حکم کردن به تمام پادشاهان را آغاز کرد. سپس، سلطان محمد خدابنده بن ارغون قصری را که هلاکو در تبریز بنا کرده بود، بار هزاران شتر کرد و به شهری که به تازگی بنا کرده بود، آورد. الوار آن جمله از عود و سرو بود و هر که آن نقش ارژنگ را می‌دید، چشمانش خیره می‌شد. از آن زمان بدین‌سو، بنای کل تبریز از کاشی چینی، فغفوری و گچ است و شهری دلاویز است.

سپس در عهد سلطان محمد شام‌غازان، بانی چهارم در سال ۶۹۴، این حوالی آن‌قدر بر اثر حقانیت و عدالت معمور شد که تبریز به کوه‌های لیان، سنجان، اوجان و سهلان منتهی و یک شهر جهان‌آرای و بی‌نظیر و پرجمعیت شد و در چهار سوی آن، دایره در دایره حصار کشیده شد. محیط آن را شخص پیاده به زحمت در چهار روز می‌گشت. آن زمان، قلعه‌ای که در عهد عباسیان در آنجا بنا شد، قلعه درونی تبریز شد. پس از آن، تبریز در دست چند صد پادشاه بگشت و گاه خراب و گاه پایتخت شد و در آخر، مرکز تخت آذربایجان شد.

اما در سال ۹۵۹، سلیمان خان اینجا را غارت نکرد و مردم آن را به اطاعت خود درآورد و حاکمیتش را به برادر بزرگ شاه اسماعیل، شاهزاده عجم القاص میرزا، داد. لکن در سال ۹۶۱ دوباره قزلباش بدمعاش بر اینجا استیلا یافت. در نهایت، در سال ۹۹۴، اوزدمیرزاده عثمان پاشا سردار لشکر

۱. القاص میرزا پسر شاه اسماعیل اول بود که به عثمانی پناهنده شد و در لشکرکشی سلیمان یکم به ایران شرکت کرد، اما شکست خورد و دستگیر و سپس کشته شد.

دریامثال شد. سنان پاشا جغاله‌اوغلو^۱ طلیعه لشکر شده در دیار عجم چندین قلعه فتح کرد و با همت مردان، عثمان پاشای ذی‌شان تبریز را از دست اولاد حیدر اردبیلی^۲ به زور گرفت و با لشکری بی‌پایان در درون شهر قرار یافت. برای تسخیر کل آذربایجان، تا وسط تبریز در اطراف خیابان شاه، یک قلعه سنگی مربع‌شکل همچون بنای فرهاد بنیاد کرد و بساخت. محیط آن دایره بر دایره ۱۲۷۰۰ آرشین مکی معماران^۳ و برج و بارویش متین و محکم همچون سد یا جوج شد؛ به گونه‌ای که بر روی دروازه شام‌غازان این تاریخ نوشته شده است: «آلدی تبریزی اوزدمیرزاده؛ سنه ۹۹۱»، دیگری: «عون حقیله آلدی تبریز؛ سنه ۹۹۳».

عثمان پاشا این قلعه را بنا کرد و بانی پنجم تبریز شد. در ۳۶ روز با لشکری دریامثال قلعه را کامل کرد و مهمات و ادوات جنگ و سایر لوازمش را در آن بگذاشت و چهل هزار غلام را برای محافظت از آن مأمور کرد. لکن بامر الله، خواندن نخستین نماز جمعه در تبریز برای اوزدمیرزاده میسر نشد و روزی، پس از ادای نماز مغرب، به جوار رحمت حق واصل شد. جمله لشکر، جغاله‌اوغلو را به سرداری قبول کردند و کلیده‌های قلعه تبریز را به همراه خبر وفات عثمان پاشا به استانبول فرستادند. فوراً یکی از حاجبان از استانبول تاخت و به خادم جعفر پاشا، وزیر شام و طرابلس، خبر سرداری‌اش را رساند.

جعفر پاشا، سردار جدید، به تاخت به تبریز آمده حاکم تبریز شد و

۱. جغاله‌اوغلو از سرداران نامدار عثمانی پسر چیکالا دریانوردی مسیحی اهل جنوای ایتالیا بود که به اسارت عثمانیان درآمده، مسلمان شده بود. سنان پاشا مورد توجه سلطان سلیمان قانونی قرار گرفت و با نوه دختر پادشاه عثمانی ازدواج کرد. سپس به سرداری رسید و در جنگ‌های بین ایران و عثمانی نقش مهمی ایفا کرد و مرزهای عثمانی را تا همدان پیش برد. وی در نبردی دیگر با شاه عباس صفوی شکست سنگینی خورد و در غم این شکست، در دیاربکر خودکشی کرد.

۲. منظور از حیدر اردبیلی، شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل است. شیخ حیدر پنجمین شیخ طریقت صفوی بود.

۳. آرشین واحد طول، پیش از پذیرش متر در ترکیه است. آرشین دارای چند گونه بود؛ از جمله آرشین معماری معادل ۷۵/۷۷۴ سانتی‌متر.

اجرای عدالت آغاز کرد و تبریز چندین مرتبه بیشتر از دوران شاه غازان معمور و آباد شد. طبق تحریر جعفر پاشا، جمعیت شهر سیصد هزار و جمعیت ایالت پانصد هزار تن شمارش شده است. با آنکه روز به روز آبادتر می‌شد، لکن به تقدیر الهی، با ظهور فترت سپاه وینی چریان در عثمانی، قزلباش در سال ۱۰۰۳ فرصت یافته بر شهرهایی همچون گنجه، شروان، شماخی، دمیرقاپو، ایروان، نخجوان و تبریز استیلا یافت. اما بعد از آن، در حالی که تبریز مقر قزلباش شده در حال آباد شدن بوده، با حکمت ازلی جناب باری، سرورمان مراد خان رابع برای انتقام از تسلط قزلباش بر قلعه‌های شروان، شماخی، تغلیس و تومانیس به دیار عجم آمد. به سوی قلعه ایروان رفت و در هفت روز قلعه ایروان را فتح کرد و قلعه نخجوان و شهر مرند و قره‌باغ را خراب کرد و یک هفته در شهر تبریز درنگ کرد. به جمله غازیان مسلمان فرمان قتل و غارت داد و ابتدا خیابان باغ شاه عباس را با خاک یکسان کرد و همه بناهایش را به آتش کشید. اما بناهای رفیع و مساجد و حمام‌ها و دیگر عمارت‌ها باقی ماند.

آنگاه با سعادت از اینجا به سوی مقر خود رفت و قرار یافت. از یک طرف نیز شاه عباس با عساکر ایران و توران به تبریز آمده دلجویی‌ها نمود و شهر را آباد کرد.

این شهر اکنون در دست عجم است و تختگاه آذربایجان. خان‌نشین است. چندین بار خان‌نشین خان‌ها شده است. ده هزار لشکری دارد. مفتی، شیخ‌السادات، ملا، کلاتر، منشی، داروغه، قورچی‌باشی، دیزچوکن آغاسی، چیک‌بین آغاسی، یساول آغاسی، اشیک آغاسی و مهمان‌دار دارد. این تعداد مأموران، شهر تبریز را ضبط و ربط کرده عدالت می‌گسترند و تو گویی عدالت انوشیروان کسری است. هیچ کس قادر نیست به دانه خردل دیگری دست اندازد.

مساجد تبریز: ۳۲۰ مسجد دارد. نوزده باب آن مساجد سلاطین گذشته است و پنجاه باب آن مساجد خان‌ها و وزرای آل عثمان

است. مابقی نیز بنای اعیان مملکت است.

از همه کهن‌تر، مسجد زبیده خاتون است که کاری قدیم و جامعی عظیم است و معبدی بزرگ به طرز قدیم است و قبه و جمله در و دیوارش کاشی چینی است. بن محراب آن با مشک و عنبر خام سرشته شده است. یک مناره آن سرتاسر از کاشی مینای بی‌بدیل است و مناره‌ای است رفیع و بی‌مانند.

مسجد متوکل علی‌الله نیز به شیوه قدیم و با کاشی چینی بنا شده و دارای مناره است، لکن به مرور ایام از سوی صاحبان خیرات، تعمیر و ترمیم شده، نام کهن آن ضایع گشته است. اینک به آن مسجد «دمشقیه» می‌گویند.

مسجد سلطان محمد شام‌غازان، مسجدی منور بنا شده در درون باغی بوده و اکنون در جایی تنگ و تار مانده و مسجدی با بنایی کهن با یک مناره است.

مسجد شاه ایران زمین، شاه امین، نشان از طاق کسری دارد و بنایی عالی است که گویا مسجد «ظاهر بیبرس» در مصر است. یک مناره و حرمی زیبا دارد. با کاشی چینی آراسته و با قبه‌های سر به فلک کشیده پیراسته است و جمله در و دیوارش سفید، مصقل و مانند کاغذ خطایی همچون دُرّ ابيض شده که هر که وارد آن شود، خارج شدن نخواهد. اما شیعیان میل رفتن بدان‌جا را ندارند، زیرا در برابر محرابش یک گلزار همچون ارم هست که مثل آن را در فلک، ملک احمد پاشا^۱ نیز ندیده است. رایحه خوش شکوفه‌های گوناگون، دماغ خلق را معطر و صوت حزین طیور خوش‌الحن آن، جماعت محزون را خندان می‌کند. در دیار عجم به این عمارت، «هشت بهشت» می‌گویند.

مسجد سلطان حسن از ساخته‌های سلطان اوزون حسن، از حکمرانان آذربایجان، است. همان اوزون حسن که در یک مرحله به ارزروم، قلعه

۱. از حاکمان نامدار عثمانی

حسن را ساخت و با سلطان محمد فاتح^۱ در دشت ترجان جنگی عظیم کرد. جمله لشکریانش از دم تیغ عساکر سلطان محمد فاتح گذشتند اما اوزون حسن، جان به در برد و در تبریز مرحوم شد. قبر وی در جنب این مسجد است. چهار سوی اندرون و بیرون آن و قبه‌اش جمله‌گی با کاشی چینی بنا شده است.

حقیقتاً اوزون حسن با حُسن نظر چنین مسجدی ساخته است؛ مسجدی که گویا مسجد سلطان حسن در مصر است. محراب و منبر و محل مؤذنان مسجد نمونه‌ای بی‌بدیل از صنایع ظریفه است و اگر هزاران استاد مرمر در یک جا جمع شوند، قادر نیستند حتی یک اره چون محراب و منبر این مسجد بکشند. در چهار سوی دروازهٔ قبله، انواع گوناگون زه‌ها، مقرنس‌ها، اسلیمی‌ها، کتیبه‌ها، ترنجی‌ها، کرشمه و نقش‌های رومی هست که هر یک به مرتبهٔ سحر آشکار رسیده‌اند و استاد قلمکار در این خصوص ید طولای خود را نشان داده است.

در جملهٔ دروازه‌ها و روزن‌ها کتیبه‌های موزون هست. همه به شیوهٔ خط یاقوت مستعصمی تحریر شده‌اند. در دو طرف محراب، دو پاره سنگ موزون زردرنگ هست که هر یک به اندازهٔ خراج ایران و توران می‌ارزد. گویا کهریا است. نظیر این ستون‌ها در مصر، شام، عراق عرب و عجم نیست. فقط در این مسجد اوزون حسن هست.

به جز این، نوزده مسجد دیگر هست که سلاطین ساخته‌اند. هر کدام مزین و مفخم هستند و با مرمر آراسته و با گونه‌گونه کاشی‌ها مستور شده‌اند و مساجدی‌اند که همچون نقش بوقلمون مزین شده‌اند. اگر به دیدهٔ انصاف در هر یک از آویزه‌های پرصنعت آن‌ها نگریسته شود، انسان در حیرت می‌ماند. گویا هر یک از این مساجد پرنور، نگارخانه‌ای در چین و ماچین است که در تعریف و توصیف نیاید، اما این مساجد از نماز جماعت محروم مانده‌اند و همانند مساجد روم و عربستان نیستند که نماز

۱. سلطان محمد دوم به دلیل فتح قسطنطنیه (استانبول) معروف به «فاتح» شد.

جماعت با جمعیتی انبوه در آن‌ها برپا می‌شود. چون اذان گفته می‌شود، هرکس به مسجد آمده نمازش را می‌خواند و درنگ نمی‌کند و می‌رود؛ مساجدی هستند که این‌گونه بی‌جماعت مانده‌اند.

در مقابل مسجد اوزون حسن، مسجد شاه اسماعیل قرار دارد که بسیار پرزینت است.

باز در نزدیکی مسجد اوزون حسن، مسجد شاه مقصود، پسر اوزون حسن، قرار دارد که مسجدی پر نور است. و مسجد چهارمئاره که مسجدی کهن است و مسجد شاه عباس اول، که مسجدی بی‌علیل است، در ابتدای بازار سراجان.

اولو جامع نیز مسجدی است بزرگ که اگر از دروازهٔ قبله بنگری، شخصی که در محراب ایستاده، به سختی دیده می‌شود. بر روی دویست پایه ساخته شده و با سنگ گچ پوشانده شده است. به جز این مساجد جامع، مسجدهای بسیار دیگری نیز هست.

مدارس: ۴۷ مدرسهٔ بزرگ دارد که هنوز دارالتدریس‌هایی معمور و آباد هستند. در آن‌ها جمیع علوم خوانده می‌شود و علمایی از فضلای دهر در آن‌ها هستند. بزرگ‌ترینشان مدرسهٔ زوجهٔ شاه جهان است.

دارالقرآءها: بیست دارالقرآء دارد، اما عجمان را قرائت قرآن کریم با تجوید، آن‌گونه که شایستهٔ آن باشد، میسر نشده است؛ اکثرأ غلط تلاوت می‌کنند.

دارالحدیث‌ها: هفت دارالحدیث نبوی دارد، اما عالمانشان با علم حدیث شهرت نیافته‌اند. آنان به کلام حضرت علی رضی الله عنه، و کلام دوازده امام عمل می‌کنند. با گفتن «قال علی صلی الله تعالی علیه و سلم»، کلام علی را به طرزی نامعقول نقل می‌کنند. بعضی احادیث صحیح نیز تلاوت می‌کنند اما کلام علی مقبولشان است. چند هزار کتاب «حدیث مرتضی» دارند.

مکاتب طفلان: ششصد دارالتعلیم دارد. مکتب‌های شیخ حقی (شیخ

صفی)، حسن میمندی، تقی خان، سلطان حسن و سلطان یعقوب، هر سال به نوجوانان خلعت می دهند.

تکیه‌های درویشان: ۱۶۰ تکیه محبین اهل بیت دارد. مشهورترینشان تکیه شمس تبریزی، تکیه بولدق خان، تکیه زینب آقام، تکیه عقیل و تکیه میر حیدر است که تکیه‌ای بکتاشی است و در محله ریق واقع است. چشمه و آب‌های روان: شش هزار چشمه روان دارد که منبع جمله آن‌ها از کوه سهند است. به جز این‌ها، در خارج و داخل شهر نهدک کاریز و قنات جریان دارد.

سقاخانه‌ها: ۱۰۴۰ سقاخانه دارد که هر یک مزین به بناهای پوزینت است. مشهورترینشان سقاخانه‌های کل رستم خان، شاه اسماعیل، کور خدابنده، خواجه شاه، رضا و یارعلی است.

محله‌ها: در این دیار به محله، «دروازه» گفته می شود. ۱۰۶۰ محله دارد. دمشقیه، پل باغ، میخواران، زرجو، شتران، ریق (سرای خان در این محله است)، خیابان، سرخاب (در شمال تبریز)، امیرقز و سرداب مشهورترین این محله‌ها هستند. سردار محله‌ای است که عثمان پاشا اوزدمیرزاده سرداب آن را پاک نمود و قنات‌ها در آن روان ساخت. محله‌های چهارمناره و میرمیر و سرای نیز مشهورند.

عمارت‌های اعیان: ۱۰۷۰ عمارت دارد. در محله امیرقز عمارت الله‌وردی خان، در محله ری عمارت رستم خان و عمارت شاه‌بنده خان و باز در همین محله عمارت پیر بوداق خان واقع شده‌اند. عمارت مخصوص خان‌ها در محله ری، نزدیک مسجد سلطان حسن، است.

کاروان‌سراها: دویست کاروان‌سرا دارد که کاروان‌سراهای زییده، شاه‌جهان، شاه اسماعیل، پیر بوداق و عالم شاه، دختر شاه‌جهان، مشهورترین آن‌ها هستند.

کاروان‌سراهای تجار: هفتاد کاروان‌سرای تاجران دارد. کاروان‌سرای جعفر پاشا، شاه‌بنده خان، بیگم سلطان در بازار کلاه‌دوزان و کاروان‌سرای

بابا حقی تمدیح خان مشهورترین آن‌ها هستند.

مهمان سرای مجردان: ۱۱۰ مهمان سرای مجردان دارد که منزل غریبانی است صاحب کار و مجرد که از مملکت خود به دور افتاده‌اند. مهمان سرای مستقیم، مهمان سرای فرهادیه، مهمان سرای جعفریه، مهمان سرای فیروز خان، مهمان سرای گوهر خان، مهمان سرای جغاله‌زاده پاشا و مهمان سرای کلاتر از آن جمله است.

چهارسوق و بازار جواهرفروشان: جمله هفت هزار دکان است که غالب آن‌ها به طرز شهر حلب، سنگی و محکم هستند. جمیع امتعه و کالاها در این بازار فروخته می‌شود. بازار جواهرفروشان عظیمی دارد که تاجران بسیاری در آن کسب و کار می‌کنند. راسته‌ای سنگی و عظیم با یک قبه است که مانند آن در جایی دیگر نیست. چهار دروازه آهنین دارد که به بازار باز می‌شود.

رنگ و روی اهالی: از لطافت آب و هوای آن جمیع خلقش، از پیر و جوان، زنده و تندرست و سروقامت‌اند. رنگ و روی زیبایش همچون گل بشکفته لعل‌گون و دهان نازپرورشان حقه اسرار بوقلمون است و غنچه لب‌اند. خود سروقد، لاله‌خد، سیاه‌خط، سپیدروی و خوش صورت‌اند اما متمایل به کبرند و نخوت دارند، لیکن معاشرتشان لطیف و سخنانشان شیرین و شکرین است.

کبار و اعیان: در میان کبار و اشراف و اعیان، از هفتاد فرقه ضاله بسیار باشد. اما از قوم‌های افشار، دومدومی، دمبولی، خلجانی، تراکمه و گوک‌دولاق فراوان باشد که با تجارت، جملگی مالک مال قارون شده‌اند. همگی شیعه و ملحد مذهب‌اند.

طبییان: دوهزار عالم فصاد، طبیب، جراح و کحال دارد، اما به دلیل لطافت آب و هوایش، مردمانش تندرست‌اند و چندان بدین‌ها محتاج نیستند. اکثر اینان در کوه‌ها با نباتات مشغول‌اند.

صلحا و مشایخ: متجاوز از هفت‌هزار صالح، موحد، واعظ و ناصح

دارد که هر یک زال زمانه‌اند. در این دیار به پیران و سالخورده‌گان بسیار اعتبار می‌کنند و کاری خارج از رأی آنان نمی‌کنند، اما مذهبشان درست نیست.

مصنفان و شعرا: ۷۸ ارباب معارف صاحب دیوان، فصیح اللسان، بدیع البیان و املح الشعرا دارد. یاوری، شابی و صائبی مشهورترین آن‌ها هستند. ادهمی، چاکری، جایی، رازی، سیدی واحدی صاحب دیوان، یزدان آقا - صاحب‌خانه‌مان - مردان آقا خان، قربان‌قلبی، خواجه نقدی، پیرباش آقا، میرزا بای، حسام آقا، الوند آقا، رضا بای، کلب علی و غیره، از شعرایی بودند که با آنان دیدار کردیم. گویا مجذوبی الهی، دده شرمی نامی هم هست که هفتاد سال است کسی خوردن و آشامیدن و خفتن او را ندیده است. شاه کند، شاه جان و دده جان از مجذوبان معروف هستند.

پوشش اهالی: اعیان و اشراف سربندی ابلق و سرخ‌رنگ بر سر می‌بندند. تعبیر قزلباش از همین رو است، اما اکثر مردم به طرز عجمان دستار سپید محمدی می‌پینند، لکن بر روی کلاه‌هایشان چوبی نوک‌تیز هست که به آن تاج می‌گویند. اما تاج علما زیاده از دو وجب است. عوام تاج یک‌وجبی مجوهر بر سر می‌نهند. اعیان، سمور کبود و دیگران چوقه می‌پوشند.

در تعریف تاج عجم: شخصی، شیخ ابراهیم نام، در سرزمین ایران در خواب دید که چهارپایی نعره‌زنان در جماع با او است. از این مرکب صاحب فرزندی می‌شود که هفتاد انگشت دارد. این رؤیا را به حضرت شیخ صفی بازمی‌گوید. شیخ صفی می‌فرماید: «مژده باد تو را که شاه ایران زمین خواهی شد و هفتاد فرزندت شاه خواهند شد.» شیخ ابراهیم، پسر حیدر، عهد می‌کند که «اگر شاه شوم، آلت آن مرکب را بر سرم تاج می‌سازم و صدای نعره او را، آنگاه که با من جماع می‌کرد، صدای طبل و

۱. منظور تاج حیدری، کلاه رسمی قزلباشان، است.

کوس و کرناى خود خواهم ساخت». از حکمت خدا، شاه شد و آلت خر را تاج و صدای آن را کرناى رسمى خود نمود. اصل تاج عجم این است.^۱ زبان اهالی: لهجه مخصوص تراکمه، افشار و گوک دولاقها بدین شکل است که تحریر می‌کنم: هزه تانمه‌مشم: هنوز ندیده‌ام؛ منمچون خاطرمانده اولوپدور: از من رنجیده شده است؛ دارجمشم: دلتنگ شده‌ام؛ یارونجمشم: دشمن شده‌ام؛ آپارگلن چاقری: شراب را بیاور.

اما ارباب معارفش فارسی تکلم می‌کنند. بناهای عبرت‌نما: بنای مسجد سلطان حسن، بنای شاه یعقوب، بنای خیابان شاه، بنای قصر سهلان، بنای شاه جهان، بنای قصر خادم جعفر پاشا و بنای شام‌غازان. آنچه می‌دانیم، این‌هاست، اما طاق علی‌شاه در محله میرمیر، نشان از طاق کسری دارد. بنای قلعه امیرخان، در نزدیکی مسجد شاه اسماعیل، که خراب است، قلعه خادم جعفر پاشا در مقابل مسجد شاه اسماعیل که خراب است و قلعه رشیدیه، که در دامنه کوه سرخاب واقع و ساخته یکی از وزیران محمد شام‌غازان است و در طرف شمال شرق واقع شده است. همچنین آثار و ابنیه عجیبه بسیار دیگری هم هست که زبان از بیان آن قاصر است، اما ذکر همین مقدار کافی است.

هوای شهر: در این دیار بادی سحرگاهی به نام «باد نسیم» می‌وزد که به جمله خلایق حیات جاودانی می‌دهد؛ بدین خاطر در این دیار اصلاً تب نیست. مردانشان آن قدر عمر می‌کنند و پیر می‌شوند که قوت و قدرتشان از میان می‌رود اما ظاهرشان هفتادساله نشان می‌دهد، در صورتی که عمر

۱. به نظر می‌رسد این تعابیر به عنوان تمسخر قزلباشان از سوی عثمانی‌ها به کار می‌رفته است. در کتاب جهانگشای خاقان نوشته اسکندر بیگ منشی آمده است که «شیخ حیدر شیخی امیرالمؤمنین علی (ع) را در خواب دید و آن حضرت به او گفت که باید برای صوفیان و مریدان خود تاجی بسازی از سقرلاط [= پارچه‌ای پشمین] سرخ، و آن حضرت مقرض در دست داشت و هیئت تاج را برید و دوازده ترک [بر روی آن] قرار داد. چون شیخ حیدر بیدار شد، آن روش را به خاطر داشت و به همان روشی که در خواب دستور آن را گرفته بود، تاجی برید».

گرا نقدرشان ۱۷۰ سال می‌شود، بدین سبب انسان‌هایی ارسطو فکر هستند. چاه‌ها: جمله آبشان از کوه سهند می‌آید و عمارت‌های داخل و خارج شهر را سیراب می‌کند و آب نهصد قنات آن در باغ‌ها توزیع می‌شود. آب مهران رود و هوای تبریز کمی سرد است. آب تبریز سهل الهضم است و به انسان حیات می‌بخشد.

در تبریز افزون بر نهصد قنات و هفت هزار چاه آب هست اما آب قنات‌ها از آب چاه‌ها گوارتر است. چاه‌هایشان بین سی تا چهل ذراع مکی است. آب آن‌ها در شدت سرمای زمستان معتدل و در ترموز سرد است. شهر در اقلیم حقیقی چهارم و در اقلیم عرفی هجدهم است، به همین خاطر هوایش معتدل است.

طالع شهر: نظر جمیع منجمین بر این عقیده غلط است که چون بانی نخستینش، زبیده خاتون، سنگ بنای آن را می‌نهاد، طالعش در برج عقرب و بیت مریخ بود، به همین خاطر در همه اعصار دشمنان بسیاری بدان روی نهاده‌اند و همان‌گونه که سلطان مراد، تبریز را ویران کرد، تیمور و چنگیز نیز این شهر را ویران کرده‌اند.

حمام‌ها: ۲۱ حمام دل‌انگیز دارد که در هر یک از آن‌ها یک یا دو حوض شافعی، نیم‌صفه و سکو هست. هر حمام، آبی شیرین، هوایی تمیز، دلاکانی پر عفت و جوانانی پری‌رو دارد. حمام سلطان حسن، حمام پسی کوشک، حمام لوسر، حمام جهان‌شاه در قرب مسجد جهان‌شاه، حمام محله میرمیر، حمام محله دروازه‌سر، حمام دروازه زرجو بعد از بازار بافندگان و حمام دروازه پل باغ از مشهورترین این حمام‌ها هستند. آب‌وهوا و بنای تمام این حمام‌ها لطیف است و حمام محله شتریان در پشت مسجد سلطان حسن، حمام دروازه ری، حمام محله خیابان، حمام محله سرخاب از دیگر حمام‌های مشهور شهر هستند. به جز این‌ها، هفتصد حمام شخصی نیز هست که در هر یک از این‌ها حوری و غلمان‌هایی سیم‌تن هست

که فوطه^۱ کیود بر بدن برهنه خود می پیچند و در حوض های شافعی، همچون مخلوقات دریا شناگری می کنند و با عاشقانشان بلاواسطه آغوش در آغوش شده، به گوشه‌ای می روند. بر روی کاشی های این حمام‌ها، اکثراً «حمامیه فضولی»^۲ مسطور است.

حبوبات و محصولات: هفت رقم گندمی که در چهار گوشه هفت ناحیه تبریز و صحرای تبریز حاصل می شود، جملگی پُر دانه‌اند. باقلا و جو نیز به وفور حاصل می شود. پنبه‌اش نیز هفت رقم است. دیگر سبزیجات نیز وافر و فراوان است. الحاصل دیاری آباد، وسیع و ارزان است.

هنرها: همانند استادان کامل نقاش، رسام، بنا، زرگر و خیاط این دیار در هیچ دیاری نیست. عالی ترین محصول هر فن در این شهر موجود است؛ خصوصاً اقمشه فاخر و جامه‌های حریری که در این دیار بافته می شود، نقل دیگر ممالک است. قدیقه^۳ و دارایی^۴ ای که در این شهر بافته می شود، همه‌جا با نام «قماش تبریز» معروف است.

مأکولات: گرده سفید خاص آن، نان حاقل، سمون حسفی، حلقه روغنی، قتمر کاهی، نان قتمر یزد، کباب کبک، دلمه مرغ، چهل گونه پلوهای خوش عطر و معنبر، هریسه، شوربای مسبا و بریانی دوزده آشپزان و پالوده تازه آن معروف است.

میوه‌ها: چندهزار گونه میوه دارد، اما گلابی نجم خلف، گلابی پیغمبر، سپت میلانی، زردآلوی شیرین، نجم احمدی، انگور خرده، رازقی، ملکی، طبرزه، خربزه مجدلدینی، بقرانی، آلوی زرد و گلابی زنانه‌اش معروف است. این گونه میوه‌هایش در شام نیز نیست، مگر در استانبول باشد.

۱. لنگ

۲. فضولی از مشهورترین شعرای ترک‌زبان در میان اقوام ترک ایران، آذربایجان و ترکیه است. قصیده حمامیه از جمله سروده‌های وی است.

۳. پارچه‌ای که در حمام به خود می پیچند؛ لنگ.

۴. گونه‌ای پارچه ابریشمی که چند تار پنبه نیز در آن باشد.

مشروبات: علاوه بر هفت گونه شیرۀ انگور مسکت که بسیار نوشیدنی پرمفعت و شیرهداری است، شراب ناب انگور ملکی، شراب قوقنار، شراب انار، شراب گلنار، شراب آب شله، شراب سهلان، شراب شتایی، آب عسل، و بوزۀ ارزن و بوزۀ برنج^۱ آن برای عوام نیز ممدوح و مطلوب است.

عمارت خانه^۲ها: عمارت خانه‌های شاه یعقوب، خلیفه متوکل، زبیده خاتون و سلطان حسن گرچه مشهورند، اما چون در دست قزلباش بدمعاش هستند، متروک‌اند.

تفرجگاه‌ها: کوه سُرخاب یعنی کوه سرخ، که هنگام عصر از قلۀ آن دریاچۀ ارومیه^۳ نمایان می‌شود، یک فرسخ کمتری یا بیشتر از تبریز دور است. از قلۀ آن تا تبریز اگر یکسره بپیمایند، یک‌روزه راه است.

جمعاً ۴۷ هزار باغ و باغچه و استراحتگاه دارد که مشهورترینش باغ شاه یعقوب است در نزدیکی مسجد جامع شاه یعقوب. خان عالی‌شان در این باغ برای این حقیر ضیافتی فراهم ساخت که مانندش را هنوز ندیده‌ام. همین قدر معلوم شود که در یک روز ده بار هفتاد خواننده، نوازنده و مطرب به طرز خراسانی نغمه‌ها نواخته، رقاصان چون ستارۀ ناهید می‌رقصیدند؛ تو گویی مجلس حسین بایقرا^۴ بود.

این باغ، باغی است چون ارم که مثل و مانند آن در فلک نیست. و بدین‌گونه معمور و آباد بودن آن بدان دلیل است که قوجه فرهاد پاشا — از وزیران مراد خان ثالث — آنگاه که حاکم تبریز بود، از آب این باغ یعقوب شاه حظ برده، قصرهای گوناگون، حجره، سرسراها و خیابان‌ها بنا کرد

۱. بوزۀ شرابی است که از آرد برنج، ارزن و جو می‌سازند.

۲. عمارت خانه به بناهایی گفته می‌شد که در آن‌ها برای فقرا غذا طبخ و توزیع می‌شد.

۳. در کل اثر از شهر و دریاچۀ ارومیه با نام «رومیه» یاد شده است. در ترجمه، برای راحتی خواننده، «ارومیه» آورده‌ایم.

۴. از شاهان بزرگ تیموری که در سال ۹۱۱ قمری درگذشت. وی شاعر بود و «حسینی» تخلص می‌کرد. حسین بایقرا علاقه‌مند به ادب و هنر بود. وزیرش، امیر علیشیر نوبلی، از بزرگان سخن‌ترکی است.

و شهر را آباد ساخت. زمانی که مراد خان رابع شهر تبریز را ویران کرد، عثمان آقا چفته‌لری را در این باغ گماشت تا از آن حفاظت کند. اینک شهر خبر از حدیقه جنان می‌دهد و یک روضه رضوان است. شعری بر سرایی که در آن ضیافت تناول کردیم، منقوش بود که آخرین مصراع آن چنین است: «ایلدی فرهاد ایوان شیرین؛ سنه ۹۸۳».

خیابان شاه صفی: لسان از مدح آن قاصر است. تفرجگاه میدان چوگان: در میانه این محل، دو ستون چون درخت سرو هست که در رأس به یکدیگر متصل شده‌اند و بر آن طاسی بزرگ وضع کرده‌اند. هر جمعه، نوکران شاه و نوکران خان سوار بر اسب‌های تیزرو شده در آن میدان بازی می‌کنند و بر آن طاس تیر می‌اندازند و جمله یاران به تماشا می‌نشینند. به خصوص در نوروز خوارزمشاهی، اسپانی را که چهل پنجاه روز در محلی تاریک پرورش داده و آماده کرده‌اند، یک به یک به جنگ یکدیگر می‌برند و نمایشی شگفت می‌شود. جنگ شتران نیز تفرجی بسیار زیباست؛ نیز جنگ گاو‌میش‌ها، گوسفندان، خران، سگان و خروس‌ها. الحاصل در نوروز نمایش‌های عظیم و شگفتی هست که مخصوص دیار عجم است. تفرجگاهی عبرت‌ناست.

مقتل خوانی در روز عاشورا

هر سال در دهمین روز محرم الحرام، یعنی روز عاشورا، اعیان و اشراف و بزرگ و کوچک با خیمه و خرگاه به این میدان چوگان می‌آیند و توقف می‌کنند. سه روز و سه شب صحبت خاص‌الخاص می‌کنند و برای ارواح شهیدان دشت کربلا چندصد هزار دیگ عاشورا می‌پزند و به فقیر و غنی

۱. عاشوره آشی است که پخت آن در میان علویان ترکیه در ایام محرم رایج است. مواد اصلی تشکیل دهنده آن حیوانات است. ممکن است اولیا چلبی به صورت عام از واژه عاشورا استفاده کرده باشد، که منظور وی گونه‌های آش شبیه به عاشوره است. از دیگر سو نیز ممکن است منظور، همان عاشوره علویان باشد که در این صورت، نشان‌دهنده ریشه‌های مشترک ترکان ایران و ترکان علوی ساکن آناتولی است.

بذل می کنند و ثوابش را به روح شهیدان کربلا که به دست یزید در روز عاشورا شهید شده اند، هدیه می کنند.

همچنین در همین روز، در این مکان شربت شکر بذل می شود. سقّایان از قرابه های خود در جام های بلور و نجف و عقیق و فیروزه و بلغمی، آب زلال می ریزند و به تشنگان آب حیات می دهند و نوشندگان این مصراع را زمزمه می کنند: «حسین کربلا عشقنه صحا»^۱. بعضی نیز می گویند: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ سَرَابًا طَهُورًا»^۲، «هَنِيئًا مَرِيئًا»^۳.

چندین تن از اعیان و کبار نیز خجالت و شرم را ترک کرده برای خاطر روح حسین کربلا قرابه به گردن انداخته آب توزیع می کنند. اما تماشای بزرگ آن است که خان تبریز هم در این میان سرپرده منقش و خرگاه ملمعش را می نهد و جمیع اعیان تبریز در یک جا گرد می آیند و زانو به زانو نشسته، مانند مولودخوانی بر روی کرسی در روم، مقتل الحسین را تلاوت می کنند. جمله محبان خاندان، سست اندام شده با خشوع و خضوع گوش می کنند و آه جگرسوز کشیده ناله سر می دهند.

چون خواننده مقتل می گوید: «شمر لعین، حضرت امام حسین را این گونه شهید کرد»، بی درنگ از پشت سرپرده، پیکری که سر و بدنش سپیدرنگ است، به میدان می آورند و در حالی که خون از آن جاری است، آن را در میدان می نهند. سایرین نیز در شکل اولاد امام، اجساد معصومان پاکی را که تشنه کشته شده اند، به میدان می آورند. العظمة لله! از خلق فریاد و غریو برمی خیزد و همه به وجد و حالت آمده، مست و مدهوش می شوند. در این لحظه صدها سلمانی وارد جمع عاشقان و اصداقا شده، با تیغ هایی که در دست دارند، به سینه ها و بازوان کسانی که قصد دارند در آن روز به عشق حسین، علیه السلام، خونشان جاری شود، شرحها زده،

۱. به سلامت، به عشق حسین کربلا

۳. نساء: ۴.

۲. انسان: ۲۱.

خون‌ها جاری می‌کنند و آن سبزه‌زار، خون‌آلود و چون لاله‌زار می‌شود. چند هزار عاشق، زخم بر سر خود زده، داغ تسلیم به یاد حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام و عقیل بر بازوان خود می‌زنند و خون جاری می‌کنند. سپس، شبیه امام حسین علیه‌السلام را از میدان برداشته، با صد هزار گریه و ذکر توحید، مقتل‌الحسین را تمام می‌کنند. بعد، عاشوراها تناول شده، سه روز و سه شب همنشینی می‌کنند. چنین چمنزار و تفرجگاهی است.

این شهر به خاطر آب و هوای لطیفش، تفرجگاه‌ها و گلستان‌های بی‌حساب دارد. شهری است چون باغ ارم که تفرجگاه‌های آن نشان از باغ‌های مرام و آسپوزو و سوداک^۱ دارد. قصرهایی پرهیز و به طرز عجم همچون قصرهای وامق و عذرا دارد که هنوز نقل زبان‌هاست. حتی بر طاق سرای باغ کلانتر که در آن ساکن بودیم، به خط قطب‌الدین محمد یزدی این تاریخ منقوش شده است: «بودور جای شیرین والای ایوان»^۲.

همانند این، چندین بناهای عبرت‌نمون دیگر هست اما چون در ذکر دیگر چیزهای بی‌اعتبار، فایده‌ای نیست، از اطناب سخن به بیهودگی می‌گذریم. حمد خدا که دو ماه ذوق‌ها رانندیم و تفرج کردیم و آذربایجان نصف جهان را سیر و تماشا کردیم.

نواحی تبریز

در چهار سوی تبریز، هفت ناحیه معمور و آباد هست. طبل‌ها نواخته شد و با هزار عسکر و با شاهین و بالابان^۳ و چندین سگ تعلیم‌دیده تازی و به قدر کفایت سگ شکاری افشاری به شکار رفتیم.

نخست به ناحیه مهران‌رود رفتیم. این ناحیه در شرق تبریز است و از دروازه تبریز تا بدان‌جا پنج فرسخ است. روستاهای روت، اسفنج و سعیدآباد،

۱. مرام روستایی نزدیک قونه، آسپوزو روستایی نزدیک ملاطیه در ترکیه، و سوداک شهری در شبه‌جزیره کریمه در اوکراین (روسیه فعلی) است که به گفته اولیا چلبی باغ‌هایی معروف داشته‌اند.

۲. «این است ایوان بلندی که جای شیرین است».

۳. گونه‌ای پرنده شکاری

قریه‌هایی آباد و همچون شهر هستند. مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام‌های متعدد و چهارسوق‌های مختصر و باغ و باغچه دارند.

دومین ناحیه، سراورود است در غرب تبریز که به باغ‌های تبریز نزدیک است. هشتاد پارچه روستای آباد دارد که مشهورترین قریه‌هایش دوش، جولان‌دروق، القابندلیس، لاکدرخ و کجاباد است. همچون قریه‌های آباد، مسجد جامع و حمام دارند؛ زمین‌های مزروعی‌شان حاصلخیز و در کناره‌های نهر سراورود واقع‌اند.

سومین ناحیه، دیده‌هر است در چهار فرسخی جنوب غرب تبریز. ۲۴ پارچه آبادی دارد که روستاهایی دارای مسجد، کاروان‌سرا، حمام، چهارسوق و باغ و باغچه‌اند.

چهارمین ناحیه، اردنق است در غرب تبریز. از تبریز تا ابتدای این ناحیه، یک فرسخ است. سی پارچه آبادی دارد که هر یک روستاهایی بزرگ هستند با مسجد جامع، حمام و کاروان‌سرا.

پنجمین ناحیه، رودقات است در پشت کوه سرخاب در شمال تبریز. از ابتدای این ناحیه تا تبریز یک فرسخ فاصله است. صد پارچه روستای معمور و آباد دارد.

ششمین ناحیه، خانمروود است که ۲۱ پارچه آبادی بزرگ دارد. هفتمین آن، ناحیه بدستان است در جانب جنوب تبریز. هفتاد پارچه روستای آباد دارد که همگی مسجد جامع، کاروان‌سرا و حمام دارند.

اگر تمام احوال صید و شکارمان با خان تبریز در این نواحی را نقل کنیم، کتابی بزرگ می‌شود؛ چرا که تبریز، به اندازه اصفهان، بزرگ است و خانه‌های قدیمی ندارد. آب و هوای خوش و زیبارویان و بناهای رفیع و خلاصه چند هزار خیرات و حسنات دارد و شهری است بزرگ و کهن. خداوند نصیب آل عثمان کناد! اما باز خراب و ویران خواهد شد. جناب حق دائماً آن را آباد و معمور سازد، چرا که در این دیار بسیار ذوق و صفا کرده به سرور و شادی نائل آمدیم.

باز با خان به شهر بازگشتیم و هر آن به شرف صحبت خان نائل می شدیم و پیوسته مصاحبت می کردیم.

از گفت و گوهای بدیع

روزی با خان به مصاحبت نشسته بودیم. خان به حقیر شراب ناب تکلیف کرد. حقیر گفتم: «والله بالله، به حق روح پاک حضرت علی تا این لحظه و از بدو تولد تا کنون از محرّمات و مکیفات و معجون‌ها و مدهوش کننده‌ها، هیچ کدام را مرتکب نشده‌ام. از زمان پدر گران قدرمان — ترک ترکان، خواجه احمد یسوی — بدین سو، هیچ یک از اجداد عظامان از مشروبات و مسکرات نخورده و ننوشیده‌اند. ما را در مجلس خاصان معذور بدارید و عفو کنید».

خان گفت: «ای برادر با جان برابر، بین ای نور دیده و سُرور سینه‌ام، میرزاشاه من به پای ایستاده به تو یک جام شراب ناب می دهد. بدان خاطر باده لعل فام را نمی نوشم تا تواز دست هر کس که بخواهی پیاله بگیری. از که می ترسی؟ اگر از شاه قیصرزمین می ترسی، شاهت در راه پنج ماهه است. اگر از خانم می ترسی که از تبریز تا ارزروم چهل منزل راه است. پس اکنون از که می ترسی؟ من که خان خانان شاه ایران و توران کلبعلی خان هستم و شاهم حکم داده که از سلطان و خان خانان من و نان خوران من هر که بخواهد باده نوش کند، سینه‌اش را می شکنم!» حکم شاهم را شکسته مجلس عیش و طرب برپا می کنم و باده ناب می نوشم. پس از که می ترسی؟ اینک باده بنوش».

حقیر گفتم: «ای خان گرامی، تو را شاه ایران حکم داد و مرا شاه شاهان به نص قاطع 'إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ'، حتی یک قطره‌اش را نیز حرام کرده است. از آن جناب قهار می ترسم که جمیع موجودات را از عدم به وجود آورد. امر او را نمی شکنم و باده نمی نوشم».

بی‌درنگ جناب خان گفت: «والله انسانی سخت مؤمن و متعصب هستی!»
حقیر گفتم: «والله ای خان من، من متعصب نیستم لکن در مذهب
نعمان بن ثابت، رضی الله عنه، پاک اعتقاد در مذهب، سیاح عالم، ندیم
بنی آدم و محب خاندان مرد خدایم».

جمله حضار مجلس و ندما ساکت و حیران شدند و از خود بی خود
گشتند. خان باز اصرار کرد و با جمله دلبران برخاست و به نزد آمد و چنین
گفت: «بیا ای نور دیده‌ام، ای محبوبم، اولیا، از این غلامان سیرافکنده،
یزدان‌شیر، میرزاشاه، پرویز، فیروز، علی‌یار، زوالیز، شه‌لوند، سیف‌قلی و
خال‌خان، هر کدام را که بخواهی به تو هدیه می‌دهم. تو را به مرتضی علی
سرخ‌سر^۲ و دوازده امام قسم می‌دهم. بیا ای مؤمن، از دست غلامانم یک
جام باده بنوش تا سرها گرم و سینه‌ها نرم شده، در این بزمگاه فنا کامی
بگیریم و دمی بگذرانیم».

این‌ها را گفت و غلامانش دست بر گردنم افکندند و مرا بوسیدند و
من آنان را بوسیدم، اما باز حقیر از فیاض مطلق مدد طلب کردم و چنین
گفتم: «ای خان من، آیا صحبت جانان این است که به کسی چون خواجه
نقدی باده بنوشانید و او مست و مدهوش در حضور تو بی ادبانه باد رها
کند؟ عیش و طرب ایران‌زمین این گونه است؟»

خان چون این بشنید، بی‌درنگ لگدی به خواجه نقدی زد و او را در
رأس مجلس حاضر کرد. او نیز در حالی که مست و مدهوش بود، این
ایات را ترنم کرد:

اوילה سرمستم که ادراک ایتمزم دنیا نه‌در

من کیمم، ساقی اولان کیم‌در، می صهبا نه‌در^۳

۱. ابوحنیفه نعمان بن ثابت امام مذهب حنفی است. اولیا چلبی در اینجا به مذهب خود، یعنی
حنفی‌گری، اشاره می‌کند.

۲. در متن عثمانی، عبارت «قرمزی» (قرمزنگ)، کنایه از فرق خونین امیرالمؤمنین علی (ع)، به
شکل «قرمزی علی مرتضی» به کار رفته است که برای راحتی خواننده، به صورت «سرخ‌سر»
ترجمه کرده‌ایم.

۳. «چنان سرمستم که نمی‌دانم دنیا چیست، من کیستم، ساقی کیست، می و صهبا چیست».

دیدم که خان بار دیگر به حقیر اصرار خواهد کرد. دانستم که مجلس، امانتی در دستم است، پس گفتم: «ای خان من، شما باده ناب می نوشید که حظ ببرید، اما باید حظ خدایی کرد. بگویید دایره ای بیاورند تا خان حظ خدایی را مشاهده کند».

خان فوراً گفت: «هی یار علی، به عشق علی برای برادرم دایره ای بیاور!» پس یک دف هندی حلقه دار آوردند. آن را به دست گرفته به طرز روم در مقام سه گاه خواندم:

عشقتک سنک حیات ابدن نشان ویریر
گویا یولوندا اولمگه هر خسته جان ویریر^۱

این بخواندم و با سه مربع و یک سماعی^۲ و یک دویتی تمام کردم. حضار مجلس انگشت بر دهان شدند. خان فوراً از دوشش لباچه عجمی اش را درآورد و با دست خود بر من پوشاند و سپس در حالی که می گفت: «هزار احسنت! صد بارک الله! ای شوریده قیصرزمین»، یک گرجی و ده تومان عباسی و یک قره چپوق تیزرو احسان کرد و گفت: «دیگر از ما مطمئن باش که به تو باده تکلیف نخواهیم کرد».

پس یک ماه تمام هر شبمان شب قدر و هر روزمان عید قربان بود و مصاحبت های بسیار کردیم و شهر تبریز را سیر کردیم.

اما صد مرجبا به عدالت و امنیت و محبت رعایا و ضبط و ربط شهر و تمیزی بازار و نرخ شیخ صفی^۳ و نظام و انتظام آن. زیرا با این همه ارباب عیش و طرب و سرمستی و مدهوشی که در تبریزیان هست، یک

۱. «عشق تو نشان از حیات ابدی می دهد، گویا هر بیماری در راه تو جان می دهد».

۲. از قالب های شعر ترکی که از اشعار آن در نغمه های موسیقایی، بسیار استفاده می شد.

۳. شاه صفی ششمین پادشاه صفوی و جانشین شاه عباس و هم دوره با سلطنت مراد رابع، پادشاه عثمانی، بود؛ و این غیر از شیخ صفی، جد اعلای صفویان، است. در اثر، از این پادشاه صفوی هم با عنوان «شیخ صفی» و هم «شاه صفی» یاد شده است.

سرخوش در کوچه‌ها ندیدیم. خلقتش بسیار مؤدب‌اند. این شعر دربارهٔ آنان گفته شده است:

تبریز چو هفت قومش ز صفا چون آینه‌اند پاک از زنگ، حقا
گفتی که به دوستی نه صادق باشند از آینه جز عکس نگردد پیدا

ستایش کلیات تبریز دلاویز

از جمله محاسن تبریز یکی این است که چون آب جاری‌اش فراوان است، شب و روز راه‌هایش را جاروب می‌زنند و ذره‌ای غبار باقی نمی‌گذارند. سپس آب بر آن می‌پاشند. بازارها و کوچه‌هایش چنان پاک و سرد است که در ماه تموز، انسان در چهارسوق‌ها جان تازه می‌یابد و از مشاهدهٔ اصناف تازه‌جوان حیران می‌شود.

دومین حسنش این است که دختران باکره از نسل آل‌محمد را به غلامان نمی‌دهند و به کفوش می‌دهند. حقیر در این خصوص سؤال کردم. گفتند که «شما زنان کافر را می‌گیرید و به نکاح خود درمی‌آورید و می‌گویید این را ضرری نیست، چون اصلش مسلمان است. لذا زنان کافر را می‌گیرید و این مذهبی معقول است. اما اگر دختر را به کفوش ندهیم و به تازه‌مسلمان دهیم، ممکن است پنهانی از دین برگردد. آنگاه اولاد او چه می‌شوند؟ شاید آن غلام فرزندان‌ش را رها کند و به دیار کفر بگریزد. آنگاه به اولاد او نمی‌توانیم آل‌رسول بگوییم، زیرا در مذهب شما اصل از مرد می‌آید و زن کافر می‌گیرید. این بار فرزندان منکر خدا که از سیده صاحب فرزند شده، چه می‌شوند؟»

حقیر گفتم: «خداوند اولاد هر ملتی را چه یهودی و چه مسیحی بر فطرت اسلام به دنیا می‌آورد. سپس با تعلیم پدر و مادر به ضلالت می‌افتند». آنگاه این حدیث را خواندم: «ما من مولودٍ إلا یولد علی الفطرة، فأبواه یهودانه أو یُنصرانه أو یُمجسانه». آنگاه گفتم: «تصدیق می‌کنم ای رسول‌الله».

جملگی چون این حدیث را شنیدند، ساکت شدند.

سومین حسن آنان، این است که به قانون شیخ صفی بیع و شراء می کنند. آنان در بازارها جملگی با بستی و عباسی و آلتون معامله می کنند. در اقلیم آنان سکه پادشاهان دیگر اقلیم رایج نیست. سکه هایشان در هفت شهر ضرب می شود. اول در تختگاه قدیمشان، اردبیل، «ضرب فی اردبیل» و «ضرب فی همدان»، «ضرب فی بغداد»، «ضرب فی اصفهان»، «ضرب فی تفریس»، «ضرب فی نهاوند» و «ضرب فی تبریز» بر یک روی سکه هایشان «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» و در طرف دیگر، نام هر شاه نوشته شده است. مثلاً در سکه شاه عباسی که در تبریز ضرب شده، «فاغلان کلب علی شاه عباس» درج شده است. روی سکه های مسی، «ضرب فی تفریس» و «ضرب فی تبریز» و مانند آن نوشته شده است و در روی دیگر نیز تاریخ ضرب حک شده است. جمله سکه های رایجشان این هاست.

بر سر همه ابزارهای اندازه گیری، کیل ها و قماش های گران بها ترکیب شریف «لا اله الا الله» نقش شده است. در درهم ها و ترازوهایشان نیز به همین گونه لفظ «الله» نوشته شده است.

وای به حال کسی که در بیع و شراء کالاهایی که بر روی آن عبارت «لا اله الا الله» هست، تخلف کند. بر چشمانش میل می کشند و بر سرش طاس داغ می گذارند و علیش می کنند. در دکان های همه چهارسوق های شاهی و میدان های بازار، ترازوهای زنجیری از جنس برنج و آهن آویخته شده و اصلاً کسی آن ها را به دست نمی گیرد و دائماً همین گونه آویخته است. اگر کسی چیزی از جنس اطعمه و اشربه و گیاهان و سبزیجات بخواهد، آن را در ترازو می نهند و وزن کرده به مشتری تسلیم می کنند. چرا که آنچه اش پاک است و مال گزیده و مطلوب می گیرد. گوشت، نان، سبزی، جو، گندم، آرد، مرغ، کبوتر، گردو، فندق و اطعمه ای که در بازار طبخ می شود، خلاصه همه اطعمه و اشربه با ترازو و بر اساس نرخ شیخ صفی فروخته می شود.

در گندم و برنج و سایر حبوبات، از کیل استعمال نمی‌کنند و همه را با ترازو می‌فروشند. وای به حال کسی که در درهم‌هایی که عبارت «لا اله الا الله» بر روی آن‌ها نقش شده خلاف کند. زهره‌اش را از پهلویش بیرون می‌کشند. قانون ایرانیان چنین است.

اما دیگر انواع اقمشه با ذراع مکی فروخته می‌شود. برای چهارپایان و اسیران زنده نیز قیمتی طبق قانون شیخ صفی توسط نریخ‌گذاران تعیین شده است. قانون شاهی در هر زمان این است. حسن چهارمشان این است که آشپزان دکاندار در راه‌های اصلی، طعام‌هایشان را به تمامی طبخ می‌کنند و تا ظروف مسی و کاسه و فغفوری و ظروف سفالی‌ای که بر در و دیوار دکانشان آویخته‌اند، پاک نکنند، نمی‌توانند دکان‌هایشان را بگشایند. در سحرگاه، دکان‌هایشان را با دعا و ثنا می‌گشایند و سپس هریسه، پلو، زرده، بریان، کوکو پلو، چلو، مزعفر پلو، آوشله پلو و خلاصه سایر طعام‌هایشان را به اهالی و غریبان می‌فروشند. مطلوب‌ترین طعامشان هریسه است. این دکان‌ها خدمتکارانی تازه‌جوان و پاک و سوخته‌دل دارند که با ترازو این طعام‌ها را می‌فروشند.

بر حاشیه ظرف‌هایشان که با قلع، همچون سیم، اندود شده است، با خط تعلیق، آیه «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ» و احادیث «لَا شَرْفَ اَعْلَى مِنْ الْاِسْلَامِ» و «شَرْفُ الْمَكَانِ بِالْمَكِينِ وَ شَرْفُ الْبَيْتِ بِاَهْلِهِ وَ شَرْفُ اَهْلِهِ بِسَخَاةٍ» تحریر شده است.

بعد از طعام، به اعیان و کبار دستمال می‌دهند و با لگن و ابریق پاک، دستانشان را می‌شویند. اما نوکران و تولونگی‌ها دست راستشان را به آستین دست چپ و دست چپشان را به آستین راست می‌مالند. احوال این قبیل افراد نامناسب است.

اخلاق ذمیمه اهل ایران

قانون کهن اهالی آذربایجان آن است که به عشق دوازده امام، دوازده صنف عساکر دارند که هزاران نفرند. در خانه دوازده صنف از علما و سایر اعیان، طعام طبخ می شود. الباقی در حجره هایشان برای طعام آتش نمی افروزند مگر برای طبخ قهوه و چای و بادیان و ثعلب و محلب و شستن البسه که در این صورت، آتش می افروزند و آب گرم می کنند و کسی مانع این کار نیست.

جمله نوکران و عسکران و مجردان و بیکاران از بازارها طعام می خزند و می خورند. به همین خاطر قزلباشان، بدمعاش هستند و معیشت این گروه حقا که بد است. اما به علت ارزانی، انسان طعام دلخواه خود را می خورد. این کار برای افراد حسابگر و مجرد به صرفه تر است. حتی اگر طایفه عسکران سه ماه در بازار طعام خورند، چون عسکر بیرون می رود، آشپز به دیوان می رود و می گوید: «من آشپز قربان قلی هستم» و مبلغش را می گیرد و می رود. و قادر به گرفتن یک حبه زیاده یا کمتر نیستند. آشپزی که در این خصوص خلاف کند، زبانش را از پشت سرش در می آورند، و اگر آشپزی چنین کند، باید به آن شخص دوازده روز به رایگان ضیافت دهد. اگر شاه و یا سپهسالاری به سفر رود، به همراه بردن آشپز دارای چادر و خیمه لاجرم است، چون که جمله عساکر محتاج آشپزند.

مطابق قانون ایران، شخص مجرم را نمی کشند و از دار نمی آویزند. داروغه و محتسب، مجرمان را به میدان سیاست آورده و جلادان بی رحم به آن مجرمان امان نداده، ده روز و ده شب، ۳۶۰ گونه شکنجه شان می کنند. ابتدا سیصد تازیانه می زنند، سپس با دسته نقاره پیوسته بر زانویش می زنند، آنگاه بر ناخن هایش نی می کشند و بعد، تمام بدنش را داغ می نهند. سپس کلاف ابریشمی را به روغن آغشته کرده در حلقش فرو می کنند و چون بیرون می کشند، روده و معده اش بیرون می آید. در این میان، البته آن شخص جرم خود را قبول می کند.

همچنین اسفنج روغنی در حلقش می‌کنند و بر شقیقه‌هایش کعب آهو می‌بندند و بر پیشانی‌اش میخ و نعل می‌زنند و با سنبهٔ تفنگ زانویش را سوراخ کرده سنبه را از قوزک پایش بیرون می‌آورند. آنگاه سرب را در تابه گداخته، در سوراخ سنبه می‌ریزند و سرب از کنار فقراتش روان می‌شود. انگشتان شست دست و پایش را به یکدیگر بسته، او را با کمند از چوبهٔ دار می‌آویزند و زیر آن گوگرد و فضولات درازگوش می‌افروزند. بدین گونه فریاد شخص بیچاره به آسمان‌ها می‌رود.

شانه‌ها، دنده‌ها و ترقوه‌هایش را بیرون آورده او را به چهارمیخ می‌کشند و از پشتش ریسمان‌ها درآورده از شانه‌هایش شمع می‌آویزند. بیضه‌هایش را با کمند می‌فشارند و بوتهٔ خار در بینی‌اش فرو می‌کنند و طاس داغ بر سرش می‌نهند و میل بر چشمش می‌کشند و بعضی را نیز آلت از ماتحت بیرون می‌کشند. بعضی را نیز ماتحت از ناف بیرون می‌کشند و از ناف قضای حاجت می‌کنند. پناه بر خدا! و زهرهٔ شخص را از پهلویش بیرون می‌آورند. رگ‌هایش را می‌برند و دزدان را لنگ می‌کنند. و بر شاهد دروغین تمغازده بینی و گوشش را می‌برند. و دست و پای دزدان را می‌برند. انسان را به هفت گونه از چنگال می‌آویزند و به هفت گونه میخ چوبی می‌زنند و سه روز و سه شب برای اصلاح بنی آدم و عبرت عالم شکنجه می‌کنند.

یک روز در حضور خان شخصی را بدین گونه شکنجه‌ها کردند و خان بدین کار فخر نمود. حقیر گفتم: «ای خان، چرا به بنی آدم که نزد خداوند این قدر مکرم است، این همه شکنجه روا می‌دارید؟»

خان گفت: «ای برادر ما، واجب‌الازاله بودن اینان با شاهد عادل اثبات شده و بعد از اثبات، علی‌رغم دیگران، به یک باره آنان را نمی‌کشیم؛ بلکه آنان را برای عبرت غافلان این گونه شکنجه می‌کنیم. جبارتر و عاصی‌تر از انسان نیست؛ چرا که در برابر جناب پروردگار، 'أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى' گفت،

بدان سبب آنان را این گونه شکنجه می کنیم».

بی درنگ گفتم: «اما چون این کار غیر شرعی است، در تربیت تأثیری ندارد. طبق شرع، حد واجب است. اگر به موجب نص قاطع 'السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا' ^۱ و 'أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ' ^۲ عمل شود، خلق عالم زیاده از این در خوف و خشیت خواهند بود».

خان گفت: «حقا که نیکو سخن می گویی»، و قبول کرد.

اما این گونه شکنجه نمودن، بدان سبب است که اهلس از گمراهان و فرق ضاله هستند. از دیرباز چنین می کنند.

در تبریز ۴۲ کلیسای ارمنی هست.

زیارتگاه کبار و اولیای عظام: تبریز قبرستان‌هایی دارد به نام‌های سرخاب، چرنداب، گجیلاب، ولیان کوه و هیجان. در نقاط دیگر به جز این قبرستان‌ها نیز زیارتگاه‌هایی هست اما اکثر مصنفان، مؤلفان و علما در این‌ها مدفون‌اند. از فقها و زهاد زمانه و عبّاد آنان که مدفون‌اند، امام حقدانه، نزدیک به آن، شیخ ابراهیم کوانان، سپس شیخ شکرخوان، بابا فرخ، بابا حسن میمندی، شیخ شجاع وکالین، شیخ مالین تبریزی، شیخ حسن بلغاری، شیخ بدرالدین کرمانی و شیخ نورالدین بیمارستانی است. اما در قبرستان سرخاب مزار بعضی شاعران واقع شده است: انوری، خاقانی، ظهیرالدین فاریابی، فلکی شیرازی، شمس‌الدین سجاسی و فلکی شیروانی، رحمهم الله.

بزرگان اولیاء مدفون در روستاهای اطراف تبریز: خواجه محمد گججانی، قُدس سِرّه، در قریه گججان. در قریه سیادآباد نیز مزار هفتصد تن از مؤلفان و بزرگان هست رحمهم الله. بر فراز کوه شهید، در نزدیکی تبریز، قبر اسامه بن شریک، سپهسالار پیامبر، و نیز قبر حضرت عجلک — برادر بزرگ‌تر امیرالمؤمنین، حضرت حمزه — قرار دارد. وی به

همراه ساریه‌الجبل، چون مأموراً به شهر نهاوند آمده بود، مجروح شد و در تبریز به دیار باقی رفت. به جز این، مزار حضرت شیخ ساغوصی و شیخ سلمان ری نیز در اینجاست. در قبرستان سرخاب نیز قبر حضرت امیه بن عمر بن امیه قرار دارد.

کان معانی، مفتی اسرار سبحانی، حضرت شیخ سید جان ممی در تألیف و تصنیف بی‌بدل و در علوم اولین و آخرین بی‌مثل بود. عمر گران‌مایه‌اش را وقف علم توحید کرده بود. در معارف جلیله‌اش غایت و در لطایف جمیله‌اش نهایت نیست، قُدَس سِرّه. نزدیک ممی جان، بر روی قبر مهتر علما، «عالی»، این بیت محرز بود:

وارث علم لندن نبوی رکن یکتای شریعت عالی

وارث علوم، کشف مشکلات، الشیخ حضرت تقی.

حقیر، بعد از زیارت، این ابیات را بر قبرش نوشتم:

سالک طایفه اهل طریق پیشواسی در آنک پیر شفیق
یاقدی ری ایله بخاراده چراغ ارض خلد ایچره اوله آکا دوراغ
روحی شاد اوله الهی دائم اولیا بنده‌سی اولسه قائم^۱

در محله میخواران، یکی از اولاد حضرت علی مدفون است. در کوه سرخاب، دو برادر از آل رسول به نام‌های عین علی و زین علی مدفون‌اند که تفرجگاه است. در دروازه سر، سر افراسیاب، از پادشاهان قدیم ایران، مدفون است. شیخ نصرالله پسر آق شمس‌الدین^۲، استاد ابوالفتح محمد

۱. «آن پیر شفیق، پیشوای سالکان طایفه اهل طریق است. در ری و بخارا چراغ افروخت و اقامتگاهی برای او در ارض خلد باشد. الهی روحش دائم شاد باد، مادام که بنده‌اش اولیا زنده است.»

۲. آق شمس‌الدین، از نوادگان شیخ شهاب‌الدین سهروردی، در حلب به دنیا آمد و بعدها به تصوف گروید و از ملازمان سلطان محمد فاتح، از شاهان عثمانی، شد. وی در فتح قسطنطنیه در رکاب سلطان عثمانی بود. آق شمس‌الدین مزار ابویوب انصاری، از صحابه پیامبر اسلام (ص)، را در قسطنطنیه (استانبول) شناسایی و کشف کرد.

خان، در اینجا مدفون است. در اندرون و بیرون تبریز نیز مراقد چندصد تن از کاملان موجود است که ذکر آن موجب تطویل سیاحت نامه می شود و بدین مقدار کفایت می کنیم.

قلعه‌هایی که به همراه خان در مسیر زیارت شام‌غازان تماشا کردیم: نخست از تبریز با هزار یک‌هزار سوار حرکت کرده، پنج ساعت به جانب غرب حرکت کردیم و از میان باغ و بوستان‌های مشبک گذشتیم و به روستای آجی‌سو رسیدیم. این روستا در نیمه راه قلعه قومله^۱ است. روستای آباد، معمور و پر باغ است با دو یست خانه و خاصه خان است. یک مسجد جامع و سه زاویه دارد. تمام آب‌های صحرای تبریز، روستا به روستا، زیر زمین جریان دارد. در راه‌های اصلی هزاران چاه سرداب هست. چون آب روستا به شوری می‌زند، آن را آجی‌سو نامیده‌اند. در اینجا کلاتر روستا آمد و خان را ضیافتی نیک داد.

صبحگاه، چهار ساعت در میان باغ‌ها به جانب غرب رفته به زیارت شام‌غازان آمدیم.

زیارتگاه محمد شام‌غازان

اینجا در عصر چنگیزیان مبدل به محلی همچون باغ ارم شد و چون شبیه شام و در سمت شام است، بدان شام گویند. سپس محمد غازان در سال ۶۹۴ در اینجا قلعه‌ای متین بنا کرد و نامش را شام‌غازان نهاد و رعایایش را، که هزار تن بودند، از مالیات معاف نمود و در این قلعه ساکن کرد. سپس برای ساختن مزاری برای خود، مهندسان و معماران عجم، عرب و هند را جمع کرد و بنایی به غایت عالی و عبرت‌نما ساخت. قبه‌ای است شبیه برج غلظه در استانبول که سر به فلک کشیده است. اما یک جانب بنا از جانب در، بر اثر زلزله فرو ریخته و پامال شده و سنگ‌های

۱. «قومله» صورت قدیمی نام شهر خامنه کنونی، در شمال دریاچه ارومیه، است.

آن بر روی زمین پخش شده بود. زیارتگاهی است کهن و بزرگ و واجب‌السير. حمد خدا، به همراه خان وارد شده زیارت کردیم و به روح شام‌غازان فاتحه‌ای خواندیم.

در جوار بنا، یک تکیه بکتاشی هست که بیش از دویست عاشق صادق سر و پا برهنه دارد. بیرون از در این تکیه از سر صدها هزار حیوان قربانی، قله‌ای عظیم ساخته شده است. چون مردمان سراسر ایران زمین به این محمد شام‌غازان اعتقاد دارند، هر ساله چند هزار قربانی جهت نذری می‌آورند. در صحنش چاهی دارد به عمق ده ذراع که در تموز گویا آبش یخ‌پاره است. الحق که نشان از آب حیات می‌دهد.

به این آستانه، شام‌غازان می‌گویند. دلیل این نام آن است که در لسان مغولی به مزار، شنب گویند. لکن گرچه صاحب قبر سلطان محمد غازان از پادشاهان مغول است، گویا تبریزی‌ها در جایی که باید شنبِ غازان بگویند، به تحفیف شام‌غازان گفته‌اند. اما صحیح آن، شنبِ غازان است. قلعه شام‌غازان بر فراز کوه ولیان واقع شده و خراب است. این آستانه عظیم بر دامنه کوه ولیان است و تکیه‌ای است عجیب و غریب؛ قَدَسْنَا اللَّهُ سَرَّ الْمَدْفُونِ الْعَزِيزِ.

از اینجا برخاسته به جانب غرب رفته، در دامنه کوه ولیان به روستای ولیان رسیدیم. روستایی است آباد و سیصد خانه، مسجد جامعی دلگشا، کاروان‌سرا، حمام، دارالضیافه و چندین عمارت دارد. جمیع این خیرات و حسنات متعلق به وزیر، خواجه رشیدالدین دمبولی است.

از اینجا برخاسته، باز در میان باغ‌ها به جانب غرب رهسپار شدیم و در پنج ساعت به قلعه قومله رسیدیم.

قلعه قومله

این قلعه را سردار معظم، قوجه فرهاد پاشا، در سال ۹۹۸، در عصر سلطان مراد خان ثالث، بنا کرد. قلعه‌ای است مربع‌شکل در دامنه کوه ولیان.

محیطش ۳۰۸۰ گام است. هفت برج و دو دروازه دارد. یکی از دروازه‌ها به جانب غرب و دیگری به جانب شرق باز می‌شود. دروازه‌ای که به شرق باز می‌شود، دروازه تبریز است. زمانی که خادم جعفر پاشا در تبریز سردار بود، از دست عساکر عجم گریخته، در این قلعه متحصن شد. عساکر نیز در پی او قلعه را محاصره کردند. جعفر پاشا شبی دیوار جانب تبریز را شکافت و با هفت هزار عساکر گزیده خارج شد، لشکر عجم را که در خواب غفلت غنوده بودند، از دم تیغ گذراند و مابقی را تا تبریز تاراند. لشکریان که به سمت تبریز گریخته بودند، دیدند که مباشر خادم جعفر پاشا در قلعه تبریز متحصن شده و آن‌ها را به توپ بسته است. از قلعه توپ شلیک می‌شد و از پشت سر نیز خادم جعفر پاشا با عساکر گردش حمله‌ور شده بود. در نهایت همه در آن میان تلف شدند.

خادم جعفر پاشا مجدداً سردار شده در محلی که در قلعه قومله تخریب کرده بود، دروازه‌ای عظیم بنا کرد و نامش را «گدیک قابو» یا «دروازه تبریز» گذاشت.

درون این قلعه صد خانه و یک مسجد جامع هست. در حومه قلعه، که اصل شهر قومله است، باغ و باغچه را حد و نهایت نیست. انگور قومله، آلوی بخارایی، گلابی عباسی و ملجه‌اش مشهور است. شهر هفتاد مسجد دارد. یازده مسجد آن جامع است؛ از جمله مسجد جامع فرهاد پاشا که بنایی لطیف است. در حاشیه شهر نیز چند مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام، چهارسوق و بازار هست. این شهر، سلطنتی مستقل در خاک تبریز است. هزار نوکر، کلاتر، داروغه و قاضی دارد.

در اینجا نیز ضیافتی عظیم تناول کردیم و از سلطان هدایایی گرفتیم. در این دیار به امیر سنجاق^۱، «سلطان» گویند؛ به میرمیران، «خان»؛ به وزیر که دارای سه توغ است، «خانلرخان»؛ به دفتردار، «اعتمادالدوله»؛

۱. سنجاق: از تقسیمات دوران عثمانی، کوچک‌تر از ایالت

به سردار، «سپهسالار»؛ به قپوچی باشی، «قورچی باشی»؛ به رئیس‌الکتاب، «منشی»؛ به امیر آلائی، «کلاتر»؛ به صوباشی، «داروغه»؛ به چاووش آلائی، «یساول آغاسی»؛ به فرمانده ینی چریان، «دیزچوکن آغاسی»؛ به ینی چری، «دیزچوکن» و به مسافر قوندوران، «مهماندار» گویند. امرایی که ذکر شد، با سیاست و حکومت مرتبط‌اند. قانون ایران زمین این گونه است.

از اینجا برخاسته، هفت ساعت در میان باغ و باغچه‌ها رفتیم و به ناحیه سرارود رسیدیم. ناحیه‌ای بزرگ است. روستایی است آباد در جنوب غرب تبریز همچون شهر، دارای کاروان‌سرا، حمام، مسجد جامع و چهارسوقی مختصر. کلاتر ش آمد و از خان پذیرایی کرد. یک شب در اینجا مصاحبت نمودیم و علی‌الصباح حرکت کردیم.

به جانب شرق در میان باغ‌ها صید و شکارکنان رفتیم و به روستای دوشت در کنار نهر سرارود رسیدیم. در اینجا چاشت خورده، اندکی استراحت کردیم. اینجا روستایی است آباد در ناحیه سرارود با حمام، کاروان‌سرا و مسجد جامع.

از آنجا شش ساعت پیش رفته، به روستای جولان‌دروغ رسیدیم. اینجا نیز روستایی است آباد با هزار خانه، کاروان‌سرا، حمام، باغ و باغچه و مسجد جامع در ناحیه سرارود و در کناره نهر سرارود.

بعد از آن به روستای القابندلیس رفتیم که روستایی است آباد با سیصد خانوار و یک مسجد جامع. مردمش تماماً رعایای ارمنی‌اند. سه کلیسا و سه هزار خانه و باغ و بوستان دارد.

از آنجا گذشته، سه ساعت رفتیم و به روستای لاکدرخ رسیدیم. خاصه همسر شاه صفی است. روستایی است در ناحیه سرارود و در کنار نهر سرارود با دوهزار خانه و مسجد جامع، کاروان‌سرا و حمام و سه کلیسا. اهالی اش مسلمان و ارمنی و جملگی بافنده‌اند. روستا بر روی کوه سرارود، قلعه‌ای خراب دارد.

از آنجا پیش رفته به روستای کج‌آباد رسیدیم. روستایی است با پانصد خانه، مسجد جامع، کاروان‌سرا و حمام.

از اینجا باز به جانب شرق رفتیم و به ناحیه رودقات رسیدیم. در شمال تبریز، پشت کوه سرخاب واقع شده و صد پارچه آبادی دارد. پس از سه روز صید و شکار در این روستاهای همچون شهر، به شهر عظیم و تختگاه قدیم مراغه رفتیم.

شهر مراغه

اوصاف شهر عظیم و تخت قدیم بندر مراغه ارم سلطنتی است مستقل در مرز تبریز و در خاک آذربایجان. دارای هزار عسکر است. قاضی، کلانتر، داروغه و منشی دارد. اینجا را در زمان قدیم هوشنگ شاه بنا کرده و نخستین تختگاه آذربایجان است. شهری است مشهور آفاق، مزین به قصرهای پرزینت، باغ و بوستان و آب‌های روان. میوه‌های بهشتی‌اش از حد فزون است. علمای بسیار دارد. بین این شهر و تبریز یازده فرسخ فاصله است. ۷۰۶۰ خانه گِلین، یازده مسجد جامع، چهل کاروان‌سرا، شصت مسجد، چهل تکیه درویشان، یازده حمام و سه‌هزار دکان دارد.

مردمش بزاز، حلاج و بافنده‌اند. لکفوری‌های آن مطلوب است. جوانان رعنا و دختران زیبای مراغه مطلوب ایران‌زمین‌اند.

این شهر به دست عساکر سلطان مراد رابع خراب شد اما جا به جا در حال آباد شدن است. نخستین بانی تعمیر آن مروان، از امویان، است. این شهر در زمان سلطنت او، شهری آباد بود تا پای کوه سهند که هفتاد هزار خانه داشت. اکنون آثار بناهای آن تا کوه سهند هویدا است. این شهر در خروج هلاکو خان مغول علیه خلیفه مستنصر بالله خراب و ویران شد.

چون کوه سهند در شمال شهر مانع باد شمال شده، هوای آن ثقیل است؛ به همین خاطر در صحرا واقع شده است. آب‌هایش از بیلاق‌های کوه سهند می‌آید و چند هزار باغ و بوستانش را سیراب می‌کند و سپس درون شهر در خانه‌ها، حوض‌ها و سرسراها جاری می‌شود. انگور، گلنار

و سبزی‌اش مشهور است. اهالی‌اش بسیار سپیدروی‌اند و چشمانشان کامل است. خوش‌سخن‌اند و رویشان روشن است. اکثر خلقش در خفا حنفی‌مذهب و صلح‌امشرب هستند. اکثراً به پهلوی سخن می‌گویند. فصیح‌اللسان و بدیع‌البیان در میانشان بسیار است.

هشت ناحیه دارد که این‌ها هستند: سراجون، پناچون، درجروت، کاردول، هشترود، بهسوند، انگوران و قزل‌اوزن. این ناحیه‌ها هشتاد الی صد روستای معمور دارند. توابعش جملگی ۵۶۰ پارچه آبادی است، اما شصت روستای آن همچون شهر و دارای مسجد جامع، کاروان‌سرا، عمارت، حمام، بازار و چهارسوق هستند. هفت قلعه معمور دارد که اگر هرکدام از قلعه‌ها را مستقلاً توصیف کنیم، یک مجلد کتاب می‌شود.

از این شهر برخاسته در محلی به نام دورنا چابیری منزل کردیم. ناحیه‌ای است از نواحی شهر اوجان با دویست خانه که فضایش فرحزاست و دارای نباتات و گیاهان است. مردمش جملگی باغبان و حلاج‌اند. از آنجا به روستای ستکز رفتیم. اینجا نیز روستایی آباد متعلق به شهر اوجان است با هزار خانوار.

از آنجا پیش رفته، به شهر قدیم اوجان^۱ رسیدیم.

شهر اوجان

در زمان قدیم، ذیل شرقی کوه اوجان، که مایل به شهر تبریز است، شهری بسیار عظیم وجود داشت، اما هلاک‌وخان آن را ویران کرد. بانی نخستین شهر اوجان، بیژن بن کیومرث بن گودرز، از پیشدادیان، است. از قدیم شهری آراسته بوده است در حدود آذربایجان. بعدها به مرور زمان خراب شده اهالی‌اش به تبریز مهاجرت کردند. سپس در سال ۶۹۶، محمد شام‌غازان، از آل‌چنگیز، قلعه‌اش را تعمیر کرد. این قلعه مربع‌شکل و در دامنه کوه اوجان

۱. شهر اوجان هم‌اکنون با نام بنستان‌آباد در آذربایجان شرقی قرار دارد.

است. محیطش دو هزار گام است. دروازه‌ای آهنین به سمت شرق دارد. درون آن صد خانه هست. عساکر ندارد. کلاترش نقل کرد که در ریاطش سه هزار خانه گلین هست. هفت مسجد جامع، سه حمام، هفت مهمان سرا و ششصد دکان دارد. از محصولات، گندم و باقلایش فراوان است. آبش از کوه اوجان می‌آید. میوه‌اش اندک است. اهالی اش شافعی مذهب‌اند اما امر «اسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذَهَابَكَ وَ مَذْهَبَكَ» را رعایت می‌کنند و اصل مذهبشان مستور است، اما جملگی اهل ذوق و صاحب‌مشرّب‌اند و صاحب‌مذهب نیستند. جماعتی از آرامنه دارد. دو کلیسا دارد.

پس از تماشای این شهر، صید و شکارکنان به جانب کوه سیلان رفتیم و به ناحیه مهران رود رسیدیم که در شرق تبریز و در فاصله پنج فرسخی قرار دارد. شصت پارچه روستای معمور دارد. روستاهای روت و اسفنج همچون شهر هستند.

پس از گذر از این‌ها به روستای سعیدآباد رسیدیم. از عجمان منقول است که چون این روستا را وزیر سعید در عصر شاه طهماسب ساخته است، آن را سعیدآباد می‌نامند. این روستا گرچه مورد هجوم سلیمان خان — آنگاه که به بغداد می‌رفت — واقع شد، اما از صدمه قهرمانانه مراد رابع در امان ماند. دوهزار خانه در باغ و خیابان دارد. دهی بزرگ با هفت مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام، بازار و چهارسوق است. در اینجا نیز یک شب مهمان شدیم.

روز بعد هفت ساعت به جانب قبله رفتیم و به روستای مان‌ماه رسیدیم. اینجا را دختر خداینده کور^۱ معمور کرده است. دهی با هزار خانه است. از اینجا نیز برخاسته، پس از نه ساعت به قلعه کهروان آذربایجان آمدیم.

۱. شاه محمد خداینده از شاهان صفوی و فرزند شاه طهماسب است. وی نایب بود و با حمایت قزلباشان به سلطنت رسید و ده سال حکومت کرد. با عصیان فرزندش، شاه عباس، از سلطنت به کناری نهاده شد. در دوران سلطنت وی تبریز به دست عثمانیان افتاد.

قلعه کهروان

اینجا را سیفی قلی خان، از خان‌های افشار، در عصر شاه طهماسب و از بیم سلیمان خان بنا کرد. نه تابع آل عثمان بود و نه شاه عجم. در نهایت چون قوجه فرهاد پاشا از تبریز به بغداد می‌رفت، میمندی خان افشاری، سلطان کهروان، از پیش روی و پشت سر، غازیان مسلمان را نهب و غارت کرد و به قلعه‌اش پناه برد. فرهاد پاشا از این محل چشم پوشید و به سلامت به بغداد رسید. سپس فوراً با عساکر بغداد به سوی او آمد و هفده روز این قلعه را به توپ بست. چون نتوانست فتح کند، بازگشت و به شهرزور آمد و در بغداد سردار معظم باقی ماند. در دیگر سو، میمندی خان، حاکم کهروان، گستاخی کرده شروع کرد به بستن راه تجار و غازیانی که از بغداد به تبریز می‌رفتند. آن بدمشرب آنچه از خیانت از دستش می‌آمد، در حق عثمانیان روا داشت. حتی یک بار چهل - پنجاه هزار عسکر توتونگی گرد آورد و به یغمای چهار سوی تبریز پرداخت. اما جعفر پاشا با دوازده هزار جنگاور از تبریز غفلتاً بر این یاغی حمله آورد و چنان شمشیر عثمانی بر میمندی خان زد که هیمنه عساکرش را در هم شکست و چون عساکر گرد ایزدی و ترکمنش منهزم شدند، میمندی بی میمنت به تنهایی به قلعه کهروان گریخت. جعفر پاشا با هفت هزار گوسفند، پنج هزار اسیر، ده هزار اسب، قاطر، شتر و سایر غنائم، سرخوش و پیروز به تبریز بازگشت و با توپ و تفنگ به شادی پرداخت.

روز بعد با هفتاد هزار عسکر به همراه هفت توپ بال‌یمز و چهل توپ شاهی به قلعه کهروان حمله کرد. سه روز قلعه کهروان را محاصره کرد و قلعه در روز سوم با مدد الهی فتح و میمندی زنده دستگیر شد و خادم جعفر پاشا گوش او را برید و به دستش داد و سپس گفت: «ملعون، بین یک اخته در تبریز چه می‌تواند بکند. بین که عساکرت را در هم شکسته و در پی‌ات آمده قلعه را فتح و تو را در قید و بند کرد و گوشت را برید و از خودش اخته‌ترت کرد!» سپس او را به جلاد سپرد تا بکشدش اما امرایش

گفتند که «گرفتن مال پیش از اخته کردنش اولی‌تر است». پس با حيله به میمندی وعده آزادی داد و هزار کیسه و هزار بار پارچه گرفت و سپس او را به دار آویخت و سرش را به همراه کلیدهای قلعه و دو یست بار شتر غنائم به جانب سلطان مراد خان ثالث فرستاد.

هنوز درون قلعه، مسجد جامعی به نام سلطان مراد خان هست. قلعه یازده سال در دست عثمانیان بود. اکنون قلعه‌ای است مدور شکل و بر سر راه بغداد. محیطش شش هزار گام است. بنایش سنگی است و دو دروازه دارد که یکی به جانب شمال گشوده می‌شود و نامش دروازه تبریز است و دیگری به جانب جنوب گشوده می‌شود که نامش دروازه اردبیل است. سلطنتی است با هزار عسکر. قاضی، کلاتر، منشی و داروغه دارد. در حومه‌اش هفت هزار خانه گلین دارای باغ و باغچه دارد. شصت مسجد دارد که تنها در یازده باب آن نماز جمعه خوانده می‌شود. مساجدش از نماز جماعت غریب افتاده‌اند. هفت حمام، یازده کاروان‌سرا و هشتصد دکان دارد. در شهر هرگونه هنری هست اما قلمکاری، لحاف چیت و قماش ملحفه‌اش مطلوب عالم است. باغ و باغچه‌اش جهان‌آراست. به خاطر لطافت آب و هوا، زیباییان قزلباش بسیار دارد و خوانندگان و نوازندگان جوانش مشهورند.

از اینجا پنج ساعت به طرف جنوب رفته به روستای شاه‌بند رسیدیم. روستایی است بزرگ با هزار خانه، معمور و آبادان در خاک اردبیل که مسجد جامع، کاروان‌سرا، عمارت، بازار و چهارسوق دارد. جغاله‌اوغلو در اینجا مسجد جامعی پرزیور دارد که واجب‌السیر است. از اینجا نه ساعت به جنوب رفته، به تختگاه قدیم ایران زمین، یعنی شهر اردبیل، رسیدیم.

شهر اردبیل

اوصاف تختگاه قدیم ایران زمین، قلعه اردبیل: اردبیل در جانب عراق واقع است. نخستین تختگاه شاهان عجم در خاک آذربایجان است. مکان

شیخ صفی است و زمانی از سوی عثمانیان فتح شده، میرمیران نشین شد. سپس دوباره به دست خروج کنندگان افتاد و چند بار قلعه اش ویران و سینه اهالی اش کباب شد. بعد از آن در تاریخ ۱۰۳۹، شیر دلیر — خسرو پاشا، سردار معظم سلطان مراد رابع — حرکت کرده همدان، درگزین و اردبیل را غارت کرد. آنگاه اردبیل دوباره آباد شد و اکنون خان نشینی در ایران زمین است. سه هزار عسکر، داروغه، کلانتر، منشی، قورچی باشی، قاضی، شیخ الاسلام و نقیب الاشراف^۱ دارد. از اردبیل تا کوه سیلان یک روز راه است. چهار سویی به فاصله یک روزه راه، کوه است. شهر در میانه صحرائی وسیع، سرسبز و پر محصول واقع شده است. در یک سویی دریاچه ای با آب شیرین هست.

نخستین بانی آن از پادشاهان ارمن — اردبیل ولد اردمنی، از یونانیان — است. قلعه شهر از بیم حضرت عمر در زمان خلافتش، سالی که بصره را فتح و شیخ ساریه الجبل را سردار نمود، ساخته شده است. چون کل زمان خلافت حضرت عمر در جنگ با خارجیان در دیار عجم گذشته است، در دیار عجم حضرت عمر را دوست نمی دارند، اما درباره ابوبکر و عثمان چندان چیزی نمی گویند.

اردبیل در قدیم شهری به غایت بزرگ و یک طرفش به کوه سیلان متصل بود. اکنون بین شهر و کوه سیلان دو فرسخ فاصله هست که چون هر فرسخ دوازده هزار گام است، ۲۴ هزار گام از کوه فاصله دارد. از زمانی که سرزمین ایران بوده است، برف قلّه این کوه کم نشده است. اکنون نیز در زمستان و تابستان همواره برف رحمت همچون نقره بر فراز این کوه نمایان است، به همین خاطر جمیع آب های اردبیل از کوه

۱. با توجه به جایگاه خاص سادات در میان ایرانیان، بزرگ سادات هر منطقه مسئولیت پیگیری امور جاری بین سادات و حکومت را بر عهده داشت. از این سمت با عناوینی همچون «سیدالسادات»، «نقیب»، «اشراف الشرفاء»، «شریف الشرفاء» و «نقیب الاشراف» یاد می شد. در عثمانی نیز امور به همین منوال بود.

سیلان می آید و همه زمین های مزروع را سیراب می کند. آبی است پاک، لذیذ و بسیار سریع الهضم. لذا مردمانش به اندازه معدی کرب^۱ طعام می خورند. به دلیل لطافت آب و هوای آن، جوانان و زیارویانی بسیار تندرست دارد.

اهالی اش شافعی مذهب روزگار می گذرانند اما دروغ می گویند. از زمانی که شاه اسماعیل آنان را به مذهب ناحق جعفری دعوت و از تسنن به تشیع تبدیل کرد، جملگی نخودی مذهب^۲ الله^۲ از اردیبل تا تبریز ۲۵ فرسخ است. با اسب سبکبار دو مرحله راه است. هوایش همچون هوای ارزروم است. گرچه زمستانش سخت است اما حیوانات و محصولاتش در حد وفور است و بخشی از محصول گندمش برای سال آینده باقی می ماند. از یک کیله تخم، هشتاد کیله حیوانات حاصل می شود. به خاطر شدت سرمای زمستان، باغ و باغچه و میوه ندارد اما بوستان و گلستان های مشبک بسیار دارد.

دریاچه اردیبل^۳

دریاچه ای همچون آب حیات است که چند کشتی ماهی گیری بر روی آن شناور است. سمت شرقش نزدیک تبریز است و سمت غربش یک فرسخ تا ارومیه است، اما این دریاچه از اردیبل دور است. بین اردیبل و دریاچه، خیابان است و با شهرها و روستاهای معمور و آباد، مزین است. درون این دریاچه هفتاد گونه ماهی های رنگارنگ هست که گویا هر یک چون مائده آسمانی است. قایق ها در اینجا بازرگانان و دیگر مردم را

۱. از قهرمانان نامدار عرب که در دوران فتوحات در رکاب شیخین بود.

۲. ظاهراً اولیا چلبی تعبیر «نخودی مذهب» را برای تحقیر به کار برده است. در جایی دیگر نیز هنگامی که درباره بعضی آداب و سنن دینی منسوب به قزلباشان سخن می گوید، از این تعبیر استفاده کرده است.

۳. این توصیفات مربوط به دریاچه ارومیه است که در اینجا با نام دریاچه اردیبل از آن یاد شده و این، غیر از دریاچه شورابیل در حاشیه اردیبل کنونی است.

به همراه متاع‌هایشان به نقاطی که می‌خواهند — به خصوص شهرهای ارومیه، دوندومی و دمبولی در غرب دریاچه — منتقل می‌کنند. محیط این دریاچه از محیط دریاچه وان بیشتر است. محیط آن با پای پیاده حداقل ده روز راه است. آب دریاچه وان همچون زهر هلاهل تلخ است اما آب اینجا مانند آب حیات، شیرین است. عمقش هفتاد قولاج^۱ است. این دریاچه در شب تولد حضرت رسالت پناه ظاهر شده است. طاق کسری، بت‌های مکه و قبه ایا صوفیه نیز در آن شب فرو افتاده‌اند. در چهار سوی دریاچه، ۴۵ نهر بزرگ و کوچک هست. بزرگ‌ترین نهر سهلان است که اردبیل را آب می‌دهد و سپس به این دریاچه می‌رسد. نهر کهران نیز به این دریاچه می‌ریزد. نام دیگر نهرها معلوم نشد و مدّ نظرم نبود.

دیگر اوصاف اردبیل

اوصاف معدن سنگ سیلان: معدنی است در کوه سیلان که گویا لعل بدخشان است. اما چون خرج آن با عوایدش برابر نیست، از زمان شاه عباس معطل افتاده است. ولی الان هم اگر بخواهند، استحصال می‌شود. گوهری است گران بها که همانند آن در هیچ جا نیست. اینجا حاکی دیگر داشته است. سیلان کوهی است بزرگ. عسلی که در این کوه حاصل می‌شود، در روم و عرب و عجم همانند ندارد.

سنگی از عجایب خلقت: در تفرجگاهی خارج از اردبیل، سنگی سیاه و مدور و سنگین تر از آهن وجود دارد. تخمیناً سه قنطار^۲ وزن دارد و سنگی صیقل خورده و مجلاست. کاهنان قدیم بر روی این سنگ به خط عبری چیزهایی نوشته‌اند و حقا که بر سنگ مرمر تراشیده‌اند. یک هیئت انسان بر روی آن ترسیم کرده‌اند که دستانش را گشوده و به سمت آسمان

۱. قولاج واحد سنجش طول در میان ترکان است که به اندازه فاصله بین سرانگشتان یک دست تا دست دیگر در حالت دو دست گشوده می‌باشد. در فارسی و عربی، ذرع گفته می‌شود.

۲. واحد اندازه گیری وزن، معادل ۵۶ کیلو و ۴۵۲ گرم

گرفته است. زمانی که در اردبیل باران نمی‌بارد، اعیان، کبار و صغار، این سنگ را غلتانده به شهر منتقل می‌کنند و از قدرت خداوند، سه روز و سه شب باران رحمت می‌بارد و مزارع و قصبات و روستاها را سیراب می‌کند. سپس دوباره سنگ را به جای خود باز می‌گردانند و باران قطع می‌شود. عجیب است که این سنگ هر چه به شهر نزدیک‌تر می‌شود، باران نیز شدیدتر می‌شود. اگر آن سنگ در کنار شهر بماند، باران اصلاً قطع نمی‌شود و اهالی اردبیل از شدت باران نمی‌توانند چشم بگشایند. و چون سنگ را از شهر خارج می‌کنند، زمانی که در جای خود آرام می‌گیرد، دریاچه اردبیل طغیان کرده شروع به غرق کردن شهر و ولایت می‌کند.

چون این سنگ را از محل اصلی‌اش حرکت می‌دهند، در جای آن صخره‌ای چهارگوشه ظاهر می‌شود که بر روی آن نیز نوشته‌هایی به سریانی و عبری حک شده است. آن سنگ چهارگوشه، دوازده سوراخ دارد. از هر سوراخ، چشمه‌ای شروع به جوشش می‌کند و تا سنگ نخستین به جای خود بازنگردد، جوشش این آب‌ها قطع نمی‌شود. اسراری پرتلسم و عجیب و غریب است.

علمای اردبیل می‌گویند که این سنگ همان سنگی است که حضرت موسی در صحرای تیه، دوازده بار با عصایش بر آن زد و دوازده چشمه از آن روان شد. درباره آن، آیه «اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا»^۱ را ذکر می‌کنند، اما به زعم اهالی اردبیل، این سنگ متعلق به جد اعلا شاهان عجم است و گویا تلسم شیخ صفی است که به مرتبه قطب اکبر رسیده بود. حقیقتاً هم تلسمی در مرتبه معجزه است.

گرچه شیخ صفی از اولیای بزرگ بود، اما بعدها شاه اسماعیل خلق ایران زمین را به گمراهی کشاند و آنان را با نام قزلباش بدمعاش متهم کرد؛ اصلحه الله.

از حکمت خدا چون گره در اینجا چندان عمر نمی‌کند، موش در شهر

بسیار است. موش در اردبیل بیش از هر دیار دیگری است. جامه و خرقة پشمینه اهالی اردبیل به سبب موش‌ها پاره پاره است. بدین خاطر در این شهر، گربه خرید و فروش می‌شود. دلالان گربه نیز هستند که گربه را در قفس نهاده می‌فروشند. خصوصاً گربه دوریکی در اینجا سخت مقبول است و دیدم که به قیمت صد غروش فروخته شد اما باز عمرش طولانی نیست. دلالان آنگاه که گربه می‌فروشند، این ابیات را با صدای بلند می‌خوانند:

ای طالبان مزابه

سئوره صیاده

مؤدبه و هرآبه

مونسه و طزابه

خصمانه فزابه

سزاقه دگل غمخواره

فاره‌یه ویرمز چاره

نیز چیزهای تماشایی دیگری دارند اما از تحریر صرف نظر شد. زیارتگاه کبار کامل: قطب عالم روحانی، ساکن کلبه سبجانی، حضرت شیخ صفی. شیخ خواجه علی بن الشیخ صدرالدین موسی بن الشیخ صفی‌الدین ابواسحاق اردبیلی. این شخص، نخستین در جمله پادشاهان ایران و توران است و در قبه‌ای عالی مدفون است. صدها درویش تر به دار دارد. روز و شب نعمتش بر زائرانش مبدول است. اوقافش عظیم است. شیخ صفی با قطبیت در ممالک عجم حکم راند. به جای او پسرش، شیخ حیدر، نشست. شیخ ابراهیم، پسر او، در واقعه دید که حماری با وی وطنی می‌کند. تعبیر آن را از پدر بزرگش، شیخ صفی، پرسید. پاسخ داد که «ای ابراهیم، در ایران زمین سلطانی بزرگ خواهی شد». حقیقتاً نخستین بار شیخ ابراهیم صاحب سکه و خطبه شد. از شیخ صفی تا شاه عباس اول، پنج پادشاه صاحب سکه حکومت کرده‌اند.

شهر اردبیل در اقلیم عرفی هجدهم قرار دارد. از این شهر برخاسته، نه ساعت به جانب شمال رفتیم و در روستای آرام‌شاه منزل کردیم. روستایی است با ششصد خانه، بدون باغ و باغچه. از آنجا باز هشت ساعت به سمت شمال رفتیم و به روستای یارعلی رسیدیم. سیصد خانه دارد. مسجد جامع و کاروان‌سرا و حمام ندارد، اما دکان‌هایش بسیار است. فقط بازار و هفته‌بازار دارند. از اینجا باز به جانب شمال شش ساعت رفتیم و به روستای میرزاعامد رسیدیم. روستایی است آباد با هشتصد خانه در ناحیه دیده‌هر. از اینجا نیز پس از هفت ساعت وارد شهر تبریز شدیم. باز چند روز ذوق و صفا کردیم. کلانتر و داروغه و مهمانداران، کاروانی هزارنفره آماده کردند. نامه‌هایی نیز به خان‌های خوی، بهستان، چورس و ایروان، برای رعایت حال حقیر و تعیین راهنما در هر منزل مرقوم کردند. به سرورمان، پاشای عالی‌شان، نامه‌ای محبت‌آمیز نوشته، ده قطار شتر طاووسی برنج، انگور خشک، گلابی عباسی خشک، گلنار خشک و زردآلوی خشک، دو اسب کحیلان قره‌چپوق، چهار رأس اسب چاپار ابلق و دو غلام گرجی هدیه داد که در دستانشان قماش‌های گران‌بهای دیبا، زرباف، زنجیرباف و پنبه‌باف و مشک و عنبر خام بود. به حقیر نیز ده تومان عباسی، دو تومان بستی، یک غلام گرجی، یک بالاپوش سمور عجمی، یک دست جامه عجمی، دو قبای پوست، پنجاه عدد سربند خانی، یک بار قطار شتر برنج ایروانی، یک اسب سیاه قره‌چپوق و یک اسب ازبک ابلق باری به همراه لجام آن احسان کرد. آن روز با دوستانمان وداع کرده، روز بعد خان عالی‌شان به همراه عساکرش سوار شد و کرنا و کوس خاقانی نواخته صور افراسیابی دمیده شد و ما را به محلی عین‌علی نام در خارج تبریز بردند. در آنجا ضیافتی ترتیب دادند که به زبان وصف نشود. در آنجا به حقیر پنج تومان عباسی و به توابعم بیست تومان آقچه خرج راه داد.

به هر یک از رفقایم یک قتیفه کشان، سه اطلس گجرات و سه دستار محمدی احسان کرد. سپس سیصد یکه سوار و یک امیر یساول با من همراه کرد و توصیه کرد که «ای امیر یساول، برادر من، اولیا آقا، را از راه‌های آبادی بیر که مراد خان رابع، شاه قیصرزمین، از آن راه‌ها از ایروان به تبریز آمد. و از کاروانشان به خوبی محافظت کن».

پس دوباره سوار بر اسبش شده، نیم ساعت به همراه ما آمد. سپس وداع کرد و روی بیوسید. آنان به جانب تبریز رفتند و ما نیز به همراه توابعمان بعد از گذشت دو ماه رهسپار ایروان شدیم.

تبرستان

www.tabarestan.info

عزیمت از تبریز به ایروان

نخست در صحرای چون گلستان و آباد شمال تبریز چهار ساعت رفتیم و در روستای «حاجی حرامی» منزل کردیم. روستایی است دارای خیابان، آباد و معمور در خاک تبریز. سیصد خانه دارد و وقف حضرت شام‌غازان است. قبر شام‌غازان از اینجا نمایان است. در اینجا مهمانداران خدمتی شایسته کردند. صبحگاهان از این روستا دو یست یک‌ه‌سوار گرفته با کلانتر وداع کردیم و بازگشتیم و باز در میان روستاهای آباد به جانب شمال رفته به روستای صوفیان رسیدیم.

روستای صوفیان

در گذشته روستایی بزرگ بود که قوم مغول آن را ویران کرد. بعد از آن، سلطان مراد رابع بیشتر از مغولان آنجا را ویران کرد. اکنون قصبه‌ای است با هزار خانه چون باغ ارم در خاک تبریز. در این روستا تعداد بسیاری از واصلان خراسان و کبار عجم و مؤلفین و مصنفین مدفون هستند. زیارت کردیم اما نام‌شان معلوم نشد. متجاوز از بیست قبهٔ پرنور بود. هر سال در ماه محرم چند صد هزار نفر در این روستا گرد می‌آیند و

عاشورا می‌پزند و مقتل الحسین‌ها قرائت می‌شود و بازاری است معمور. خلقش شافعی مذهب اند اما در میانشان کسانی هستند که مذهب پنهانی دارند.

از اینجا شش ساعت به شمال رفته به منزل مزید خان رسیدیم. اینجا روستایی آباد است با پانصد خانه گلین، باغ و باغچه و آبگرم. در حدود تبریز قرار دارد. دو مسجد جامع، کاروان‌سرای بسیار بزرگ و آباد و یک حمام و چهارسوق شاهی دارد.

از اینجا باز به جانب شمال میان صحرائی آباد حرکت کردیم و در هفت ساعت به روستای کره‌مش رسیدیم. روستایی است بزرگ در حدود نخجوان با هزار خانه. هفت مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام، بازار و چهارسوقی پرزینت و مکمل دارد.

از اینجا نیز دوست بلد گرفته در جانب شمال از میان نزارها و باتلاق‌ها گذشته در کنار رودخانه روستای وشله در چادرهایمان درنگ و استراحت کردیم و یک شب ذوق و صفا نمودیم. این نهر از کوه‌های نخجوان جمع شده به نهر ارس می‌ریزد.

از آنجا در میان شنزارها شروع به حرکت کردیم. پیوسته گرد و غبار سیاه به آسمان پراکنده می‌شد. پس از دو ساعت به قلعه خوی دلجوی رسیدیم.

شهر خوی

شهری است همانند شهر مرند چون باغ ارم. ولایتی است مستقل در خاک آذربایجان و صاحب هزار نوکر است. مأمورانی همچون قاضی و مفتی، نقیب و منشی، کلاتر و داروغه، قورچی، دیزچوکن و مهماندار دارد. خوی در غرب شهر مرند است و ده فرسخ با آن فاصله دارد. قلعه‌اش در صحرائی مسطح به شکل مربع ساخته شده و از سنگ است. محیطش بیست هزار گام است. خندق‌های چهار سویش چندان عمیق نیست. دو دروازه دارد؛ یکی به جانب جنوب و «باب تبریز» نام دارد؛ دیگری به جانب غرب و «باب مرند» نام دارد. درون قلعه صد خانه و یک مسجد جامع هست.

بانی قلعه، فرهاد پاشاست. اما بانی شهر قدیم آن، شاه حیدر کرار است. این شهر چند بار خراب و آباد شده است. خارج از قلعه، هفت هزار خانه گلین زیبا و هفتاد مسجد دارد که یازده باب آن مسجد جمعه است. دو حمام و هفت کاروان سرا و هزار دکان چهارسوق شاهی دارد. چهار سویش با باغ و بوستان مزین است و شهری است دلجوی و معطر به مشک و محبوبانی دلکش دارد.

محیط این شهر بزرگ که غلامانمان شمارش کردند، نسیزده هزار گام است. پس از خرابی مراد خان رابع، اندک اندک در حال آباد شدن است. جمله محصولات صحرائش برنج دانه دار است و هوایش متمایل به حرارت. انگوری آبادار و پنبه دارد. نهرش از کوه سلماس جمع شده به نهر ارس می ریزد. باغ و بوستان و گلستانش مشهور است. محبوب ترین میوه اش گلابی پیغمبر است که شیرین و سهل الهضم است. رنگ و روی مردمانش سپید است. زیارویان بسیار دارد.

بعضی مورخان به این شهر ترکستان، افشارستان و ایرانستان می گویند. شهری است کهن و پر رونق. در نواحی اش ۱۸۰ پارچه روستای آباد هست. اهالی اش اکثراً شافعی مذهب و سنی اند. شاه اسماعیل از آنان مالیات «طول ریش» می گرفت. از زمان شاه صفی معاف شده اند و چون ریش بلند می کنند، خراج نمی دهند. زیارویانش بسیار است.

در اینجا رأس حضرت شمس تبریزی را زیارت کردم. قبر امیر بوغای نیز اینجا است. این شخص از آل ترکمان بود و چون در انطاکیه مغلوب فرنگیان شد، در راه گریز به اصفهان، در سال ۴۹۵ در اینجا مرحوم شد. اکنون قبر او در خارج از خوی آشکار است.

در اینجا نامه ها را به خان خوی داده دو روز ذوق و صفا کردیم. سپس به همراه چند قطعه هدایا و دویست فرد مسلح، دوباره نه ساعت به جانب شمال گشت و گذار کردیم و به شهر بهستان آمدیم.

۱. بهستان هم اکنون روستایی کوچک در شهرستان چابهار در استان آذربایجان غربی است.

شهر بهستان

کلاتر اینجا مستقل از شهر خوی است. در قدیم شهری همانند تبریز بوده است. قوم هلاکو این شهر را خراب کرد. اکنون شهری کوچک با هزار خانه است. سه مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوقی مختصر دارد، اما بازار جواهرفروشانش خوب نیست. باغ و بوستانش نهایت ندارد.

قلعه چورس

از آنجا باز سه ساعت به جانب شمال رفته، به قلعه چورس رسیدیم. چورس خان‌نشینی مستقل در حدود نخجوان است. دوهزار عسکر دارد. قاضی دارد و به عشق دوازده امام، دوازده ضابط دارند. قلعه‌اش مخمس شکل است و دیواری ساده دارد و بر روی تپه بنا شده است. ساخته اوزون حسن، حاکم آذربایجان است. مراد خان رابع آن را ویران کرد. اکنون دیوارهای رخنه‌دار با گچ‌های فروریخته دارد. گرچه خود بر روی تپه‌ای مستقل است اما باز بر دامنه کوهی بلند بنا شده است. دروازه‌ای رو به قبله دارد.

درون قلعه، به جز مسجد حسن پاشا عمارت دیگری نیست. اما خارج از قلعه، هفت هزار خانه هست. خانه‌ها نوبنیادند. یازده مسجد جامع دارد. معروف‌ترینشان عبارت‌اند از مسجد اوزدمیرزاده عثمان پاشا و مسجد فرخ شاه بن تیمور خان. سه حمام، هفت کاروان‌سرا و دویست دکان دارد.

از لطافت آب و هوایش، زیبارویانی پری‌روی، خوب منظر، عقیف و نیک‌خوی دارد. گونه گونه غله و حبوبات و میوه‌هایش ممدوح آذربایجان است. قصرها و سراهای بسیار آباد و مزین دارد.

مردان جوانی آفتاب‌روی و آراسته همچون غزالان و آهوی ختن دارد که سرمه کشیده، شیرین‌سخن، رعنا و دلکش‌اند و چون کلاه اصفهانی، قبا‌ی قلمکاری و خالکاری قرمز رنگ می‌پوشند و همچون طاووس در باغ‌های ارم‌مانند می‌خرامند، عقل عاشقان دل‌سوخته را خراب می‌کنند. و چون گهگاهی بر عاشقان دل‌سوخته خنده‌ای می‌زنند، در آنی ناله از عاشقان

خسته دل برمی خیزد و فغان سر می دهند و چون مجنون بی قرار می شوند. چون ایوب خان، خان این شهر، جوانی از یاران ظریف، محبوب القلوب، نکته دان، مرغوب الکلام، خوش صحبت و جم مشرب بود، سه روز و سه شب با او مصاحبت نموده درباره حسین بایقرا صحبت‌ها کردیم.

روز چهارم خان یک لباچه، چند گونه پارچه حریر، بالاپوش، فراجیه و چند سربند ابلق و سه تومان عباسی احسان کرد. با آنان اختلاط کرده بودیم، وداع کردیم و با دویست مرکب از شهر خارج شدیم. مایل به جانب شرق حرکت کردیم و از نهر قره چوق گذشتیم. این نهر از کوه‌های چورس جمع شده پس از سیراب کردن چند روستا به نهر ارس می‌ریزد. در ماه تموز آبش کم می‌شود و حیواناتی چون بز می‌توانند از آن عبور کنند.

ما نیز از این نهر گذشتیم و سپس به سمت شمال از میان روستاهای آباد رفتیم و پس از هفت ساعت در روستای «مللی روان» منزل نمودیم. روستایی است آباد در حدود ایروان با پانصد خانه، باغ و باغچه و مسجد. در کنار نهر مللی واقع شده است. این نهر از کوه‌های سه‌سهند جمع شده به نهر ارس می‌ریزد.

از آنجا به سمت شمال در صحراهای وسیع و چمنزار، در سایه خیابان‌های مزین به درختان چنار و سرو و بید مجنون رفتیم و پس از هشت ساعت به منزل توت آلمی رسیدیم. اینجا صحرایی چمنزار و لاله‌زار است. چند صد هزار درخت بزرگ سایه گستر دارد. خانه و آبادی ندارد. فقط زمینی چراگاهی و محصول دار است.

داروغه و کلاتر روستاهای هم‌جوار آن، جمله لوازم و مشروبات و ماکولات و میوه‌های گوناگون پرآب آوردند و یک شب در این محل فرحزاه مهمان شدیم.

از اینجا باز در جانب شمال، در ساحل رود ارس حرکت کردیم و بدان سوی ارس رفتیم و در روستای قفاج منزل کردیم.^۱

۱. اولیا چلبی پس از گذشتن از رود ارس به سوی ایروان حرکت می‌کند و از آنجا به عثمانی بازمی‌گردد.

تبرستان

www.tabarestan.info

سفر مجدد به ایران

قلعه قطور

در زبان مغولی به زمین سخت و انسان معاند، «قطور» می‌گویند.^۱ در زمانی که چنگیزیان قوم مغول به شرف اسلام نائل شدند، یعنی در زمان حضرت محمد شام‌غازان که در نزدیکی تبریز مدفون است، وزیر عنودی قطور نام بود. شاه به وزیر امر کرد که «ای قطور، در این صخره‌های سخت، قلعه‌ای بنا کن».

قطور وزیر گفت: «به سر و چشم.» و در میان جنگل، در سال ۶۹۳، این قلعه قطور را ساخت که بدان خاطر به آن قلعه قطور گویند. اما الحق در جایی سخت بنا کرد.

یک قلعه قطور دیگر در سنجاق هرسک^۲ در ایالت بوسنی در انتهای خلیج قلعه نووه، بر روی صخره‌هایی این چنین صعب‌العبور واقع شده و

۱. آنچه از این پس می‌آید، حاصل ترجمه بخش‌های مربوط به ایران در جلد چهارم سیاحت‌نامه است. در اینجا، اولیا چلبی به عنوان ایلچی حاکم ایالت وان، برای حل و فصل مسئله غارت گوسفندان ایل پنیانش عثمانی توسط خان‌های شهرهای مرزی ایران، رهسپار ایران می‌شود.

۲. هرزگوین

اکنون قلعه‌ای سخت و محکم و استوار تحت حکم و نیزیان کافر است. اما این قلعه قطور تحت حکم عجم است. این قلعه در سال ۹۹۲ توسط فرهاد پاشا فتح شد و به دست آل عثمان افتاد. سپس در سال ۹۹۳، جغاله‌اوغلو در سراو منهزم شد و مهمات و بار و اسباب و سایر لوازم را رها کرد و گریخت و عجم فرصت یافت و بر این قلعه استیلا پیدا کرد و بعد آن را کاملاً تعمیر و ترمیم کرد و مستحکم نمود.

تا اینکه در تاریخ ۱۰۴۵، سلطان مراد خان، فاتح ایروان، بعد از فتح در این دره مکث کرد و آن قدر به لشکر اسلام که به سوی قلعه می‌آمد، توپ شلیک کردند که کسی را یارای نزدیک شدن به آن نبود. مراد خان پرسید: «این صدای توپ چیست؟»

گفتند: «ای پادشاه، این قلعه از آن ما بود، اینک در دست عجم است و به سوی لشکر توپ می‌اندازند.»

مراد خان، علیه الرحمة والغفران، بی‌درنگ سوار بر اسبش «نوغای ایلی» شد و این قلعه سربلند را تماشا کرد و گفت: «حق بلایش دهد، چه قلعه صعبی است! اگر الان این را محاصره کنیم، زمستان نزدیک است و چه بسا محاصره روز به روز بیشتر ادامه یابد. محاصره نکردن به صواب نزدیک‌تر است. چیزی جز خیر مبادا!» پس به سراپرده‌اش بازگشت.

تا اینکه در سال ۱۰۴۸ بغداد را فتح کرد و در محل عقد صلح، مراد خان به قره مصطفی پاشا گفت که «مصطفی! طبق این صلح، عجم قلعه ماکو در نزدیکی قلعه ایروان و قلعه قطور در ایالت وان را منهدم کند». اما در حقیقت، طبق سخن دُرربارش، قلعه‌های ماکو و قطور را منهدم نکردند و جمله عساکر را از درون قلعه‌ها بیرون برده، قلعه را به حال خود رها کردند. از حکمت خدا، سلطان مراد پس از فتح بغداد در استانبول مرحوم شد و از این سوی قزلباش فرصت یافته هنگام جلوس ابراهیم خان بر تخت، نقض عهد کرده به قلعه‌های ماکو و قطور عسکر وارد کرده، آن‌ها را چنان آراسته و قوی کردند که گویا دَر نجف سفید است. اکنون با امیر

پنیاش^۱ در ایالت وان هم مرز هستند. در زمان قدیم، قطور مرکز سنجاق بود. قلعه‌اش در دست عجم است، اما باز نواحی قطور متعلق به عثمانیان است. قطور امیری دارد که در جنگ بتلیس با ما همراه بود.

توصیف قلعه قطور: قلعه‌ای است زیبا و محکم و طویل تر از مربع و بر روی صخره‌ای در انتهای جانب جنوبی دره‌ای سر به آسمان کشیده و گویا همچون قلعه عادل جواز^۲ است. ندانستم چند گام است، لکن کوچک است. اکنون در منتهالیه سرحدات عجم است. درون قلعه سه هزار تفنگ انداز مازندرانی و دیزچوکن هست.

ما یک شب در آنجا در باغ‌های پایین مهمان بودیم. همه برج‌ها و کنگره‌های قلعه را با مشعل چراغان کرده تا وقت سحر فریاد «خدا خوب» برمی‌آوردند. الحق که قلعه‌بانی متعلق به عجم است و قلعه‌سازی متعلق به فرنگ بدرنگ! دیزچوکن آغاسی و اشیک آغاسی‌های قلعه به چادرهای ما آمده، ما را بسیار اعزاز و اکرام کرده مهمانداری نمودند.

سحرگاه این‌ها پنجاه بلد دیزچوکن به ما دادند و به محل «محمد دره‌سی» رفتیم. کوهی است کم‌ارتفاع که به محلی به نام «شاه‌گدیگی» منتهی می‌شود. کوهی کم‌ارتفاع است که آغاز سرحد عجم است. زمانی که قلعه قطور در دست عثمانی بود، عجم با قدرت آن را ضبط کرده بود. اما در حقیقت کار دنیا چنین است که این جهان برای کسی باقی نمی‌ماند و برای ملعبه شدن بنی‌آدم، گاه به دست عجم می‌افتد و چند سالی متصرف می‌شوند و گاه باز به دست عثمانی می‌افتد.

بویله‌در بویله‌در بو کار جهان ایلنمه بو کلامه لاغ یامان^۳

به مضمون این بیت، شهرهای در دست جمیع شاهان در این دنیا، گاه ضبط می‌شوند و گاه از دست می‌روند.

۱. از طوایف کُرد که امروزه اغلب مردمان آن در ترکیه و تعداد اندکی در ایران زندگی می‌کنند.

۲. شهری است در استان بتلیس ترکیه کنونی.

۳. این گونه است این گونه است کار جهان؛ این سخن را به لعب‌نگیر و آن را دروغ و بیهوده بدان.

خلاصه در ذی القعدة ۱۰۶۵ از شاه گدیگی گذشتیم و قدم در خاک عجم نهادیم. از اینجا چهار ساعت پیش رفته، به قلعه آلباق رسیدیم.

قلعه آلباق

وجه تسمیه‌اش آن است که در تاریخ ۶۹۴ در عصر محمد شام‌غازان، علی باقی، والی تبریز، این قلعه را بنا کرد. مغولان و کردان، علی باقی را به غلط آلباق می‌گویند. از چند پادشاه به پادشاهی دیگر منتقل شده است. خرابه‌ای است آشیان کلاغان که قلعه‌اش بلند است. اکنون قلعه‌ای کوچک است در حد واسط بین وان، آذربایجان، ارومیه و اوجان که به شکل مربع و در دامنه کوه است. درونش یساول آغاسی و دیزچوکن آغاسی و تولونگی‌های دیزچوکن پیمان‌بسته با شاه دارد. نوکرانی مازندرانی دارد که با جام از دست شاه باده کشیده و شراب صاف نوشیده‌اند و در تیراندازی آن‌گونه‌اند که کک را با تفنگ می‌زنند. باغ و باغچه‌اش بسیار است.

تا اینکه چون مراد خان از فتح ایروان باز می‌گشت، در پایین این قلعه توقف کرد و چون شهر را تهی یافت، آن را ویران نکرد و گذشت. اکنون در محل خرگاه وی در تفرجگاهی چمنزار، صفت‌هایی قرار دارد. اهالی روستا هر هفته در آن محل مبارک جمع شده بازاری عالی برپا می‌کنند. بیرون قلعه، مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و به قدر کفایت دکان هست. حضرت شمس‌الدین خوبی — از بزرگان طریقت خواجهگان که چندین کشف و کرامت از وی ظاهر و باهر شده — در این شهر مدفون است.

از اینجا پنج ساعت به جانب شمال رفته، به روستای «جلو» رسیدیم. شخصی از طایفه حکاری به نام جلو در جلوس شاه، تاج بر سر نهاد و این ده را آباد کرد. لذا این روستا را «جلو» می‌نامند. مردم آن جملگی شیعه‌اند.

از اینجا باز سه ساعت به شرق رفته به روستای حناصون رسیدیم. دهی است معمور در حدود سلماس در صحرایی وسیع و چمنزار با هزار خانه، باغ، مسجد جامع، کاروان‌سرا و حمام. چهارسوق ندارد اما در

محل خیمه گاه مراد خان، هفته بازار برپا می شود.
از آنجا حرکت کرده، پس از هفت ساعت به قلعه قارنی یاریق رسیدیم.

قلعه قارنی یاریق

خانی ملقب به قارنی یاریق در سال ۹۲۲ این قلعه را ساخت و قلعه به نام وی معروف شد. قلعه ای است کوچک، استوار و زیبا، طویل تر از مربع بر فراز تپه ای بلند و تحت حکم سلطان بردوک. چون نمی دانستیم ما را به قلعه راه می دهند یا نه، برای تماشا صعود نکردیم و ندانستیم محیط آن چند گام است. نقل کردند که داخل آن یک مسجد جامع، یک عمارت و سیصد تفنگدار تولونگی هست. در کنار باغ های پایین، در چادرها مکث کرده سیر و تماشا کردیم. هزار خانه گلین و آباد بود که با باغ و باغچه و حوض آراسته بودند و با خیابان ها پیراسته. مساجد متعدد، کاروان سرا، حمام و به قدر کفایت مغازه دارد. محل خیمه گاه سلطان مراد، تفرجگاه است و ملا شجاع الدین کرمانی در نزدیک آن مدفون است.

از اینجا چهار ساعت متمایل به شمال رفتیم و به منزل خوباش رسیدیم که خارج از راه مراد خان است. مناره های شهر تسوج در جانب چپمان دیده می شد. از درون باغ ها گذشتیم و در خیمه هایمان در خوباش درنگ کردیم و کلاتر و شحنة روستا مهمانداری بسیار کردند. این ده در نواحی شهر تسوج است. هزار خانه، مسجد جامع و حمام دارد و دهی آباد است.

از اینجا باز چهار ساعت به جانب شمال رفتیم و به قلعه بردوک رسیدیم.

قلعه بردوک

این قلعه درون مرزهای عجم واقع شده اما تحت حکم اکراد پنیانش ایالت وان است. اکثر دام هایی که عجم نهب و غارت کرده اند متعلق به اینان است، زیرا بیلاق هایشان با قوم افشار عجم هم مرز است. این قلعه را جولاق

میر عزیز بگ، از امیران پنیانش، در سال ۱۰۲۵ ساخته است. قلعه بردوک به قلعه «حسن» پنیانش بسیار نزدیک است. اما به اقتضای اجابت دعوت، به چند قلعه رفته، نامه داده به این قلعه بردوک آمدیم. قوم پنیانش جملگی به استقبال آمدند و در باغ‌هایشان مهمان شدیم و چادر زدیم.

شکل قلعه بردوک: قلعه‌ای مفید و مختصر و کوچک بر دامنه کوه است. خندق ندارد. دروازه‌ای چوبی در جانب شرق دارد. محیط آن هشتصد گام است. درونش دویست اتاق دارد. نفراتش از قوم پنیانش هستند. سه توپ کوچک و یک مسجد جامع دارد. دکان، کاروان‌سرا و حمام ندارد اما هرچه در دیار عجم هست، با قیمتی اندک در اینجا یافت می‌شود. در جانب جنوبی آن ریاط قلعه واقع شده است که دهی آباد و کوچک است در کنار رود داودان با سیصد خانه گلین، دارای باغ و باغچه و درختان سپیدار. مسجدش از آن چولاق میر عزیز است. کاروان‌سرا و حمام تنگ و تاریکی نیز متعلق به او هست. حقیر بدان حمام رفتم. حمامی مسخره است که تنها شش نفر در آن می‌گنجند. در این روستا سه‌هزار نفر از فتیان پنیانش ساکن‌اند اما بارها وارد دیار عجم شده خانلرخانی شاه را آزوده‌اند؛ که هرکدام سر پنج تا ده قزلباش بدتراش را با شمشیرهای آتش‌ریز بریده و شمشیر بر آسمان آویخته‌اند. قومی خشن، غیور و شجاع‌اند. بر سرینده‌هایشان منگوله می‌آویزند.

حالا خان‌های ولایات ارومیه و تبریز و جمله سلطان‌های همسایه آنان در عجم که بر سر راه آن‌ها هستند، هر بار برای این‌ها اسب و خواربار و پارچه حریر هدیه می‌فرستند تا از شرشان در امان بمانند، اما این بار عجم با لشکری عظیم به آنان حمله کرد و چهل هزار گوسفندشان را از بیلاق براند. چون دانستند که ما قصد داریم برای عودت گوسفندانمان مباشرت کنیم، خواستند تا به همراه ما نزد خان ارومیه بیایند. حقیر گفتم: «ما چندین نامه از خان وان برای خان‌های عجم در خصوص گوسفندان شما به همراه داریم. سیاحت ما بسیار است. شما مدتی بعد به ارومیه بروید.»

حظ کردند و به ما هدایای بسیار دادند.
درباره نهر داودان، که از این ده می‌گذرد، سؤال کردم.
گفتند: «از کوه‌های حریر و دامنه‌های اردلان و کوه‌های حکاری
جمع شده، از درون شهرمان عبور کرده، در سمت مشرق از خاک چولان
گذر کرده، به دریاچه ارومیه می‌ریزد». اما آب حیات است و نهری است
که هر زمان می‌توان از آن گذشت.
از اینجا سه ساعت به جانب شرق رفته، به روستای حینه رسیدیم. دهی
است با سیصد خانه. هم تابع عجم است و هم پنیانش. چون زیر دو شمشیر
است، به هر دو طرف مالیات می‌دهد.
از اینجا گذشته، به ده حریر آمدیم. این‌ها تابع اکراد غازی‌قیران هستند
اما به عجم نیز مالیات می‌دهند. روستایی است آباد چون باغ ارم.
از اینجا نیز گذشته، پس از سه ساعت به قلعه غازی‌قیران رسیدیم.

قلعه غازی‌قیران

این قلعه را حاکم حکاری، از حکام بنی‌عباس، ساخته است، اما نامی
بر آن ننهاده‌اند. چندین بار بین عثمانی و عجم دست به دست شده، اما
اکنون در دست سران خاندان پنیانش در ایالت وان است. نصف این قوم
تابع عجم هستند، چرا که روستا و مزرعه و باغ‌هایشان همه در خاک
عجم است، اما چون قلعه‌هایشان رفیع است، قلعه‌نشین شده، در دست
عثمانی مانده‌اند و از غازی‌قیران‌های اکراد محمودی قوم پنیانش هستند.
سبب غازی‌قیران نامیده شدن این قوم آن است که این‌ها در آن زمان
هشت‌هزار عسکر شده، به همراه غازیان خان‌های شاه برای کمک به
قلعه ایروان می‌رفتند. اینان راه لشکر عجم را بستند و چنان شمشیر زدند
که سر هیچ یک از قزلباشان از ضرب شمشیرشان خلاص نشد. از آن
پس این نام بر آنان نهاده شد، اما اکثراً تابع عجم‌اند.
شکل قلعه: قلعه‌ای است مربع‌شکل، کوچک و قدیمی رو به صحرای

ارومیه که بر روی صخره‌ای مسطح قرار دارد. ندانستم که محیط آن چند گام است. درون قلعه ده خانه و سرای خان هست، اما قلعه‌ای است آباد و پرتزئین با هوایی خوش. امیرش از حاکمان خاندان پنیانش است که اکنون مالک هزار عسکر است. محصولات آن خاصه همان جاست. خاکشان تیمار و زعامت^۱ ندارد. مقطوع القلم و مفروض القدم هستند یعنی دست خط شریف دارند که اگر عجم بر آنان غلبه کرد، تابع او شوند؛ به همین خاطر در خطبه‌های جمعه در مساجد ابتدا پادشاه عثمانی و سپس شاه ایران را یاد می‌کنند، اما به عثمانی محبت بسیار دارند. می‌گویند که «آه! اگر یک بار دیگر عثمانی می‌آمد؛ زیرا از زمان صلح عجم و عثمانی، فقیر شده‌ایم». حومه آن فاقد قلعه است و جملگی خانه‌هایش با باغ و باغچه است، اما چهارسوق و بازار و حمام ندارد. یک مسجد جامع دارد. چون خواستیم به جانب جنوب برویم، ساری علی آقا، که مأمور سفر به نزد شاه ایران در اصفهان است، با دویست سواره از ما جدا شد و آن‌ها به جانب اصفهان رفتند و ما نیز متوجه آذربایجان شدیم.

دیگر قلعه‌ها و روستاها

به طرف جنوب رفتیم و بعد از پنج ساعت به روستای قویاخ دره‌سی رسیدیم. دره مابین غازی‌قیران و این ده که در مرز چولان عجم است، شاه‌گدیگی نام دارد. غرب آن متعلق به غازی‌قیران عثمانی است. دره‌ای همچون خیابان گلستان ارم است، به طوری که مشام آیندگان و روندگان از رایحه چندصد هزار شکوفه الوان معطر می‌شود. در دو سوی جاده اصلی، درختان بید مجنون، سرو، صنوبر، عرعر، شمشاد و چنار به طرزی منظم غرس^۲ شده‌اند به طوری که اصلاً آفتاب بر انسان اثر نمی‌کند؛ چنین دره

۱. تیمار و زعامت: واگذاری روستاها و زمین‌های زراعی از طرف حکومت عثمانی به فرماندهان نظامی و افراد برجسته و دریافت مالیات سالانه در ازای آن.

۲. کاشتن درخت

پردرخت و سایه‌ساری است. در این دره ظالم، قبر چندین تن از افراد صاحب‌نام همچون علی پاشا، فضلی پاشا تیره‌ای، واسع علیسی، دفتردار پاشا، فرخ بگ و کسان دیگری مانند آن‌ها که با سوء تدبیر سنان پاشا جغاله‌اوغلو در جنگ سراو شهید شدند، قرار دارد. آنان پس از شکست در جنگ سراو، گریختند و عجمان و اکراد از پشت سر و پیش رو آنان را محاصره کردند و در این قویاخ دره‌سی همه را از دم تیغ گذراندند. اسم و رسمشان بر سنگ مزارشان نوشته شده است. حقا که از سنگ مرمر تراشیده‌اند. نقل کردند که این‌ها را زمانی که ولایات تبریز و ارومیه در دست عثمانی بود، نوشته‌اند.

از اینجا پنج ساعت به جانب جنوب در دامنه کوه‌های شهرزور، حریر و اردلان پیش رفتیم و به منزل چولان سلطان رسیدیم که دهی است عظیم بر دامنه کوهی بلند با هزار خانه، باغ و باغچه، مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و صد دکان چهارسوق شاهی. پیرمردی سیه‌چرده از تولونگیان به نام چولان سلطان به استقبال آمد و همراهانش ما را به سرای خود به ضیافت بردند. چولان سلطان جمله توابعمان را در باغش و علی آقا را نیز در خانه پسرش ساکن کرد.

این چولان سلطان در اصل از اکراد غازی‌قیران است. از دست شاه تاج گرفته و سلطان شده است. در دیار عجم به والیان هر ایالت، «سلطان» می‌گویند. چولان‌سلطان پیرمردی سیه‌چرده بود که هزار نوکر داشت، اما قلعه‌ای نداشت. چون نامه دُرربار سرورمان، پاشا، را دادیم، بوسید و خواند. چون مفهومی بر وی معلوم شد، گفت: «والله من از پنیانش گوسفندی نبرده‌ام، اما با خان ارومیه، شهرهایشان را غارت کرده‌ام».

گفتیم که «بسیار خوب، اینک پس از چند روز همراه با شما به دیوان خان ارومیه مشرف می‌شویم».

پس به استراحتگاه خود رفته علی‌الصباح از او هدایا گرفته، باز پنج ساعت به جانب جنوب رفته، به منزل افشارلی سلطان رسیدیم. سلطان

اینجا نیز از ما استقبال کرده ما را در باغش ساکن ساخت و ضیافت بداد. نامه‌هایش را دادیم. خواند و روی دل نشان داد و گفت: «بلی، به سر و چشم! با شما در دیوان ارومیه ملاقات می‌کنیم».

اصالتاً ترکمان بود. از ظلم عثمانی گریخته و از دست شاه عجم تاج پوشیده بود. اکنون مالک ده‌هزار ترکمن است که در کوه‌های حریر بیلاق دارند. مردمی منعم داشت. روستا پانصد خانه، مسجد جامع، کاروان‌سرا و حمام داشت. باغ و باغچه‌اش جهان را گرفته بود.

از اینجا باز شش ساعت به سمت جنوب رفته، به منزل پیره‌دوس سلطان رسیدیم. سلطانش یک پیر فانی مشوش‌الحال بود که سر بر بالش نهاده، فریاد داد می‌کرد. مباشرش به استقبالیان آمد و ما را با خود برد و مهمانداری نمود. نامه‌ها را دادیم و در حرم خود جامه‌ خواب بداد و دلنوازی‌ها کرد و گفت: «خیرمقدم، پای بر سر ما نهاده‌اید، با قدم خیر آمده‌اید!»

با این فکر که تماشایی اندک لازم است، به استراحتگاهمان بازگشتیم. قصبه‌ای بسیار آباد است. پنج مسجد جامع دارد اما چون مردمش قزلباش‌اند، در مساجدشان نماز جماعت برپا نمی‌شود. کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق دارد.

از اینجا به جانب جنوب رفته پس از پنج ساعت، سلطان «انزلی سلطان» به استقبالیان آمد. خود از مریدان شاه عباس دوم بود و فارس‌الخیلی از دیار کهروان. سوارکاری ماهر بود. ما را در قصر خود جای داد و از مکتوب حظ برد و عثمانی را بسیار آرزو کرد و گفت: «هی قربان این عثمانی قیصرزمین!» و گفت: «ان‌شاءالله با شما به دیوان ارومیه مشرف می‌شویم».

بعد از ضیافت به سرایش رفت و ما به سیر روستا رفتیم. روستایی است در خیابان گلستان! مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و به قدر کفایت دکان و خادمان فراوان دارد. جمعاً هزار نوکر دارد. اما مرجبا به زیارویان اینجا که سخت نازک‌اندام هستند و رگ‌های انگشتانشان دیده

می‌شود. آب اینجا فراوان است و بوستان‌های مشبک، گلنارهای نیکو، آلوهای الوان و گلابی دارد.

از اینجا پنج ساعت متمایل به قبله رفتیم و به ده جنبه رسیدیم. در نزدیکی انزلی سلطان است. هزار خانه دارد و دهی است بزرگ با باغ‌های خیابان‌دار که وقف شاه اسماعیل است. اهالی اش‌گرد، ارمنی و گوک‌دولاق هستند.

از اینجا دوباره سه ساعت به جنوب رفتیم و به منزل حریر سلطان رسیدیم. مباشرش به استقبال آمد. در سرای سلطان ساکن شدیم. مگر سلطان در شکار بود. با سگان تازی و شکاری و هزار نوکر از شکار آمد و با حقیر دیدار کرد و کلماتی دوستانه به زبان راند که «ای پسرعمو، ای جان من، خوش آمدی».

گویا ترکمان و از قبیله قزقلی بود و با هفت هزار توابعش از شهرزور به عجم آمده، از دست شاه تاج پوشیده و خوش‌نشین سلطان شده بود. چون نامه را دادیم، بر روی و چشمش کشید و به حقیر داد و گفت که «بخوان». حقیر خواندم و چون مفهومی بر وی معلوم شد، گفت: «والله ما چون با خان ارومیه به پنیانش حمله کردیم، بیست سلطان بودیم. اگر شاهمان می‌گوید که گوسفندانی را که گرفته‌اید باز پس دهید، بر سر و چشم!» و همان لحظه شمشیری که به کمر داشت، به من بخشید.

حقیر گفتم: «نه! شمشیر را نمی‌گیرم. این کار در میان عثمانی عیب است». گفت: «هی قربان تو شوم ای عثمانی!» سپس یک شمشیر عربی و یک اسب قره‌چپوق هدیه داد و مقرر شد او نیز به ارومیه بیاید.

تا به حال هفت سلطانی که وصف کردیم، همگی امیرانی بودند که در زمان احمد خان و مصطفی خان، هر یک مالک ده‌هزار ترکمان و تابع عثمانی بودند و در کوه‌های حریر و اردلان بیلاق می‌کردند. آنان در روز جلوس مراد خان که عجم بر تبریز و ارومیه استیلا یافت، همگی تابع شاه شدند. اما از جمله آنان که پرسیدم، باز عثمانی را می‌خواهند؛ الله یسر.

از این سلطان‌ها هدایا گرفته، باز به جانب شرق رفته پس از هفت ساعت به منزل خرمن‌شاهی رسیدیم. این دیارها هم مانند سلطان‌های بالا، همگی، تحت حکم خان ارومیه‌اند. دهی است معمور در صحرای ارومیه با پانصد خانه و باغ و باغچه. مسجد جامع و حمام دارد. از اینجا باز در صحرای ارومیه پیش رفتیم و پس از پنج ساعت به قلعه ارومیه آذربایجان رسیدیم.

قلعه ارومیه

اوصاف قلعه ارومیه آذربایجان یعنی توپراق حصار غازان توپراق حصار^۱ را سلطان محمد شام‌غازان، از آل چنگیز، که در سال ۶۹۴ مسلمان شد، ساخت. بعد از آن، در دست چند پادشاه گشت و در سال ۹۳۲ به دست شاه طهماسب توسعه یافت و آبادتر شد. سپس در سال ۹۹۲ چون فرهاد پاشا قلعه قومه چمنی را می‌ساخت، این توپراق قلعه را نیز آباد کرد. استحکام مجدد در دیوار آن به دست سلیمان پاشا و خادم جعفر پاشا، از امیران سلیمان خان، را بعداً ذکر می‌کنیم. اما در اینجا ورودمان به شهر را بیان می‌کنیم.

یک روز پیش‌تر، از محل خرمن‌شاهی به وسیله یکی از افراد صاحب‌وقار و سخنورمان به مباشر خیر رساندیم. آن شخص، خان را دید و دست‌بوسی کرد. خان سه عرابه مشروبات و ما کولات و میوه و نبات به عنوان هدیه به همراه نامه‌ای فرستاد و گفت که «سحرگاه حرکت فرموده تشریف بیاورند». به شخصی که از سوی خان آمده بود، نه از سر ریا، بلکه برای حفظ آبروی عثمانی، اشیای فراوانی داده حقیر نیز نامه‌ای درون

۱. توپراق قلعه یا توپراق حصار نام قلعه ارومیه در زبان عوام بوده است. اولیا چلبی کمی بعدتر به این مسئله اشاره می‌کند.

پارچه مَقرمه‌ای سلطانی نهاده برای خان فرستادم. صبحگاهان جمله توابعمان غرق در سلاح شده جامه‌های عیدانه پوشیده، حقیر و برادرمان علی آقا نیز جامه نو پوشیده هم‌رکاب شده به همراه اسباب احتشامان، سه رأس اسب کحیلان را در صحرای پیش رویمان یدک می‌کشیدیم و به همراه ۲۵۰ جوان پر سلاح در دشت ارومیه می‌رفتیم که دیدیم در مقابلمان غبار سیاهی هویدا شد. از درونش لشکری ظاهر شد و صدای کرنا و نفیر و سرنا و کوش و دهل‌ها آفاق را دربر گرفت. ما می‌رفتیم و آنان می‌آمدند. دیدم که از میان لشکری که عن‌قریب نمایان می‌شد، پنج الی ده نفر به همراه خان ظاهر شدند. حقیر نیز همراه علی آقا از دسته‌مان جدا شده پیش رفتیم و با خان دیده‌بوسی کردیم و به یکدیگر از سر محبت آشنایی‌ها دادیم.

خان گفت: «خوش آمدید و صفا آوردید، پای بر سر ما نهادید.»
حقیر نیز گفتم: «امان نیک یافته با محبت آمده‌ام تا پروانه شمع جمال خوش‌رویتان شوم.»

خان دید که از طرف علی آقا سخنی گفته نشد، پس سر به سر با اسب من شد و گفت: «قانون ایران‌زمین نیست که به استقبال افرادی غیر از اقران خان رویم. من به خاطر محبتم به عثمانی به استقبال آمدم.»

دانستم که در درونش غرور هست. فوراً گفتم: «ای خان، خداوند تو را از خطا حفظ کند. به حدیث شریف 'اكرموا الصّیف' حضرت رسول کبریا امثال کرده، برای اکرام نمودن مهماتان آمده دریادلی کرده‌اید.»
سخنانی چند بدین گونه گفتم و در حالی که چند عسکر چوگان بازی می‌کردند، به قلعه نزدیک شدیم.

تایک ساعت راه باقی مانده به قلعه، چندین هزار تن به استقبال درآمده، دسته دسته پیر و جوان و بزرگان در چپ و راست جاده به سلام ایستاده بودند. خان چنان عساکری به نمایش گذاشت که به

۱. گونه‌ای پارچه منقش که بر روی فرش یا بستر می‌گسترند.

زبان نمی‌آید. عساکری به نمایش گذاشت که انسان را در حیرت فرو می‌برد. جملگی تاج حیدری پوشیده، حلقه بر سر نهاده، از ترکمان، اکراد اردلان، مغول، بغول و تولونگی که هیچ کدام شبیه دیگری نبودند، اما دیدم که خان، در حالی که هنوز نوجوان است، خان عالی‌شأن شده و نوکر و خادمانش کم نیست و نوکرانی جمله آراسته و منضبط دارد. اما مرحبا بر کرنا و نفیر افراسیابی‌شان.

خلاصه چون با این دبدبه و کبکبه دیار ایران نزدیک توپراق قلعه شدیم، خان پیش رفت و ما نیز هم‌رکاب با علی آقا رفتیم. ناگاه از توپراق قلعه به یک‌باره آواز دهل و کوس برخاست و از جمله برج‌های قلعه، توپ‌های بال‌یمنز شلیک شد و زمین و زمان از غرش توپ‌ها لرزید و جمله بناهای ارومیه و مردم آن چون برگ خزان به لرزه افتادند. همه برج و باروها و کنگره‌های قلعه با سایبان‌ها و توغ‌ها و علم‌ها و بیرق‌ها تزیین شده بودند، گویی عروسی بود. با این وضع، قلعه ارومیه را سیر و تماشا کرده، همراه با دسته‌مان گذر کرده شهر و مردمانش و جمله زیارویان زمانه را سیر کردیم و آنان نیز ما را تماشا کردند و بدین وجه وارد قصر خان شدیم.

باز با خان یکدیگر را در آغوش گرفتیم و خان مرا در جانب راست و علی آقا را در جانب چپ گرفت و سپس سفره‌ها و مقرمه‌ها به میان آوردند. آنگاه با طبق‌های صافی فغفوری، بیست گونه پلو و بیست کاسه شوربا آوردند. چاشنی‌گیر در میان طبق‌ها آمده، از پلوی مزعفری که در پیش خان بود، با کفچه در بشقاب‌های مقابل هرکس پلو می‌نهاد، که مثلاً با کفچه، پلو و چلو از مقابل خان برداشتن و توزیع آن در میان حاضران در مجلس رعایت شود. در اصل به جز پلوی عجم، نعمت دیگری ممدوح نیست. چند گونه شوربا نیز دارند. بریان‌های دوزده نیز بسیار خوش است. چون طعام دیگری ندارند، به آنان قزلباش بدمعاش می‌گویند، حقیقتاً هم چون معیشت جماعت عساکر و نوکران تولونگی بسیار بد است، به آنان بدمعاش می‌گویند، اما سخنی گزاف است، چرا که هر گونه طعامی که

خورده شود، گرسنگی بنی آدم را رفع می کند. خواه شیر و خرما و نبات بخورد، خواه نانِ ارزن سیاه، جملگی در رفع گرسنگی انسان یکسان اند. طعام‌ها خورده و سفره‌ها برچیده شد، اما خوشاب نیاوردند، زیرا در دیار عجم خوشاب و زرده مقبول نیست. چون خوشاب را حضرت عثمان یافت و زرده را معاویه، پدر یزید و پسر ابوسفیان؛ به همین خاطر این دو نعمت را در دیار عجم خوش نمی دارند، اما بعضی پنهانی می خورند. سپس برای خان و مالکن و ابریق آوردند و طبق آیین عثمانی دستمان را شستیم. دیگران نیز دستشان را با پارچه‌هایی که سزشان مرطوب بود، پاک کردند. نگهبانان و نوکران نیز دست راستشان را با آستین چپ و دست چپ را با پشت سمت چپ دامان‌هایشان پاک کردند. چنین عادت و قانون عجیبی در طعام خوردن دارند.

حل مسئله قوم پنیانش

بعد از آن، نامه پاشا را از گریبانم درآورده، بوسیدم و به خان دادم. او نیز «و علیکم السلام» گفت و نامه را بوسید و بر سر نهاد و چون برخاست، جمله ندیمان و حضار مجلس به پای خاستند و خان نامه را به آنان نشان داد و سپس به منشی داد تا بخواند.

چون مفهوم نامه معلوم شد، بدین گونه سخن آغاز کرد: «ای اولیا آقا، خوش آمده‌ای و صفا آورده‌ای. تو ایلچی هستی و مأمور و معذور. تو بنده فرمان هستی. تو را از این کار افکار آگاه می کنم. خوب در گوش بگیر که زمانی که به حال خودمان در این شهر آسوده حال نشسته، مشغول دعا و ثنای شاه ایران و توران بودیم، دیدیم که شبی این قوم پنیانش شیخون زده از بیخ قلعه گله و اسیر می برد. از سرزمین چولان سلطان و پیره دوس سلطان و دیگر سلطان‌ها نیز دوازده هزار گوسفند بردند. ما نیز در عالم حیرت ماندیم و مشورت کردیم که اصل این ماجرا که کاری مغایر با صلح است، چیست. چند تمان گفتیم که ما نیز از

پنیانش چند اسیر بگیریم و آنان را به سخن بکشیم و ببینیم که اصل این غارت از چیست. اما پیران باتدبیرمان به این کار رضایت ندادند و گفتند که به شاه اعلام کنیم. پس به شاه خبر دادیم. شاه نیز به پادشاه شما و به وزیر شما در حلب، یعنی ابشیر پاشا، نامه و عرض حالها فرستاد، اما آن ابشیر نامراد کار را مهمل نهاد و دل نسوزاند و گفت که 'من تکلیف آنان را معلوم می‌کنم' و در حمایت از آنان غمض عین کرد. باز قوم پنیانش در جنوب سلماس و تسوج سرها بریدند و چند کاروان تجار را غارت کردند. ما نیز دیدیم که این کاری است نشدنی و کاری است مکارا! با فرمان خان تبریز به همراه چند سلطان و بیست هزار تن از عساکر ایران، دیار پنیانش را غارت کرده چند گله بردیم و بیست هزار گوسفندشان را گرفتیم و سالمأ و غانماً به ارومیه آمدیم».

در این حال پنیانشی‌های صاحب گوسفند که در مجلس حاضر بودند، فریاد کردند که «خیر! چهل هزار گوسفند و ۱۵۰ آدممان غائب شده‌اند. جملگی را شما گرفته‌اید. ما نزد شاه خواهیم رفت».

حقیر گفتم: «ای مردم، چرا فریاد می‌کنید؟ ان شاء الله از دولت خان، گوسفندانتان را به دست می‌آورید. صبر کنید و بیرون روید».

حقیر این بگفتم و صاحبان گوسفندان را رد کردم.

پس با خان تک و تنها شده، سخنانی چند بگفتم و زانو به زانو نشسته بدین وجه آغاز کلام کردم: «ای خان، از وان برای مشرف شدن به شرف محبتان تا بدین جا تقلا کرده‌ام. شکر خدا که به گل جمالتان مشرف شده، نعمتان را خوردم. ای خان، از تو درخواستی دارم. تو را به محمد 'من نطق بالصناد' و اسدالله علی 'کرم الله وجهه' قسم می‌دهم که در این محل که خالی از اغیار است، مشورتی کنیم، اما به حق حبیب خدا قسمت می‌دهم که اصلاً مکدر نشو. چند کلامی سخن می‌گوییم».

گفت: «والله بالله مکدر نمی‌شوم. فرمان است و تو مهمان مایی.

سخن بگو».

حقیر گفتم: «ای خان، آیا بر شما معلوم هست که مرحوم مغفور، سلطان مراد، چون بغداد را فتح کرد، با شاه صفی، شاه ایران زمین، چگونه عقد صلح کرد؟»

خان گفت: «من آن زمان هنوز به دنیا نیامده بودم، اما خواجه نقدی و حاجی قربان‌قلی نیک می‌دانند. آن‌ها را صدا کنید. آنان فوراً آمدند.»

خان پرسید: «ای خواجه‌گان، سلطان مراد و شاه صفی در باره بغداد چگونه صلح کردند؟»

خواجه نقدی گفت: «ای خان، عهدنامه اینک در صندوقچه است، در بیست ماده تحریر شده است.»

خان صندوقچه را گشود و عهدنامه را به دست گرفت. صورت عهدنامه: این صورت عهدنامه است که بدین وجه مرقوم شده است:

اول به نام خدا؛ دوم محمد، لولاک لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ؛ سوم به نام چهار یار گزین، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین. چهارم، من، که خادم الحرمین الشریفین و مولای ملوک العرب والعجم؛ تو که شاه صفی، بهادر شاه ایران زمین هستی؛ اصلحه الله الملك القادر، خواسته‌ای که چهل سال صلح و صلاح باشد. رضای همایونی دادم به عقد صلح بیست‌ساله بر طبق بیست ماده. ماده اول آن است که از دو طرف غارتگر و چپاولچی و راهزن نباشد. اگر کسی از طرفین غارتگری بگیرد، خود مجازات کند. ماده دوم: لشکرکشی نشود و با کرنا و نفیر و توپ و تفنگ مملکت یکدیگر را نزنند.

چون این دو ماده قرائت شد، حقیر گفتم: «رحمت بر جلد خان. اینک این دو ماده برای ما و شما حجت و برهان است. در خصوص این عقد صلح چه کردید؟»

خان گفت: «امر مغایر با صلح را ابتدا قوم پنیانش بکرد و از جنوب

ارومیه وارد شدند و گوسفندان را بردند». حقیقیر گفت: «ای خان، آیا پنیانش آشکارا توپ و تفنگ انداخت و لشکر کشید؟»
خان گفت: «نه، با شبیخون آمدند».

حقیقیر گفتم: «ای خان، رحمت بر جان پدرت. تو وکیل مطلق و سردار معظم شاه ایران زمینی. چرا به موجب عهدنامه، غارتگران و دزدان گُرد را نگرفتی و مجازات نکردی؟ و به بهانه‌ای اندک عهد را شکستی؟ بیست سلطان و چهل هزار عسکر جمع کردی و با توپ و تفنگ جنگ کردی و در ملاء عام عهد را شکستی و دیار پنیانش را خراب کرده، چهل هزار گوسفند و سیصد گله بردی؟ اکنون این همه از پنیانش مجروح‌اند و سرزمینشان خراب و مساجدشان با ضرب توپ ویران است».

خان گفت: «والله اولیا آقا، جمعاً هفت توپ شلیک کردیم». حقیقیر گفتم: «ای خان، توپ هم نزده باشی، توپ کشی کاری مغایر با صلح است».

پس دیدم که خان نرم شد و رنگش متغیر گشت.

گفت: «چاره این کار چیست؟»

حقیقیر گفتم: «چون پادشاه آل عثمان شنید که امری مغایر این صلح روی داده است، دامادش ملک احمد پاشا را سردار معظم نموده او را در خصوص مواد این عهدنامه به ایالت وان فرستاد. شاید شنیده باشید که چون وارد وان شد، صد هزار عسکر گرد خود جمع کرد و با خان بتلیس جنگ نمود و سرزمین و مملکتش را خراب و سه هزار انسان را کباب کرد و اینک شروع به برهم زدن این کار کرده است. اکنون ای خان، تو را به سر عزیزت قسم، مکدر مشو که من نان تو را خورده‌ام. روزی را خواهی دید که ملک احمد پاشا دست به طغرا زده، بر اساس این ماده، هشتاد هزار عسکر ایالت دیاربکر، ارزروم، آخسقه^۱ و وان را به این دیار کشیده، اینجا را خراب و ویران

۱. آخالسیخه از شهرهای گرجستان است که در مرز ترکیه کنونی قرار دارد.

می‌کند؛ به خصوص آنکه پادشاه باسعادت دائماً می‌گوید که آه اگر به سمت عجم رفته، قلعه‌ای را که مراد خان گرفته بود، فتح می‌کردم! عجم صلح را نقض کرد و در قلعه‌های ماکو و قطور آدم گماشت و عهدشکنی کرد. الان هم به ولایت پنیانش ما تجاوز کرده است!» و چنین پادشاهی است که از شدت قهر، شب و روز در شکار می‌گردد و پادشاهی است نورسیده. اکنون ای خان، عاقبت این کار به درازا خواهید انجامید. چه بهتر که پیش از آنکه عساکر به این دیار حمله کنند، فوراً گوسفندان را جمع کرده، تسلیم پاشا نموده، تجدید صلح کنید، وگرنه اگر گازی جز این شود، عثمانی مانند انسان لنگ است. تا پنج - ده سال لشکر اسلام از این دیار بیرون نخواهد شد و از سوی شاه عتاب و خطاب خواهی دید. با انسان‌های عاقبت‌اندیش و بی‌غرض مشورت کنید».

خان گفت: «مرتضی علی گلگون‌بدن به کمرش بزند کسی را که مرا در این کار انداخت!» پس چشمانش نمناک شد.

خواجه نقدی فوراً گفت که «والله ای خسان، اولیا آقای ایلچی نیک سخن گفت. حقا که امروز صادقانه نان شما را خورد! اما ای خان، ببین که عثمانی فراموش نکرده که ما در قلعه ماکو و قطور عسکر گذاشته‌ایم و می‌گوید که این نقض عهد است. ای گور به گور شوی عثمانی! بلی ای خان، فوراً چند هزار گوسفند جمع کرده به صاحبانش بدهیم و حال اولیا آقا را مراعات کنیم».

پس نصیحتی چند این گونه بگفت و جملگی بهره‌مند شدند و در حیرت ماندند.

حقیر درخواست کردم و گفتم: «ای خان، نامه‌هایی از والیمان به سلطان‌های تحت حکومتان داده‌ام. جملگی جواب داده‌اند که ما مطیع امر حضرت خان هستیم. صبح چاپار به سوی آنان بفرستید تا برای مشورت بیایند».

فوراً عازم اقامتگاهمان شدم. باز هزار نوکر خان، ما و دسته‌مان را با

احترام از اقامتگاه به باغی کلاتر نام بردند و ساکن کردند. به جمله توابعم متذکر شدم که «مؤدب باشید».

علی آقا فوراً گفت: «ای سلطان من، هر چیز عجم را تحمل می‌کنیم، اما چهار یار گزین را سب می‌کنند. می‌ترسم از دستمان خطایی سرزند. برای این چاره‌ای بیابید وگرنه والله چند قزلباش را می‌کشم».

حقیر هشدار دادم و گفتم: «ای مردمان، مؤدب باشید، مگر کار اصلاح جهان به دست شما افتاده است؟ چند روزی به بازار نروید».

سپس نامه‌ای به خان ارومیه نوشتم و درخواست کردم که سب کنندگان را بیرون کنند. و یک دیزچوکن آغاسی برای نگاهبانی دروازه منزل خواستم. نامه را به راهنمایمان دادم و او نزد خان برد. آنگاه جارچیان در شهر ارومیه جار زدند که «غدغن خان عالی‌شأن است که تا زمانی که عثمانیان در اینجا هستند، چهار یار گزین را سب نکنید». و جمله سب کنندگان و تبرّایی‌ها و جولقی‌ها را از شهر ارومیه بیرون راندند. حمد خدا از شنیدن زبان‌درازی بی‌دینان خلاص شدیم.

خان برای حقیر اتاقی پرتجمل فراهم کرده بود با بیست بالش و شش عدد لحاف‌های رنگارنگ زریاف، گرده‌بالش، جام‌های گوناگون، سه بقچه خلعت و عود و عنبر. همچنین شش استاد آشپز، شش عرابه حیوانات و غلات، ده عرابه هیزم و شش عرابه میوه‌های گوناگون نیز فرستاد. یک دیزچوکن آغاسی نیز به دروازه‌مان آمد و دربان شد.

علی آقا را نیز در باغ شاه‌بندر ساکن کردند. برای او نیز همین‌گونه حیوانات و غلات فرستادند. بعد از عصر، اشیک آغاسی از سوی خان آمد و گفت: «بفرمایید، خان شما را می‌خواهد».

پس نامه‌های بزرگان وان و درخواست‌های ابراهیم بگ محمودی و اولیا بگ برای طلب گوسفندان‌نشان را برداشته، اسب‌هایی را که پاشا به عنوان هدیه فرستاده بود، با رخت‌ها و زینت‌های مجوهر، نیک زین کرده و جول و پوشش دیبا بر اسب افکنندیم و یدکچی‌ها بردند. بعضی از افراد ما

نیز با آن دسته رفته و افراد خان مقدم بر ما رفتند.

چون دو رأس اسب کحیلان را نزد خان آوردند و خان اسبی را که زین مرصع داشت بدید، عقل از سرش برفت و به اسب دیگر نیز نگریست و در حیرت ماند.

به خان گفتم: «اسب‌های پدرتان، پاشای قیصرزمین، است! معذور بدارید و قبول فرمایید. ایشان به خان سلام بسیار فرستادند و این مادیان‌ها را هدیه دادند و فرمودند که 'اگر خواهش ما نزد پسرمان، خان عالی شأن، درباره گوسفندان فقراى پنیانش قبول شود، ما برای او اسب‌های کحیلان رومی بسیار می‌فرستیم. در دنیا و آخرت پسر ما! ان شاء الله من از شاه، امیرِ ایروان را برای وی درخواست خواهم کرد تا سرزمین پدرش را آباد کند».

چون چنین گفتم، خان از این کلمات فرح‌بخش صفا کرد و گفت: «وزیر، پدرمان باد! ما را بین الاقران ممتاز کرد. خداوند نیز او را سرافراز کند!» سپس به اسبی که رکابش از سیم خالص و زینش مرصع بود، نظر کرد و بدون رکاب بر آن سوار شد و در میدان قصر چندی جولان داد و به قدر جهانی حظ برد. آنگاه هر دو اسب را به بندی سیمین بست و اسب‌ها در میدان مشغول حرکت شدند.

سپس خان به دیوانخانه رفت و گفت: «اولیا آقام، ان شاء الله اندک اندک گوسفندان را از سر دندان ازدهای هفت‌سر درمی‌آوریم. مباد الا خیر! و منشیان به سرکرده نوکران و جمله سلطان‌هایی که با ما به غارت آمده بودند، ورقه‌ها بنویسند تا جملگی بیابند».

حقیر در این میان فرصت یافته، گفتم: «ای خان، یک روز زودتر این گوسفندان را تحصیل کن تا خود از قضا و قدر خلاص شوی! من نیز به پدرت خیر می‌فرستم که فلان هزار گوسفند تحصیل شد».

خان به حقیر حُسن التفات کرد و گفت: «به سر و چشم ای عمر عزیزم، اولیا آقام.»

سپس علی آقا هم آمد و طعام‌های نفیس تناول شد. بعد از طعام،

چون به خانه بازگشتیم، در پی مان سیصد غروش پول حمام و یک اسب قره چپوق خوب نیک رفتار که عجمانه لجام شده بود، آمد.

روز بعد، سلطان‌ها به دیوان ارومیه آمدند و در سه روز، بیست هزار گوسفند جمع آوری و تسلیم حقیر شد. همان دم گوسفندان را به پنیانشی‌ها و ده تن از افراد خودمان تسلیم کرده، آنان را به وان نزد پاشا فرستادم و نامه‌ها تحریر کردم که «عشر مرا و عشر خودتان را بگیرد. ان شاء الله از امروز به بعد گوسفندان جمع آوری شده را می‌فرستیم».

خان از نامه فرستادن من خرسند و از غم و غصه آزاد شد. آن روز با خان به صید و شکار رفته، چوگان‌ها بازی کردیم. خان در خیابان باغ قوجغا سلطان به حقیر و جمله سلطان‌ها ضیافتی عظیم بداد و بعد از طعام فرمود که «به خاطر من هر کدام به اولیا آقا چیزی ببخشید، زیرا از سوی شاه قیصرزمین به عنوان مأمور نزد ما آمده و اکرام وی لازم است».

مگر خان پیش‌تر در ارومیه بدانان گوشزد کرده بود. در آن لحظه هشت سلطان، هشت رأس اسب کحیلان و قره چپوق، هشت رأس اسب ابلق چاپار و هر کدام دو عدد پوست پلنگ، پنج قطعه قطیفه کشان، ده قطعه پارچه ابریشمین گجرات و بیست قطعه پارچه آستری الوان دادند و جملگی عذر خواستند.

بعد از عصر، طبل‌ها نواخته شد و به همراه صید و شکارمان وارد ارومیه شدیم. خان صبح روز بعد به منزل ما آمد و ده طبله طعام معطر فطور آورد و تناول کردیم، اما خان مضطرب بود و هیچ صفای خاطر نداشت. بعد از طعام گفت: «ای برادر با جان برابر و ای عزیزتر از عزیزانم، برادر عزیز و اعز من، به حق روح آن مولایمان، محمد المصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم، و به حق روح آن چهار یار گزین، رضی الله عنهم، من سنی پسر سنی‌ام. به روح چهار یار گزین، امروز به خاک پایت آمده‌ام. با من نیک سخن بگوی و سخن راست و درست بگو. والله بالله تو و پدرم، وزیر ملک احمد پاشا، را بسیار مراعات می‌کنم. راست بگو

که آیا کسی با شما از وان آمده نزد شاه ما رفته است؟»
حقیر گفتم: «بلی ای خان. ساری علی آقا نامی به همراه دو بیست
عسکر، نامه و چهار رأس اسب کحیلان جهت هدیه برای شاه برداشت
و رفت.»

خان فوراً گفت: «حقا که جاسوسان من شبانگاه آمدند و چنین خبر
دادند. رحمت به جانت که راست گفتمی.»

حقیر گفتم: «ای خان، ما مؤمن و موحدیم؛ محب خاندان و خدام
وزراییم. نزد ما دروغ حرام است، خصوصاً که حضرت رسالت پناه
فرموده اند: 'الکذآب لیس من امتی'، ما سخن راست می گوئیم.»
خان گفت: «محبوبم، اولیا آقا، در نامه چه تحریر شده است؟ و آیا
می دانی که آن آقا جهت کدام ماده رفته است؟»

حقیر گفتم: «والله بالله ای خان، امری خلاف این صلح و صلاح
صورت گرفته است. اینک آن آقای مذکور در خصوص گوسفندان نزد
شاه رفته و من نزد خان آمده ام.»

چون چنین گفتم، خان بینوا دو دستش را بر زانویش زد و گفت: «ای
واویلا! ای گنجعلی خان، هنوز دردسری دیگر داری!» و عقل از سرش
برفت و فوراً نزد من آمد و دستم را به دستش گرفت و گفت که «اولیا آقا،
آن دانستم که شما مردی صاف دل هستید. من غریبم. قوجه قایتماز خان،
خان تبریز — که با او این گوسفندان را غارت کردیم — با من عدوی جان
و دشمن دین و ایمانم شده است، اما چاره این کار چیست؟»

حقیر از درون دل حمد گفتم و چنین گفتم که «ای خان و ای جان
من، اینک که جمله سلطانها در این شهر هستند، از آنان و از دیگر
افراد بیست هزار گوسفند جمع کرده، امروز به من تسلیم کنید و مرا نیز
مراعات کنید تا حجت های تکمیل چهل هزار گوسفند را علی العجله با
چاپار نزد پاشا بفرستم. به خان تبریز نیز می نویسم و اعلام می کنم که
'از گنجعلی خان چهل هزار گوسفند تحصیل کرده ام'. و اگر مایل باشید

به برادرم، ساری علی آقا، که به دربار شاه رفته نیز نامه می نویسم که 'چهل هزار گوسفند را از گنجعلی خان گرفته تسلیم کرده‌ام و بین آنان و قوم پنیانش صلح برقرار کرده‌ام'. چاپار شما نامه را به علی آقا برساند و علی آقا نیز نامه‌مان را به شاه نشان دهد. بدین گونه کار از هر طرف به وجهی آسان حاصل می‌شود. آنچه باقی می‌ماند، تحصیل بیست هزار گوسفند است. والسلام».

خان فوراً دستم را بوسید و گفت: «گنجعلی خان قربان تو گردد، مدد رسان و امداد کن!» سپس از گریبانش سکه شاهی و بانصد عدد آلتون طلا درآورد و بداد. و پنج شمامه عنبر و ده نافه مشک ختن و سه عطر بیدستر نیز بداد و گفت که «ای عمر من، به تو بیش از این‌ها خواهم داد تا پیش از رسیدن ساری علی آقا به دربار شاه، نامه‌ها به وی واصل شود. بی‌درنگ نامه بنویس. من نیز پانزده هزار گوسفند تسلیم می‌کنم».

این بگفت و به سرایش رفت. در آنجا دیوان بکرد و از جمله اعیان و سلطانانش در دو روز، سی هزار گوسفند تحصیل کرد. به امر خدا، سنگ و درختان آن دیار را گوسفند فرا گرفته بود؛ و هر گوسفند، سی الی چهل وقیه است. قیمتش یک بستی شاهانه، یعنی بیست هزار آقچه، است. دیاری است بدین مرتبه پرغنیمت.

روز سوم دیوانی عظیم بکرد و بیست هزار گوسفند را به حقیر تسلیم کرد. به پاشا نیز ده هزار گوسفند و ده عدد اسب قره‌چوق و بیست شتر نر، پنج شتر مایه طاووسی، پنج بار شتر ماده نمود و قالیچه اصفهان و پنج غلام گرجی سیم‌تن هدیه داد و به حقیر نیز سه هزار گوسفند، سه رأس اسب کحیلان، دو قالیچه عجم، یک بالاپوش سمور، سه غلام گرجی، پنج نفر شتر، یک دست البسه زردوز و قلمکاری از جامه‌های خود و یک شمشیر اسدی با غلاف زرین داد و در میان مردم ده تومان آقچه داد و فرمود که «معذور بدار».

۱. هر وقیه معادل چهارصد درهم عربی است.

به توابعم نیز به هر کدام یک تومان آقچه عباسی بداد. به صد نفر نیز جمعاً پانصد گوسفند داد و گفت که «صفای نظرتان!»

حقیر در حضور جمله اعیان ولایت و دیوان، چهل هزار گوسفند را شمرده به قوم پنیانش تسلیم کردم. چون خان از قوم پنیانش طلب حجت شرعی قطع علاقه و فصل خصومت کرد، حجت در محکمه شرعی نوشته شد.

حقیر نیز بی درنگ جمله گوسفندان و سایر هدایا را به پنجاه نفر توابعم تسلیم کردم و علی بگ را سردار آنان کردم و بدین وجه هشدار دادم که «به سرعت علی الصباح این اموال را از شاه گدیگی وارد سرزمین عثمانی کنید و به اجاق غازی قیران ببرید. مبادا وارد دره قطور شوید. مکث و استراحت نکنید و جمله گوسفندان را تا وان برانید. سپس پاشا بیست هزار گوسفند را به عنوان عشر بگیرد، زیرا مال از دست رفته به شمار می آید. همان بیست هزار گوسفند که پیش تر فرستاده شده است، برای صاحبانشان کفایت می کند. و دست پاشا را نیز ببوسید».

سپس در حضور خان، نامه های پاشا را دادم و گوسفندان و پنجاه نفر از توابعم را به همراه ۱۵۰ گورد پنیانشی راهی کردم و حقیر با پنجاه نفر اتباعم در ارومیه ماندم. آن روز و آن شب آدم هایمان رفتند و از شاه گدیگی گذشتند و به حدود عثمانی وارد شدند و چون خبرش رسید، حجت قطع علاقه به دست اعیان پنیانشی تسلیم خان شد. خان مسرور و خندان شد و بالجمله ارباب دیوان نیز شاد شدند.

حقیر به خان تبریز نامه نوشتم و به خان دادم که «همه گوسفندان را گرفتم و دریافت کردم و از پنیانش نیز حجت قطع علاقه را گرفتم». به ساری علی آقا نیز که به دربار شاه رفته بود، به همین شکل نامه ای مفصل و فصیح و بلیغ نوشتم و حسن احوال خان و حسن الفت وی با رعایا را تحریر کردم و چون به خان تسلیم کردم، خان حظ بسیار کرد و گویا رقص نمود. همان دم یکی از افرادمان را نزد خان تبریز و یکی را از طریق راه اصفهان

به شتاب به جانب ساری علی آقا فرستادم، پس انشراح صدر و ذوق درون یافتیم و بعد از آن در شهر ارومیه به ذوق و صفا مشغول شدیم. یک روز خان در اثنای کلام گفت: «ای جان من، اولیا آقا، لطف کن و با من نیک سخن بگوی که چرا هر بار شاهان قیصرزمین، وزیرانشان را تارومار کرده، ریشه‌شان را می‌کنند؟ چرا وزیرانی همچون وزیر قره مصطفی پاشا، هزارپاره احمد پاشا، یوسف پاشا فاتح خانیا، صالح پاشا و وزیران دیگر مانند اینها را می‌کشند؟ به خصوص وزیر یی چون ابشیر را چرا می‌کشند و سرش را غلتان می‌کنند؟ چنین قهرمان زمان و صاحب‌قرانی از وزیران آل عثمان که با خوبان خوب و با بدان بد بود. در حالی که از صولت و صلابت او نه تنها خلق ایران زمین، بلکه آسمان و زمین چون برگ خزان می‌لرزید. حیف و دریغ که در آل عثمان به ناحق خون می‌ریزند. نه از پروردگار خوف و نه از پیامبر حیا می‌کنند. ظلمی که به ابشیر عاصف شد، به عاصف برخیا و شهدای دشت کربلا نشد. او مرد خدا و وزیری دل‌آرا بود؛ محب فقرا و ابوالیتامی والفقرا. عثمانی غدار چرا چنین وزیر بی‌گناهی را کشت؟ سبیش را خوش به من بازگو».

حقیر گفتم: «ای خان، اگر می‌خواهی از این عبدِ کمترین سبب قتل ابشیر را بدانی، درس حکمت را از ارسطو و خیر شفا را از حضرت لقمان بشنو».

خان گفت: «بلی ای عمر من، گوشم با شماست و از شنوندگانم»
حقیر گفتم: «زمانی سلطان محمد خان نامه شاهانه به حلب نزد ابشیر فرستاد و گفت که البته زود بیاید و عازم جزیره مالت شود. چون نامه به نزد ابشیر رسید، با این گمان فاسد که دولت مذبحه است و هر وزیری که به استانبول می‌آید، به قتل می‌رسانند، صد هزار عذر و بهانه آورد و پنج ماه به استانبول نرفت. سفری به دیار عجم کرد و پای قلعه ایروان، در حالی که

خود امیرآخور مراد خان بود، لشکریانش تارومار شدند و خود مجروح و پایش لنگ شد، لذا برای حمله به ایروان، با سمت سردار معظمی به قصد انتقام از عجم، حيله‌ها و تدارک بسیار بدید. در آخر دید که از سوی عجم هیچ کاری مغایر صلح صورت نگرفته است.

آخر کار، زمانی که وزیر وان بود، به این قوم پنیانش که صاحب گوسفندان بودند، از حلب خبر فرستاد که 'جامه و ناتان را زیاد می‌کنم. در سمت عجم نهب و غارت کنید و عملی مغایر صلح انجام دهید، اما توپ نکشید و تفنگ نیندازید و طبل نکوبید'. چون این خبر مسرت‌بخش از ابشیر به پنیانش رسید، به جان منت دانسته، یک دسته از قوم کرد که عقلشان در چشمشان بود، دزدی و سرقت گوسفند آغاز کردند. ابشیر بر آنچه شما به او گفتید، چشم پوشید اما در نهایت شما مجبوراً به سوی قوم پنیانش هجوم آورده، اموال و اغنامشان را غارت کردید و عساکر و ولایتشان را به توپ و تفنگ گرفته، بسیاری را به دیار عدم فرستادید و چهل هزار گوسفندشان را غارت و سیصد نفر را نیز اسیر کردید و آشکارا عملی مغایر صلح انجام دادید.

اگراد احوال پرملالشان را به ابشیر عرض کردند. ابشیر از حلب به پادشاه عرض کرد که 'من به سوی عجم خواهم رفت و از شما عسکر و خزانه نمی‌خواهم. جناب پادشاه در نوروز خوارزمشاهی به ایروان تشریف بیاورند'. چون نامه ابشیر به پادشاه رسید، شاه قیصرزمین عرض ابشیر را به ملک پاشای ما نشان داد. ملک پاشا گفت: 'حاشا ای پادشاه، عجم کاری مغایر صلح انجام نداده است. شاید اگر کاری مغایر صلح شده باشد، از سوی اکراد صورت گرفته است. آمدن ابشیر به استانبول فرض عین است. البته کسی را بفرستید'. فی الحال قاصدان با خط شریف رفته، امر شریف صادر شد که 'البته باید به آستان دولتیم بیایی. اگر شاه عجم را با قید و بند به آستانم بیاوری، مقبول همایونم نیست'.

چون امر به ابشیر واصل شد، به ضرورت به استانبول آمد. یک روز

پادشاه در اثنای کلام به ابشیر گفت: 'نامه شاهانه تا حلب به تو فرستادم. چرا همچون دیگر وزیران در ده روز به آستانم نیامدی و پنج ماه در حلب درنگ کردی و خواستی با صد هزار عساکر تفنگ انداز به سوی عجم سفر کنی و صلح عمومی، غازی مراد خان، را نقض کنی؟ و در این خصوص چند بار مرا در معذوریت قرار دادی و اکنون به استانبول آمده‌ای؟ چرا وزیران پیشین مرا آزردی و در طلب مال هستی و چرا با اکراد پنیانش فتنه و فساد کرده موجب تجاوز عجم به سرزمینم شدی؟' عساکر آل عثمان از این عتاب پادشاه عالم پناه دانستند که خاطر آل عثمان نسبت به ابشیر تیره شده است. پس غلامان فوراً غلو کرده گفتند که 'ای پادشاه، ما این ابشیر پاشا را خواهیم کشت'. و او را گرفتند و بردند و سرش را بریده در میدان اسب سواری بینی چریان نهادند. اینک ای خان، سبب قتل ابشیر پاشا به خاطر این گوسفندان غارت شده و دیار پنیانش بود که شما چاول کردید. در اصل چون ابشیر کاری مغایر صلح انجام داد، به قتل رسید.

خواجه نقدی فوراً گفت: «ای قربانت شوم ای عثمانی! آیا می بینی که برای نقض نشدن صلح با شاه ایران زمین، وزیری مدبر و دلیر چون ابشیر را کشت؟»

این بار خان گفت: «اگر چنین است، بگذار چنین مفسد و ملحد ساعی در فتنه و فساد را بکشند. دست و بازوی عثمانی پرزور باد! اگر چنین است، همیشه کشتگانش چنین مفسدانی باشند».

خواجه بختیار گفت: «اولیا آقا، اگر چنین است، آل عثمان با قتل ابشیر به ایران زمین نیک حرمت کرد. ما از خوف ابشیر در خانه مان آسوده نبودیم. چون شاه ایران خبر قتل ابشیر را شنید، گفت که 'اینک با قتل ابشیر، من شاه هفت اقلیم شدم'. از شما چه پنهان چون خبر قتل ابشیر را شنیدیم، یک شب و یک روز در دیار عجم شادمانی کردیم و در دیوارها را چراغانی کردیم و مسرور و خندان شدیم. مدت ها پیش خبر آمدن ابشیر به دیار عجم را شنیده بودیم، اما به عمد از تو سؤال کردم.

حقا که کلام ثقه‌ای داری و اصل سخن جمله نزد تو است». پس خان از این سخن بسیار محظوظ و ممنون شد و محبتش رفته‌رفته به من افزون شد و احسان می‌نمود.

احوال قلعه ارومیه

در زبان عوام به این قلعه «توپراق قلعه» می‌گویند، اما مورخان عجم سور «تالای غازان» می‌گویند، زیرا در تاریخ ۶۹۴، محمد شام غازان آن را بنا کرده است. قوم مغول به آن «اورمیه» می‌گویند. قوم عجم «رومیة کبری» می‌گویند. بعضی مورخان، «ترکستان ایران» می‌گویند، زیرا ترکمنش بسیار زیاد است.

بعد از آن، در سال ۹۳۲، شاه طهماسب آن را توسعه داد. سپس فرهاد پاشا و خادم جعفر پاشا و خادم سلیمان پاشا و سنان پاشا جغاله‌اوغلو جملگی آن را آباد کردند.

قلعه‌ای محکم است که جمله عمارات آن با سنگ گچ و آب، گل و ساقه‌های ارزن و ریشه نی و سنگ بر روی سنگ بنا شده است. قلعه‌ای مزین است و جمله در و دیوارش با گچ چون چینی سفید اندود شده‌اند؛ قلعه‌ای است بدین سبب مانند قوی سپید. باروهای قلعه کنگره ندارد. سراپا روزنه‌هایی آراسته و سنگر و استحکامات استوار و برج‌هایی پیراسته دارد. در سمت غرب دروازه‌ای آهنین دارد و درون قلعه، سرای خان قرار دارد. جمله خان‌های ارومیه در باغ چون ارم داخل شهر ساکن می‌شوند. درون قلعه، مسجد غازان نیز هست اما نماز جماعت ندارد. انبارهای گندم و چاه‌های آب و حجره‌هایی برای سیصد نفر نوکر دارد. کاروان‌سرا، حمام، چهارسوق و بازار ندارد. محیط آن ۱۱۷۰۰ گام است.

قلعه مربع‌شکل است و هفت سنگر دارد. ارتفاع دیوارش از خندق، هفتاد ذراع مکی است. عرض دیوار سی ذراع است که سواران بر روی آن چوگان بازی می‌کنند. اما خندقی عظیم دارد که گویا خندق قلعه ماغوسا

در قبرس و یا خندق قلعه رودس است. استاد کامل چون بنای این قلعه آغاز کرد، ابتدا خندق را حفر کرد و خاک حاصل از خندق را صرف درست کردن گِل برای ساخت قلعه و سایر لوازم کرد و هم قلعه را کامل نمود و هم عمق خندق را به درجه مطلوب رساند. خندق چنان عمیق حفر شده است که در آن چنارهایی به ارتفاع چهل قولاج رشد کرده است. عرض آن هشتاد ذراع است که دور قلعه را احاطه کرده است. محیطش پانزده هزار گام است. از درون روزنه‌های قلعه به داخل خندق آهن‌هایی آویخته‌اند. هر شب بر روی آن آهن‌ها مشعل‌ها می‌آویزند و قلعه را چراغانی می‌کنند و هر روز جمعه روی دیوارها را با پرچم‌ها، علم‌ها و بیرق‌ها تزئین می‌کنند.

جملگی چهارهزار عسکر، توپچی و مأمور مهمات دارد. از زمان عثمان پاشا اوزدمیرزاده هفت‌هزار باروت شده، چهارصد هزار گلوله و ۳۱۰ عراده توپ دارد. در طبقه پایین نیز هفتاد عراده توپ بال‌ایمز هست که مانند توپ‌هایی است که در دروازه ارزروم و تبریز مستقر است. بر روی خندقش پلی چوبی دارد. هر شب پل را برمی‌دارند. درون قلعه هر شب کوس، نفیر، کرنا، سرنا، طبل و قدوم می‌نوازند.

بیرون قلعه اصلاً عمارتی نیست. قلعه‌ای منور است که در صحرای ارومیه همچون قویی ایستاده دیده می‌شود، اما در کنار قلعه، یک میدان چوگان و یک قصر هست. قصری است مفید و مختصر. الحق که حفاظت از قلعه هنر عجمان است. در حیرتم که این قلعه گرچه از خاک بنا شده، اما بر در و دیوار و پی خندقش هیچ گیاهی نمی‌روید.

در جنوب شرق این قلعه دریاچه‌ای نمکین هست که آب آن همچون زهر هلاهل است. بین قلعه و دریاچه یک مرحله راه است. شهر ارومیه نیز به قدر شلیک یک توپ در شمال قلعه واقع است. چون این قلعه به دریاچه نزدیک است، هوای آن معتدل است و سبزه‌هایش در زمستان و تابستان کم نمی‌شود. در زمستان برف می‌بارد اما زود ذوب می‌شود. از سمت شرق این قلعه استوار، تا تبریز، تختگاه آذربایجان، شانزده فرسخ فاصله هست، اما از

طریق دریاچه اگر هوا مناسب باشد، در یک روز می‌توان رفت. این قلعه در آذربایجان خان‌نشینی مستقل است.

در سراسر ایالت ارومیه یازده سلطان هست و جمله سلطان‌ها و عساکر خان، پانزده هزار نوکر دارند. این نوکران جمله‌گی نانخور شاه هستند، وگرنه با غیر نوکران بیست هزار نفرند. شهر داروغه، کلاتر، منشی، یساوول‌آغاسی، قورچی‌باشی، دیزچوکن‌آغاسی، شه‌بندرا، مهماندار، اشیک‌آغاسی، قاضی، مفتی و نقیب دارد. حتی یک مفتی با تاج حیدری از سوی شاه آمده، جمله مردم را از مذهب شافعی درآورده به مذهب جعفری دعوت می‌کند. عساکرش گرچه پرسلاح می‌گردند، اما شجاع و دلیر نیستند.

شهر ارومیه

اوصاف ترکستان ایران، یعنی شهر ارومیه آذربایجان

شهری آباد و پرباغ و بوستان، بنا شده در صحرای ارومیه است. محیط آن هفده هزار گام است. به خاطر باغ و بوستانش یک سواره به سختی می‌تواند محیط شهر را در یک روز بگردد. به اندازه شلیک یک توپ از قلعه دور است و به اندازه یک مرحله راه دور از دریاچه قرار دارد. در اطرافش اصلاً حصار ندارد. در قدیم در اطرافش خندقی داشته اما به مرور زمان با خاک پر شده است. اما از هر طرف دروازه دارد. شهری بس کهن است.

چون اکثر خلقش سنی‌مذهب‌اند، آل عثمان آن را غارت نمی‌کرد. به همین خاطر شهری آباد و معمور است. بانی نخستش هارون‌الرشید، از خلفای عباسی، است، سپس از دولتی به دولت دیگر منتقل شده است. جمعاً شصت محله و شش هزار خانه گلین دارد. دیوارهای خانه‌ها نیز با گل ساخته شده است. قصر خان ارومیه توگویی باغ ارم است. هفتاد اتاق،

صفه، کاخ‌های مقصوره و ششصد اتاق نوکران دارد.

بعد از آن، قصر کلاتر، قصر منشی، قصر خواجه نقدی و قصر شیخ ارومیه، مرحوم عزیز، نیز هست. مرحوم عزیز در دیار بکر مدفون است. او اهل ارومیه بود و به همین جهت به او شیخ ارومیه می‌گویند. اکنون اقربا و متعلقانش در این شهر بسیارند. و چندین قصر پردرخت و مزین دیگر مانند قصر منشی، قصر شه‌بندراوغلو و قصر قاضی نیز در شهر هست.

جمعاً هشتاد مسجد دارد. مساجد سلاطین قدیم در آن بسیار است. نخست، مسجد سلطان اوزون حسن، که زمانی که شاه آذربایجان بود، به امر وی بنا شد. اوزون حسن در جنگ با ابوالفتح سلطان محمد شکست خورد و چون در تبریز مرحوم شد، این مسجد برانوار ناتمام ماند و بعدها پسرش، یعقوب شاه، آن را کامل کرد. درازای آن هشتاد گام و پهنای آن ۱۵۰ گام است. جمعاً هشت قبه دارد. یک مناره موزون دارد که بسیار مصنوع است. دروازه محراب آن بسیار مزین، منقش و مصنوع است. اما حقا که از نماز جماعت غریب افتاده است، چون در اینجا امام معصوم و عادل نیست، اصلاً در پنج وقت نماز جماعت اقامه نمی‌شود. چه چاره که اگر هم کسانی از این مردم محروم از جماعت می‌آیند، منفرداً نماز را خوانده می‌گویند که «نماز دعاست»، و بدون دعا از در به بیرون فرار می‌کنند.

درون مسجد چنان با تصرفات هندسی بنا شده که زبان در وصف آن قاصر و قلم‌ها کاسر است. در وسطش حوض شافعی عظیمی به مساحت ده در ده قرار دارد که گویا حوض کوثر است.

صحن آن با گونه‌گونه ستون‌ها مزین شده و بر روی آن‌ها قبه‌هایی نیلی‌رنگ هست. صحن آن سه دروازه دارد. چون حقیر این مسجد را سیر می‌کردم، مؤذن اذان می‌گفت و پس از «اشهد ان محمد رسول الله»، «اشهد ان علی ولی الله» گفت و پس از اذان، افسانه‌ها می‌گفت که «هی دشمنان علی را و شهیدان کربلای ولی را». و چون ما را دید، ساکت شد. چون از مناره پایین آمد، گفتم: «بیاور آن تیرایی را!» و مؤذن را گرفتم و

چون طبق سنت سنیانه با تازیانه به آن رافضی زدم، فریاد زد که «به فریادم برس یا علی!».

حقیر گفتم: «به عشق ابوبکر، عمر و عثمان!» و صد ضربه تازیانه به آن ملعون زدم و چند بار او را در حوض فرو بردم و او را از سب گفتن پاک کردم. سپس «سگ بر صحرا» گفتم و او را راندم.

به جز این، سخنان نامناسب نشنیدیم. خلاصه، مسجد سلطان حسن خوب است ولی جماعتش چنین نامناسب‌اند. بعد از آن، مسجد علی خان است که مسجدی دلگشا، روشن و آباد است. مساجد جعفر پاشا، فرهاد پاشا و قوجا سلطان از مساجد جامع بزرگ ارومیه هستند. مسجد کلاتر و شیخ آقا نیز از مساجد جامع مشهور شهر هستند. بقیه مساجد کوچک هستند.

در این شهر اصلاً بنایی که با شیروانی مستور شده باشد، یافت نمی‌شود. شش مدرسه، سه تکیه، چهل مدرسه صبیان، یازده کاروان‌سرای تجار و حمام دارد.

نخست، حمام شیخ ارومیه که بنایی عظیم و زیارتگاهی قدیم است. اکثراً چون بیمار وارد شود، به امر خدا صحت می‌یابد. حوضی عظیم دارد. آب و هوایش لطیف و خود روشن است.

حمام کلاتر نیز حمامی نیک و مزین است و دلاکانی محبوب دارد. حمام‌های داروغه و قورقود خان، حمام‌هایی دارای حوض هستند، اما چندصد حمام خانگی نیز هست.

شهر چهارسوقی شاهی با دویست دکان دارد که بر روی سقف راسته‌های آن روزنه‌هایی هست. هر دکان با چند هزار گل‌های رنگارنگ مزین شده است و از رایحه طیبه‌اش دماغ بیع و شراء کنندگان معطر می‌شود. در این دیار به آرایشگران، سلمانی می‌گویند. پاک‌ترین دکان‌ها متعلق به سلمانی‌ها، خیاطان و سراجان است. جمله راسته‌های بازارش همچون نقش شطرنج است.

همچون شام و حلب، قهوه‌خانه‌هایی با حوض و شادروان^۱ دارد که با خوانندگان، نوازندگان، مقلدان، رقاصان و زیبارویان آراسته شده‌اند. به جز قهوه یمن، چای، بادیان، ثعلب، محلب، شربت شکر و شیر خالص می‌پزند و گونه‌گونه معجون‌های مقوی و مفرح که با چند هزار ادویه ترکیب شده‌اند، بذل می‌کنند. در هر قهوه‌خانه، رایحه شکوفه دماغ عاشقان و معشوقان را معطر می‌کند. چهار جانب هر قهوه‌خانه گل و گلستان است و هر گوشه‌اش، گونه‌ای مجمع عارفان است. دکان‌های سلمانی‌اش همچون کان ظریفان است و سلمانی‌های زیبارویش بر روی سرینده‌هایشان گل بسته‌اند.

یک بازار جواهرفروشان دارد که گویا قلعه است. چهار دروازه‌اش به سوی چهارباغ و به بازار گشوده می‌شود. بازار زیبایی است که با قبه‌ها و گنجه‌ها آراسته و پیراسته شده است.

تاجرانسی متمول چون عنقا دارد. گرانبهاترین کالای جمیع دیارها همچون کمخا، خاره، دارایی، دیبا، شیب و زرباف در این بازار فراوان یافت می‌شود.

اما مرجبا بر نانوا و آشپزهایش و بر حاکمانشان که به نام نرخ شیخ صفی امور را به پاکی ضبط و ربط می‌کنند. بر روی عباسی و بستی‌هایشان «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» حک شده است. هر که در این سکه‌ها خلاف کند و سکه قلب ضرب کند، امان نداده به قتلش می‌رسانند. در جمیع بازارهایش جمله فروشدگان ما کولات و مشروبات را با وزن علی خرید و فروش می‌کنند، حتی گندم، تخم‌مرغ، مرغ پخته و نان سفید را. الحاصل جمله اشیا را با ترازو می‌فروشند. حتی آشپزان شوربا، کباب و پلو را با وزن می‌فروشند. چه کسی قادر است که خلاف نرخ شیخ صفی عمل کند؟ چون که فوراً بر چشم حيله گران میل می‌کشند و بر سرشان طاس داغ می‌نهند. بعضی را زهره بیرون می‌کشند

و بعضی را شکم می‌شکافند و قلبشان را بیرون می‌آورند. ضبط علی سخت رایج و جاری است.

آبی که جمیع عمارت‌ها و باغ و بوستان‌های این شهر را سیراب می‌کند، از کوه‌های چولان در غرب شهر و نیز کوه‌های حریر و انزلی آمده پس از سیراب کردن شهر در جانب شرق به دریاچه ارومیه می‌ریزد.

در دیار ارومیه ۱۵۰ پارچه روستای آباد و معمور هست که هر کدام روستاهای بزرگی هستند با دو سه هزار خانه، باغ و باغچه، مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق شاهی. جملگی دارای ۴۱ پارچه قصبه و پنج‌جاه پارچه قلعه‌های متین و مستحکم است. اگر «ها» گفته شود، از این سرزمین بیست هزار عسکر خارج می‌شود. نفوس رعایایش سیصد هزار نفر نوشته شده است.

ستایش ما کولات و مشروبات ارومیه: اولاً هفت گونه گندم رنگارنگ دارد که همچون گندم حوران شام است و جوی آن گویا جوی سیواس است. باقلایش دانه‌دار است و هر یک دو درهم است و چنین باقلایی در هیچ دیاری یافت نمی‌شود. سایر حبوباتش را نیز بر این اساس قیاس کنید. به گفته کلاتر، بیست هزار باغ دارد. انگوری آبدار دارد. انگورش از انگور زینی شام و انگور مسکت جزیره بوزجه و انگور بازارکوی، در نزدیکی استانبول، و انگور قومه لذیذتر، آبدارتر، خوشگوارتر و بهتر است. حتی در زبان مردم اینجا و دیگر نقاط، اگر محبوب خود را به همراه شخصی نامناسب و ناشایست ببینند، می‌گویند که «جوانی است له‌شده همچون انگور ارومیه در سید». هنوز در زبان مردم ضرب‌المثل است. انگوری است معطر، آبدار و تازه.

از انواع دیگر میوه‌های ممدوح، هفتاد گونه میوه هست. اما گلابی نبی و ملجه‌اش همانند ندارند و چنان آبدارند که آب از آن‌ها می‌چکد. و چون زردآلویش بسیار عالی است، اصلاً پوست ندارد و پوست‌دارهای آن نیز مانند بادام لذیذ است.

زیبایانش از لطافت آب و هوایش ممدوح‌اند. علمایش مشهور نیستند، اما صلحایش به غایت بسیارند. حتی بسیارند سنیانی که در خفا به جماعت نماز می‌خوانند، که همگی منسوب به طریقت نقشبندیه و آستانه قوجغا سلطان هستند.

گفته‌اند که طالع بنای آن در برج سنبله و عطارد بوده است، بدین سبب سنبل جمله غلاتش «مائه جبه» شده، گل‌هایش چون عطر عطارد، دماغ انسان را معطر می‌کند.

شهری است بزرگ در دیار آذربایجان. در دشت عجم است و بدان شهر اوسط می‌گویند. حقیقتاً هم در جانب غربش شهر زور، در شمالش سلماس و تسوج، در شرقش تبریز و در جنوبش اردبیل قرار دارد. چون ارومیه چهار منزل از این شهرها فاصله دارد، مورخان ایران‌زمین از این شهر با نام شهر اوسط یاد می‌کنند. خدای آباد کناد! اگر جوانی از اینجا با اسب حرکت کند، پس از چهار منزل به شهر وان می‌رسد، اما حقیر برای تماشای جهان، این راه را در پنج شش منزل آمدم.

دریاچه ارومیه

بعضی به اینجا «بحر ارومیه»، «بحر دمبولی»، «بحر اردبیل» و «بحر تبریز» می‌گویند. چون دریاچه‌ای است که به نام شهرهای اطراف خود نامیده شده است. به دریاچه وان نیز دریاچه «وستان»، «ارجیش» و «عادل‌جواز» می‌گویند. این نیز این گونه است. اما تبریز در مسافتی دور از این دریاچه است و چون ارومیه به آن نزدیک است، به نام دریاچه ارومیه شناخته می‌شود و دریاچه‌ای است پرنمک.

بر روی آن چندصد قایق صیادان ماهی هست. بعضی از قایق‌ها، تاجران و سوداگران را جا به جا می‌کنند. سمت شرق آن شهر تبریز است و غربش قلعه دمبولی و شهر ارومیه و چند روستا. در جنوبش شهر قدیم اردبیل در مسافتی دور واقع است. محیط آن از محیط دریاچه وان بزرگ‌تر است. محیط دریاچه

وان را با سرعتِ انسان، در هشت روز می‌توان دور زد اما محیط دریاچهٔ ارومیه را در دوازده روز می‌توان گشت. عمقش هفتاد قولاچ است. مورخان ایران‌زمین و مورخ مقدسی نوشته‌اند که در شبی که حضرت رسول کبریا، محمد مصطفی، در مکهٔ مکرمه به دنیا آمد، طاق کسری و قبهٔ ایاصوفیه شکست و در همان شب شهر «پنجم» در اینجا در زمین فرو رفت و به جای آن این دریاچه پدیدار شد. الله اعلم. از اطراف، ۴۵ نهر بزرگ و کوچک در آن می‌ریزد که مهم‌ترینشان این‌هاست:

نهر سیلان، که از اردبیل گذشته به این دریاچه می‌ریزد. نهر کهروان، که از قلعهٔ کهروان آمده به این دریاچه می‌ریزد. نهر چولان، که شهر ارومیه را سیراب کرده به دریاچه می‌ریزد و نهر داودان، که از دیار حکاری ایالت وان آمده از قلعهٔ بردوک پنیانش گذشته، در نزدیکی ارومیه به این دریاچه می‌ریزد. چون منشأ دیگر نهرها به یقین معلوم نشد، تحریر نکردم. زیرا مسلک حقیر آن است که تنها آنچه را که بدان عین‌الیقین حاصل کرده‌ام، بنویسم.

درون این دریاچه دو جزیرهٔ وسیع و معمور هست. یکی جزیرهٔ کبوتر، که ده میل است و جزیره‌ای است وسیع و معمور. قلعه‌ای آباد بر روی صخره‌ها دارد. نفرات، مهماتچی و توپ‌های ظریف دارد. نوکران قلعه همه صیاد ماهی‌اند که بسیار کار کرده، موجب خود را از این راه حاصل می‌کنند.

دیگری جزیرهٔ حرسک که بر روی تپه‌ای بلند در آن، قلعهٔ حرسک قرار دارد. نفرات، توپ و به قدر کفایت مهمات دارد. چون این جزایر به تبریز نزدیک‌تر هستند، تحت حکم امارت تبریز قرار دارند. نوکران این قلعه نیز تماماً صیاد ماهی‌اند.

عجایب و غرایب: صیادان در این دو جزیره هر شب بدون تور و قلاب و طعمه به گونه‌ای صید می‌کنند که واجب‌السیر است. در این دریاچه گونه‌ای

ماهیان خُرد سیم اندام هست که صیادان آن‌ها را گرفته از روغن آن‌ها چراغ‌ها را روشن می‌کنند و شب‌هنگام قایق‌ها را روشن کرده بر روی دریا می‌گردند. ماهیان گوناگون قعر دریا به روی دریا آمده خود را درون قایق‌هایی که چراغ دارند، پرتاب می‌کنند. در ساعتی قایق‌ها پر از ماهی می‌شود. حکمت این است که اگر آتش دیگری در قایق بیفروزند و به دریا بیایند و بگردند، هیچ ماهی آشکار نمی‌شود و امکان صید نیست. چیزی است غریب.

مقابر اولیاء الله و مشایخ درون و بیرون ارومیه: شمع دانش، چراغ آفرینش، شمع عالم، چراغ حرم، قطب عالم روحانی، معدن حکمت ربانی، صاحب یقین بی‌گمان، خلوت‌نشین بی‌نشان، الشیخ حضرت قوجغا سلطان: سلسله‌شان به حضرت ابوبکر منتهی می‌شود. سلطانی بزرگ در طریقت خواجگان است. این قوجغا سلطان جد شیخ عزیز است. شیخ عزیز ساکن دیاربکر بود و سلطان مراد، فاتح بغداد، او را شهید کرد. مرحوم عزیز چون عجم بر ارومیه استیلا یافت، به دیاربکر مهاجرت کرد و در آخر، در سال ۱۰۳۸، در دیاربکر در پی سعایت کنندگان و نامان به دست غازی سلطان مراد خفه شد و شهید گشت. این واقعه در زیارات دیاربکر به تفصیل نوشته شده است.

اما خاکستر قوجغا سلطان، پدر بزرگ شیخ عزیز، در ارومیه مدفون است. اکنون مدفنش تکیه‌ای بزرگ است. اطرافش تکیه نقشبندی است و چهار سویش گلستان و بهارستان است و زیاده از سیصد فقیر دارد. سرای و باغ و باغچه‌اش اکنون آباد است. قوم عجم به این سلطان معتقدند. نعمتش به آینده و رونده مبدول است.

مناقب حضرت قوجغا سلطان: پس از آنکه قوجغا سلطان به دیار باقی شتافت و در این مزار نورانی دفن شد، یکی از فقرایش به غایت منعم و مالدار شد و قنجل توقماق خان — از خان‌های خدا بنده، شاه کور — در

۱. از طریقت‌های صوفیانه که طریقت نقشبندی از آن منشعب شده است.

مال وی طمع کرد. برای کشتن و ضبط مال او شروع به آزار و جفا کردند. چون توقماق خان بر سرش می‌کوبید، آن بیچاره می‌گفت: «هی خان، به حق روح مرحوم قوجغا سلطان مرا آزاد کن! اگر مقصدت مال است، بگیر، جملگی را به تو دادم».

خان بی‌ایمان نیز می‌گفت: «من اینک قوجغا سلطان تو را می‌خواهم چه کنم!» درویش بیچاره را کشتند و جمله مالش را ضبط و قبض کردند. سپس باز حدت خان تسکین نیافت و قبر شریف قوجغا سلطان را نبش کرد و به قصد سوزاندن، جسد مبارکش را بیرون آورد. جسد شریف او را درخشان چون بلور و تازه و نرم چون پنبه دیدند. توقماق خان در آن حال گفت: «های‌های! شیخ با سحر و ریاضت و پرهیز خود را بدین حال نگاه داشته است. زود آن را در گلیمی بگذارید و به کنار خندق قلعه تالای بیاورید».

ظالمان، نعش سلطان را به آن محل برده، چندصد بار عرابه و شتر، هیزم جمع کرده آتش نمود افروختند و جسد عزیزش را در آن انداختند. در اثنای افتادن جسد در آتش، هفت مرتبه با صدای بلند شنیده شد که «منم ابراهیم ثانی یا حی یا حی».

پس از هفت ساعت آتش خاموش شد و نگاه کردند و دیدند که جناب حی و قدیر، خاکستر او را در صفت یک معصوم پاک خلق کرده است. کسانی که این را دیدند، جزع و فزع کرده، توقماق خان را سب و شتم کردند. سپس دسته‌ای از فقرا آن خاکستر را که در هیئت یک معصوم خلق شده بود، برداشته در کفنی پیچیدند و دوباره در مصلی چند بار صدها هزار نفر نماز آن را اقامه کردند و با توحید و تذکیر، مجدداً در قبر شریفش دفن کردند. بدان خاطر آنچه در مناقب اولیای کازرونی آمده که «نماز قوجغا سلطان دو بار خوانده شد»، بدین معنا اشارت دارد.

پیش از خاموش شدن آتش، چمن و سنبل در اطراف محلی که وجود شریفش سوزانده شد، شروع به رویدن کرد. چون آتش خاموش شد، به

امر الله تعالی، گل و گلستان و ریحان شد؛ تا زمان حال که زیارتگاهی است چون گلستان در سمت شرق قلعه ارومیه، در نزدیکی میدان چوگان، که اگر جوانی از میان گل و ریحانش با اسب بگذرد، دیده نشود؛ تا بدین درجه گل و ریحانش بلند است. این مقام عالی، گلستانی شده که خود می‌روید و خود شکوفا می‌شود، اما چیزی از قسم بنا و عمارت ندارد. نظر صحیح اهل شهر این است که اینجا محل ریختن خاکستر قوجغا سلطان است. حقا که جایی دیگر چنین پرگل و ریحان نمی‌شود. در محلی به بزرگی پنج خرمن رویده است و در دیگر دیارها رویش چنین گل و ریحانی محتمل نیست.

نتیجه تصرف کرامت قوجغا سلطان: خدا بنده، شاه کور، خبر به آتش افکنده شدن قوجغا سلطان به دست قنجل توقماق خان را شنید و از قزوین قطع منازل کرد و چون به ارومیه آمد، بعضی نقاط باغ قوجغا سلطان را ویران و مثمرات باغش را غارت کرد. توقماق خان به وی گفت: «ای شاه، این تکیه سنیان را نیز خراب و ویران کنیم».

خدا بنده گفت: «ای جان من، توقماق خان، این قوجغا را چگونه یافتی که او را در آتش افکندی؟ به حق روح مرتضی علی گلگون بدن و دوازده امام، این را نیک به من بیان کن».

خان گفت: «ای شاه، سنیان آشکارا در این شهر شروع به خواندن نماز جماعت کردند. و شروع به گفتن 'وحده لا شریک له' در پیش مردگانشان کردند. در آخر، من بعضی از نوکران و سنیان آن‌ها را کشتم و خواهه قوجغای آنان را نیز در آتش سوزاندم، اما ای شاه، این چه تأثیر سحر است که با آنکه می‌گویند مدت‌ها از مرگ قوجغا دده گذشته است، گورش را باز کردم و دیدم که مانند پنبه سفید، تر و تازه بود. من به تر و تازگی آن نگاه نکردم و در آتش سوزاندمش اما جمله نوکرانم فریاد 'یا حی یا حی' او را شنیده‌اند».

خدابنده شاه گفت: «آفرین ای توقماق خان! به تو می گفتند که سنی است و تو دشمن جان سنیان هستی. نانم حلالیت باد!» پس تاجی زرین بر سرش و قبایی خوب و رنگین بر تنش احسان کرد.

سپس گفت: «نوکرانت که قوجغا را سوزانند، کیان اند؟»
توقماق خان گفت: «اینک ای شاه، این ها هستند. و این پنج اولادم که کوشیدند قوجغا را در آتش بسوزانند.»

شاه نیز گفت: «اینک ما در عوض خدمت آنان، خدمتی نیک می کنیم.»

فی الحال شاه به مکانی که قوجغا را در آنجا سوزاندند، رفت و توقماق خان و هفتصد نفر نوکر وی و خادمان و کسانی که قوجغا را به آتش افکندند، دست بسته به حضورش آوردند. پس گفت: «ای کافران، ای توقماق خان عاق، ای به رفتن از ایران به نیران مشتاق! مرحوم قوجغا سلطان، سلطانی بزرگ و محب خاندان بود. از زمانی که به سرای آخرت منتقل شده و مرده است، چنان بر تو گذشته که نه می توانی او را ببینی و نه بشناسی؟ این چه عداوتی بود با او که او را تر و تازه از قبر بیرون آورده ببینی و همچون یهودیان که جرجیس نبی را در آتش سوزاندند، قوجغا را در آتش بسوزانی؟ من امروز برای احقاق حق او آمده ام و باید حق او را بستانم. زود آتش بیفروزید، گرچه آتش و عذاب شایسته پروردگار است. به مضمون *مَنْ دَقَّ دُقَّ*، من نیز این یهودیان را می سوزانم که نه در ایران زمین، بلکه در جهان، داستان شود.»

پس کوههایی از آتش همچون آتش نمرود شعله ور شد. ابتدا در برابر چشمان توقماق خان، جمله اولادش را و سپس هفتصد نفر نوکرش و مفتی کذاب فتوادهنده و قاضیان را در آتش انداخت. سپس توقماق خان را نیز در آتش افکند.

الحاصل، اکنون در ایران پیرانی هستند که این واقعه را — که خدابنده، شاه کور، پسر شاه طهماسب، هفتصد تیرائی مسبب سوزانده شدن نعش قوجغا

سلطان را سوزاند — می‌داند و نقل می‌کنند. و این در ایران زمین داستان است. سپس خدابنده شاه، آستان قوجغا سلطان را چنان معمور کرد که توصیف نتوان کرد. چون به محل اقامت حقیر نزدیک بود، حقیر در ذکر خواجگان حاضر می‌شدم و باغ و باغچه و عمارت‌هایش را تماشا می‌کردیم. اکنون تکیه درویشان نقشبندی است و نشان از جنت رضوان دارد.

و یکی از مناقب مرحوم «عزیز» را شنیدم و به روحش ختم شریف خواندم و ثوابش را به روحش هبه کردم: **قَدَسِ اللّٰه سِرَّةَ العَزِيزِ.**

زیارتگاه بوزولی سلطان: سلطانی بزرگ از فقرای نقشبندیه است.

زیارتگاه صالح افندی: وی از طریقت «واحدی» و از خلفای اصلی

شیخ صفی — جد اعظم شاهان ایران و مدفون شده در خاک اردبیل — بوده است. این صالح افندی کرامت خاموش کردن شمع شیخ صفی را ممنوع کرد، **قُدَسِ سِرَّة.**

نتیجه کرامت خاموش کردن شمع: چون حضرت شیخ صفی در شهر اردبیل به مرتبه قطب‌الاقطاب رسید، روزی با جذبه الهی به وجد آمد و چند هزار امت محمدی را به ذکر خواند و زنان و اطفال جمله حضار را نیز دعوت کرد. جمله زنان با برقع و روپند و دستکش در دست آمدند و در گوشه‌ای به ذکر گفتن مشغول شدند. چون آفتاب غروب کرد، شیخ صفی در تاریکی شب شمعی درآورد و گفت: «بیایید ای دختران من، شما نیز با پسرانم به توحید وارد شوید».

فوراً جمله مردان و زنان به ذکر وارد شدند و شیخ صفی شمع را خاموش کرد و زن و مرد در هم آمیختند و هفت ساعت تمام در توحید شدند. شیخ صفی نیز «وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین» گفت و بر صورتش دست کشید و فرمود: «همه در این تاریکی شخصی که در کنار خود دارند، در آغوش گیرند و به خانه برند».

از کرامت شیخ صفی، جمله مردمان در آن هیاهو و مهممه، زن و دختر خود را در آغوش گرفته به خانه بردند.

الحق اینکه در آن شب تاریک و در آن مهمه انسانها که در هم آمیخته می‌چرخیدند، هرکس اهل خود را بیابد، کرامتی بزرگ است. تنها یک بار در حیات حضرت شیخ صفی این کرامت خاموش نمودن شمع و یافتن اهل هرکس ظهور کرده است.

پس از وی، چند تن از خلفای شیخ شمع خاموش کردند و مریدان در یافتن اهل خود خطا کردند و بدان خاطر است که معروف است که می‌گویند: «عجم خاموش کننده شمع است» سپس این شیخ صالح، که در ارومیه مدفون است، گرد آمدن زن و مرد در یک جا و ذکر گفتن و خاموش کردن شمع را غدغن کرد. می‌گویند هنوز در عجم هست؛ الله اعلم. در سال ۱۰۵۶ از ارزروم به عجم رفتم. در سال ۱۰۶۰ دوباره از بغداد به همدان و درگزین عجم رفتم و در سال ۱۰۵۷ از قرم به داغستان و از آنجا به دربند، شیروان، شماخی، گیلان و باکوی عجم رفتم و باز اکنون شهرهای ارومیه، خوی، مرند، تسوج، قومه و تبریز را دیدم، اما خاموش کردن شمع که معروف است و چنین مجالسی را ندیدم.

اما خلق این جهان ناراست گوی، غیبت کننده، بی‌رحم و افترازننده‌اند. می‌گویند در ایالت سیواس، سنجاق کسکین، سنجاق بوزوق، سنقر و عماد کسانانی هستند که شمع خاموش می‌کنند و هر کس همسر شخصی دیگر را در آغوش گرفته به گوشه‌ای می‌برد؛ حاشا ثم حاشا. این بنده عاجز پس از فتح بغداد آن سمت را گشتم و در زمانی که سرورمان در سیواس والی بود، در کسکین و بوزوق در چندین خدمت بودم اما چنین چیزی ندیدم.

باز این مردم دجال می‌گویند که «در روملی، ایالت سیلستره، در ناحیه دلی اورمان، ناحیه قاراسو و ولایت دوبروجا، دوستدار شاه و خاموش کننده شمع و زن و شوهرانی که تاج شاهی دارند، هستند». الله اعلم. بلکه بیش از پنجاه بار در آن دیارها الفت گرفته، خدمت به جای آوردم، اما چنین چیزی مغایر دین ندیدم. اما افراد بی‌نماز و خواننده و زن‌باره دارند.

اما در شام محله سازتق‌ها هست که از مردم آن مالیات «حق عجم»

می‌گیرند. و در کل کوه‌های دروزی و تیمانی شام، افرادی نخودی‌مذهب هستند که از قزلباش‌ها هفتاد مرتبه آن‌سوتر رفته‌اند. در سیاحت خود از شام و شام طرابلس به تفصیل دربارهٔ اینان نوشته‌ام. زیارتگاه داودان سلطان: اصلی است که چندصد کشف و کرامت از وی در طریقت «کمیلی» ظاهر شده است.

زیارتگاه امام بوغهبای: امام سلطان اوزون حسن بوده است. چون مالک چهل هزار گاو میش بود، به وی «بوغهبای» می‌گفتند. این شیخ هر سال یک روز قبل از روز عرفه ماه ذی‌الحجه، که شب ترویبه نام دارد، از شهر ارومیه غایب شده پس از سه ماه با حجاج به شهر تبریز می‌آید. با این حساب، در یک شب از تبریز به عرفات رفته حج نموده و باز می‌گشته است. اکنون زیارتگاه اهل دل است.

در شهر ارومیه چند هزار زیارتگاه هست، اما نقاطی که به زیارت رفتیم و آشنا شدیم، این سلطان‌های بزرگ بودند: رحمهم الله. از خان‌نامه‌ها را گرفته برای خلاصی برادر مرتضی پاشا از دست خان دمبولی رفتیم. ابتدا خان سیصد نفر از نوکران عجم را رفیق و یار ما نمود و علی‌آقا به همراه صد نفر توابعش و پنجاه تن از افراد ما، جملگی ۴۵۰ نفر از ارومیه خارج شدیم و در جانب جنوب از کنار دریاچهٔ ارومیه گذشتیم و کوه‌های اشنویه در سمت راستمان ماند و از میان چندصد روستای چون باغ‌ارم گذشتیم و پس از چهار ساعت به روستای چولان رسیدیم. ساکنانش سنی‌اند. از اینجا باز به جانب جنوب رفته پس از شش ساعت به قلعهٔ دومدومی رسیدیم.

قلعهٔ دومدومی^۱

نخستین بانی‌اش یزدگرد شاه است. احتمالاً به دلیل تلاطم آب و صدای

۱. قلعهٔ دمدم هم‌اکنون به صورت یک قلعهٔ تاریخی ویرانه، حدفاصل رودخانهٔ باراندوزچای و درهٔ قاسملو در جنوب ارومیه واقع است.

دوم دوم و گوم گوم حاصل از برخورد آب به صخره‌های قلعه، آن را صخره دوم دوم نامیده‌اند. طبق روایتی دیگر، حضرت سلیمان در اینجا دیوی معروف به نام دوم دوم را زندانی کرده بود و چون صدای دوم دوم آن شنیده می‌شد، به اینجا صخره دوم دوم گفته‌اند. اکنون نیز آن صدا شنیده می‌شود، اما اصلاً از امواج دریاچه دور نیست.

امیر این قلعه به استقبالمان آمد. در باغی پای قلعه در چادرهایمان مکث کردیم. قلعه‌ای است رفیع در ایالت ارومیه و در کنار دریاچه ارومیه. محیط آن سه هزار گام است. دروازه‌ای آهنین به جانب شمال دارد. در اطرافش خندقی ندارد اما بسیار پرشیب است و از هیچ جانب کم‌شیب نیست و راهی ندارد. غلبه بر آن از هیچ جانبی ممکن نیست. ششصد خانه دارد. مسجد جامعی به نام میرقلی خان دارد. سایر عمارات همچون چهارسوق، بازار و حمام ندارد. دیزچوکن آغاسی، سیصد نفر دیزچوکن، توپ‌های شاهی و مهمات کافی دارد.

گاهی دریا عقب می‌نشیند و قلعه در صحرا می‌ماند، اما رباط پایین آن که قلعه است، معمور است. قلعه‌ای مربع‌شکل، بنا شده با سنگ‌های استوار و بزرگ است. شاه طهماسب آن را بنا کرده است، زیرا علائمی دارد که نشان می‌دهد به تازگی بنا شده است. درون قلعه هفتصد خانه دارای باغ و باغچه هست که در دامنه کوه‌های پرباغ و باغچه‌اشنویه قرار دارند. قلعه در پیرامون خود خندق دارد. محیط آن شش هزار گام است که سمت غرب دیواره قلعه داخلی را احاطه کرده است.

سیزده مسجد دارد که مساجد شاه طهماسب و شاه عباس اول پرزینت هستند. مسجد سنان پاشا جغاله‌اوغلو بنایی روشن و زیبا به شیوه روم دارد. اما کلبعلی خان نیز حمامی دارای حوض دارد. حمام روشنی است که سرآپا با کاشی چینی ساخته شده است. چهارسوقش نیز متعلق به کلبعلی خان است. یک کاروان‌سرای سوداگران دارد. خانه‌هایش غالباً دارای یک طبقه‌اند. بازار جواهرفروشان و مدرسه ندارد. آب‌هایش همه

از بیلاق اشنویه می‌آید که آبی است خالص. هوایش از ارومیه لطیف‌تر است. عناب، سنجد و توتش مطلوب است. شرق این شهر، دریاچه و غرب آن باغ است.

زیارتگاه‌ها: شیخ عرب جباری، ملا دهاقانی، شیخ ترمذی، شیخ علی ناجی و کاشف اسرار معانی ملا ناصر شروانی؛ قدس سیرهم.
از اینجا باز از میان روستاهایی که چون باغ ارم بودند، به سمت جنوب رفتیم و پس از هفت ساعت به شهر اشنویه رسیدیم.

شهر اشنویه

یکی از دختران پاکیزه‌ی هارون‌الرشید برای صحت مزاجش از عراق عرب به بیلاق اشنویه آمد و در این محل، این شهر را بنا کرد. سپس طایفه مغول آن را خراب کرد. آنگاه سلطان اوزون حسن در سال ۸۸۲ آن را آباد کرد. از شهرهای آذربایجان است و سلطان‌نشینی است مستقل تحت حکم حاکم دیمولی. دوهزار عسکر دارد. قلعه‌اش خراب است. از بیم کردهای شهرزور، حریر و اردلان، در اطراف شهر گودال‌هایی حفر کرده‌اند. در گوشه‌هایش کمین‌هایی وضع شده و شهری آباد و محفوظ است. محیط آن نه‌هزار گام است. جمله خانه‌هایش یک طبقه دارند. مایل به غرب و جنوب ارومیه واقع شده است. کوه اشنویه مابین شهرهای ارومیه و اشنویه و در مرز ارومیه و دیمولی است. از اشنویه طی دو روز به جانب شمال، می‌توان سریعاً به ارومیه رسید و دیمولی در حاشیه می‌ماند.

این شهر شش‌هزار خانه یک طبقه دارد و در اکثر آن‌ها باغ و باغچه هست. چهار دیوار اکثر این خانه‌ها از آجر ساخته شده است. بام‌هایش با نمد و گچ صیقل یافته است. هوایش از ارومیه لطیف‌تر و جمله اهالی‌اش از زمان نوروز خوارزمشاهی تا فصل برگ‌ریزان بر روی بام می‌خوانند. نامحرم از پشت بامی به پشت بام دیگر دیده نمی‌شود. مردمش همگی سنی‌اند. تازه‌جوانانش ریش نمی‌تراشند. پیرانشان نیز ریش نمی‌تراشند. چون همانند

قوم هشدک^۱ ریش بلند و انبوه می گذارند، به شاه خراج مستقل ریش می دهند. قوم اشنویه در تسنن سخت متعصب اند. در خفا نماز جماعت می خوانند. در نماز جمعه به اسم شاه خطبه می خوانند، اما نماز جمعه را فرادی می خوانند. مردمش همگی تاجر و غریب دوست هستند.

اشنویه بیست محله و ده مسجد دارد. مشهورترین مساجدش عبارت اند از مسجد صفی خان، مسجد الم شاه، مسجد کپایسان و مسجد مهر و ماه. یساول آغاسی، قورچی باشی، قاضی و مفتی دارد. حمام و کاروان سراهای پرتکلف دارد. قهوه خانه ها و دکان هایی مزین و آباد دارد، اما بازار جواهر فروشان ندارد. باغ و باغچه اش بسیار است. از میوه هایش، سیب های گوناگون، زرد آلوهای آبدار، انگور خوش گوار و گلابی های لذیذ فراوان است. خیرات و برکاتشان بسیار و زراعتشان وسیع است و شهری است ارزان. زیارتگاه هایش معلوم نشد.

از اینجا برخاسته، به جانب شرق، به سمت دریاچه ارومیه، رفتیم. پس از هفت ساعت به روستای قوجغا بابا رسیدیم. چون قوجغا سلطان — که در شهر ارومیه مدفون است — این روستا را آباد کرده، به آن قوجغا بابا گویند. دهی است آباد و پر باغ و باغچه و دارای مسجد، واقع در خاک دمبولی. در اینجا افراد بسیاری از اجداد شیخ ارومیه مدفون هستند. از اینجا نیز شش ساعت رفته، به قلعه دمبولی رسیدیم.

قلعه دمبولی

به نقل مورخان ایران زمین، نخستین بانی اش انوشیروان عادل است. سپس غیاث الدین کیانی آن را تعمیر و ترمیم کرد. در ابتدا نام این قلعه تلون بود. هارون الرشید در زمان خلافت خود برای آباد کردن آن، قوم ترکمان دمبولی را در این صحرا ساکن کرد. بدان خاطر بدین جا قلعه دمبولی می گویند.

۱. قوم ایستک یا باشقرد، از اقوام ترک، که هم اکنون سرزمین آنان با نام باشقیرستان در روسیه کنونی قرار دارد.

سلطان نشینی است مستقل تحت حکم خان نشین ارومیه.

خان با جمعیتی انبوه به استقبال آمد و بر روی اسب با یک یک ما مصافحه کرد و وارد شهر شدیم. در قلعه توپ‌های شاه‌ی شلیک و شادمانی‌ها شد و خان، علی آقا را در سرای خود جای داد و مرا در سرای منشی ساکن کرد.

چون دیوان خان بر پا شد، حقیر نامه‌های سرورمان، ملک احمد پاشا، و خان ارومیه را دادم. بوسید. علی آقا نیز نامه‌های مرتضی پاشا را به همراه یک اسب زین‌شده و هدایای دیگر داد. خان قبول کرد و مسرور شد و نامه‌ها را قرائت کرد. چون مفهومش بر وی معلوم شد، گفت: «ای چشم من، ما نمی‌دانستیم که این، برادر مرتضی پاشاست. اما خان تفلیس، که در سرحدات عجم واقع است، به امرای گرجستان چاپاری فرستاده و نامه‌ای نوشته و گفته که 'یکی از امرای آچیق‌باش گرجستان، که رهین مابین شاه قیصرزمین و شاه ایران زمین است، به بغداد گریخته است. به دیار هر یک از شما که آمد، او را در قید و بند کنید. شاید از طرف عثمانی طلب شود'. چنین خبری به ما رسید. این‌ها هم می‌گویند ما به بغداد می‌رویم. قارا قیریغی خان، خان بغداد، برادر من است. مرا رها کن. به تو از جانب برادرم مال بسیار می‌بخشم'. چون شما از طرف ملک پاشا، خان وان، آمده‌اید، تمرس بگ را از حبس آزاد می‌کنم. اما اینک از سوی خان ارومیه نامه آمده است. این برای من سند و حجت است، اما از سوی خان بزرگ ما، خان تبریز، نامه‌ای بگیریید که چون شاه سؤال کرد، در دستم سندی باشد تا بگویم با این سند آزاد کردم».

حقیر گفتم: «ای خان، خدا یاور و نگهبان تو باد. تو این شخص را تسلیم ما کن و یکی از نوکرانت را با ما همراه کن. ما نیز هدایا و نامه‌هایی برای خان تبریز داریم. چون به تبریز رسیدیم، به سر و چشم، من از خان برای شما آن نامه را می‌گیرم».

خان فوراً گفت: «ای زندانبان، چند گرجی در غار محبوس‌اند، آن‌ها را بیاورید».

زندانبانان از هفت طبقه زیر زمین هفده نفر را بیرون آورده، نزد ما و خان آوردند. جملگی از هیئت انسانی خارج شده بودند و گویا «تمیم داری» شده بودند. آن بینوایان چون ما را دیدند، روی بر زمین مالیده بدون وضو و طهارت پنج بار سجده شکر به جای آوردند. علی آقا به هر کدام از آنان یک دست جامه هدیه داد و جملگی را به حمام فرستاد. حمد خدا به قیافت انسان درآمدند.

ما نیز پس از اتمام مصلحت، مسرور شده مشغول سیر و تماشای شهر شدیم. مگر سلطان دمبولی مردی ترکمن و تولونگی از سرزمین مرعش عثمانی بود، به همین خاطر باغ به باغ و کاخ به کاخ با روغن و غسل صفاها کردیم. سلطان پنجاه غلام آهوچشم، شیرین سخن و روشن روی چون پاره آفتاب با روی‌هایی چون مهتاب با ما همراه کرده بود که عقل هر بیننده از دیدنشان زائل می‌شد. خوش گفته‌اند که آن که عقل ندارد، هوش از سرش برود؛ الحق که گوینده شکر خورده است.

به جز این جوانان، دوهزار نوکر پاک و مسلح از ترکمانان دمبولی دارد که هر یک به شیری می‌مانند. این شهر قاضی، مفتی، دیزچوکن آغاسی، یساؤل آغاسی، کلانتر و ششصد نوکر قلعه دارد.

شکل قلعه دمبولی: این شهر در مسافتی بعید در سمت قبله دریاچه ارومیه در صحرایی عظیم واقع است. قلعه‌ای است محکم و استوار، زیبا و مخمس شکل با سنگ‌هایی سفید. چون در زمینی هموار بنا شده، خندقی عمیق دارد. محیط آن هفت هزار گام است. ۴۱ برج استوار و سه دروازه دارد. به دروازه غربی، دروازه حریر می‌گویند زیرا حریر کردستان در این جانب است. به دروازه شمالی، دروازه ارومیه می‌گویند. به دروازه جنوب، دروازه اردبیل می‌گویند. درون شهر هزار خانه هست که با گِل بنا شده‌اند و دارای دو طبقه فوقانی و تحتانی هستند.

هفت مسجد دارد. نخست، مسجد حاجی خان. در عصر سلیمان خان، اسکندر پاشا حاکم وان به حاجی خان در دمبولی حمله کرد و او را

به قتل رساند. جسدش در همین مسجد مدفون است.

مسجد شمس خان، مسجد بوغهبای و مسجد شاه جهان از دیگر مساجد شهرند. آنچه معلوم شد، این هاست. اما مکتب، مدرسه و تکیه ندارد. هفتاد دکانچه دارد. در هر نوروز تا چهل روز بازار گرمی دارند. بازارهای دمبولی و گیلان در عجم معروف اند. برای این بازار، در خارج از شهر دمبولی، سه هزار دکان مفید و مختصر هست که جملگی در خیابان و سایه درختستان است. آیندگان و روندگان هر زمان در اینجا مهمان می شوند. نتوانستیم درون قلعه را تماشا کنیم، چراکه دیده بانان مانع شدند و گفتند که شاه غدغن کرده است. اما آن شب قلعه را چنان چراغان کردند که وصف نتوان کرد. مردم دمبولی از قوم قزلباش ملمع پوش اند. قزلباشان سرتراشیده ای هستند که کلاه هایشان و چیت های قلمکاری ای که بر تن می کنند، ملمع است. قبای سبز و کفش های چرم سبزرنگ می پوشند. بهترین هنرهایشان پارچه چیت قلمکاری ملمع و پرده ها و ملحفه های گوناگون است که سحرانگیز و همچون بوقلمون است.

چهارسوق و قهوه خانه هایش پرزینت است. گرچه اینجا دیار قزلباشان است اما اصلاً میخانه ندیدم. نمی دانند که مست و مدهوش چیست. نزد آنان سرخوشی، عیب و مذموم است. در دیگر چیزها آزادند.

کاروان سرا و حمام دارد و چاه هایی در داخل شهر برای آب. اما آب های روان ندارد. باغ و باغچه اش فراوان است. هوایش به غایت خوش است. چون از دریا دور است، یک سمت آن صحرایی شنزار است. مردم آن اکثراً در ماه تموز به کوه های حریر و بیلاق کوه های اشنویه می روند. زیارتگاه های دمبولی: شوری بابا در کنار باغ ها و، در نزدیکی آن، شبیه دده و جغالی سلطان را زیارت کردیم. چون هنگام تولد رنگی مانند موی در پیشانی اش بوده است، به وی «جغالی بابا» می گویند. آنچه زیارت کردیم، اینها بود.

سپس ضیافت را تناول کرده هدایای خان را گرفته، از راهی غیر از راه

اصلی به جانب غرب رهسپار ارومیه شدیم. با علی آقا، مباشر مرتضی پاشا، و تمرس بگِ گرجی، برادر مرتضی پاشا، و حقیر و ده تن از افراد خان که قصد تبریز داشتند، از شهر دمبولی خارج شده پنج ساعت به جانب غرب رفتیم و به روستای سوندک خان رسیدیم. این روستا که هزار خانه دارد، متعلق به خان معزول، درمانده و پیر درگزين است.

از اینجا باز از میان روستاهایی آباد گذر کردیم و پس از شش ساعت به قصبه علی یار آمدیم. این قصبه وقف آستانه حضرت علی است که هر سال سهمی از محصول آن به مشهد اعلیٰ فرستاده می شود. این شهر در دامنه کوهی بلند واقع شده و گویا باغ ارم است. درست هزار خانه دارد. از آن کوه بلند هزار چشمه جاری می شود و باغ های شهر و مردمان را سیراب می کند. استاد بنای این شهر، آن را چون صفحه شطرنج بنا کرده و همه راه های آن مستقیم است. دو سوی هر راه، با درختان چنار و بید مجنون مزین است. مساجد، کاروان سرا، بازار، چهارسوق و حمام هایش روز به روز آبادتر می شود.

زیارتگاه غازی رمضان پاشا: وی وزیری دلیر بوده که در جنگ دمبولی شهید و در اینجا مدفون شده است.

از اینجا باز چهار ساعت به جانب غرب رفتیم و به روستای مراد خان رسیدیم. این روستا متعلق به خان های ارومیه است. پانصد خانه دارد و روستایی است ارمنی نشین. یک دیر دارد و باغ هایش بسیار است. سپس شش ساعت رفتیم و به اقامتگاهمان در شهر ارومیه وارد شده، با خان به ذوق و صفا مشغول شدیم.

در چندین ضیافت، احسان های بی شمار گرفتیم. در روز مذکور افرادی که به وان فرستاده بودیم، آمدند و نامه رسید که بیست هزار گوسفند پاشا و گوسفندانمان به وکیل خرج تسلیم شده و سایر وسایلمان به افرادمان تحویل داده شده است.

ما نیز از خان رخصت گرفته آماده رفتن به ولایت تبریز شدیم که خان، مرا تنها نزد خود خواند و گفت: «ای عمر من، تو برادرِ با جان برابر من هستی. لطف کن و چون با خان تبریز زانو به زانو شدی، مرا نزد او نیک بستای».

سپس از گریانش سیصد سکه خالص آلتون، دویست غروش، یک ساعت، یک غلام گرجی، اسبی قره چپوق — که عجمانه زین و رخت شده بود — و اسب ابلقِ چاپارِ راهواری احسان کرد و گفت که «سهل و آرام بروید که به خان‌های بر سر راه شما و خان تبریز نامه خواهیم نوشت» و نامه‌هایی تحریر و به حقیر تسلیم شد.

از حکمت خدا در آن اثنا جمله نوکران، دیزچوکن‌ها و چیک‌ات‌بین‌ها همه شروع به پراکنده و پریشان شدن کردند. رنگ و روی خان متغیر شد و گفت: «ای مردان، این چه ولوله است؟»

گفتند: «ای خان، اشیک آغاسی با چاپار از عتبه عالی^۱ می‌آید».

همان دم عقل خان از سر برفت و به حقیر گفت: «ای اولیا، من شب به سرای آخرت می‌روم، مرا از دعا فراموش مکن».

حقیر برای تسلی خاطر گفتم: «من در راه شما سر و جان داده‌ام. حالا ببینیم اصل و فرع ماجرا چیست».

چون از درگاه دیوانخانه خان، مردی محتشم و صاحب صلابت با بالاپوشی از سمور و زلف بر سر، با تاج جواهر حیدری و شمشیر جواهر نشان بر کمر ظاهر شد، جمله ارباب دیوان برخاسته، تعظیم کردند.

تماشای موحش

اشیک آغاسی یک سر زنجیر بلند زرین و مجوه‌ری را که بر گردن داشت، به دست راست گرفت و در پای دروازه دیوانخانه فریاد زد: «ای اهالی ارومیه و ای خان ترکستان ایران آذربایجان، بدانید و آگاه باشید که امروز فرمان شاه شاهان، شاه عباس ثانی، آمده است که هیچ حرکت

۱. منظور از عتبه عالی، دربار پادشاه ایران یا همان عالی قاپو است.

نکنید که جملگی در قید و بند شاه هستید». از این سبب جمله ارباب دیوان گفتند: «امر، امر شاه ایران زمین است» و روی بر زمین خوابیدند. خان بی درمان نیز فوراً در میدان دیوان روی بر زمین خوابید. سپس اشیک آغاسی یک سر زنجیر زرینش را بر گردن خان بینوا انداخت و در حالی که سر دیگر زنجیر در گردن خودش بود، به همراه خان هر دو در گوشه دیوانخانه زانو به زانو نشستند.

حقیر فوراً برخاسته نزد اشیک آغاسی رفتم و تمنا کردم و گفتم: «ای آقای من، صفا آورده‌اید، خیر مقدم».

اشیک آغاسی به پای من برخاست و دستم را گرفت و نزد خود نشاند.

حقیر گفتم: «ای آقای من، این چه حال است؟»

گفت: «هر حالی هست، از حاکم وان شاه قیصرزمین است که از نزد ملک احمد شما یک اشیک آغاسی و چند نامه آمده که این خان، مغایر صلح عمل کرده و چهل هزار گوسفند از پنیانش گرفته و این تعداد انسان را هلاک و سرزمین پنیانش را غارت کرده است. یا باید این گوسفندان از سر دولت شاه تحصیل شده به صاحبانش بازگردانده شود، و یا به حسب سرداری مان حمله به سمت ارومیه را مقتضی می‌کنیم؛ چرا که کاری مغایر صلح از سوی شاه صورت گرفته است. چون نامه‌های حاکم وان آمد، شاه عالی‌جاه مرا مأمور در قید و بند نمودن این خان کرد».

حقیر گفتم: «ای جان من، قربانت گردم. ای آقای خوب من، من چهل روز است که در اینجا چهل هزار گوسفند تحصیل و با قوم پنیانش عقد صلح کرده‌ام و از دست این خان و اکراد پنیانشی حجت ابراء و اسقاط گرفته‌ام و چهل هزار گوسفند نزد حاکم عالی‌شان وان فرستاده‌ام که جملگی نزد ملای محکمه شرع این شهر، مسطور است. به آن نظری بیفکنید. و به مباشری که نزد شاه و خان تبریز رفته است، نامه‌ها نوشته و اعلام کرده‌ام که به شاه خبر دهند که گوسفندان تحصیل شده‌اند».

اشیک آغاسی گفت: «بلی، من چون فرمان شاهی را گرفتم و دو

مرحله از اصفهان دور شدم، چاپارهای این خان و نامه‌های شما را دیدم که هنوز نزد آقایان در دربار شاه می‌بردند. من زودتر از او خارج شده بودم. من گفتم: «اینک ای آقای من، من سر خود را در راه این خان مظلوم و بی‌گناه غلتان می‌کنم. نزد شاه می‌روم و خبر می‌دهم که گوسفندان را تحصیل کرده‌ام».

اشیک آغاسی گفت: «مردی نیک هستی و محب‌خاندان. اگر چنین کنی، مؤمن و موحدی درستکار هستی».

گفتم: «والله بالله می‌روم. در ارومیه نمی‌مانم». اشیک آغاسی فوراً گفت: «ای نوکران خان، شاه بر شما حکم کرده است که جمله اموال، خزانه و اسباب خان را به نام شاه مهر کنید».

خان گفت که «این اولیا آقا چهل روز است که در اینجا در خدمت شاهی در تکاپو است. امروز قرار بود به خانه خود بازگردد. من باید به او یک کیسه غروش، پنج اسب، سه قطار شتر طاووسی، سه غلام گرجی، یک کنیز پاکیزه، پنج شمامه عنبر خام، بیست نافع مشک، بیست کاسه فغفوری و چندین جام، یک خنجر جواهرنشان و یک شمشیر مرصع می‌دادم. امر خدا این گونه شد. لطف کن و مال مرا به نام شاه قبضه کن، اما آنچه به اولیا آقا وعده کرده بودم، از اشیا و ساعت‌ها به وی بدهید».

اشیک آغاسی گفت: «والله بالله لایق است.» و دفتر خان و جمله اشیا را به حقیر تسلیم کرد. بسیار به وجد آمده، شاد شدم. آن دم جمله متاع‌ها را سوار بر شتر کرده همه اشیا و لوازم را به چهل نفری که جهت همراهی ما تعیین شده بودند، تسلیم کردم و گفتم: «البته امشب از شاه‌گدیگی گذشته پای در خاک عثمانی نهاده شترها را به سلیمان بگ، آقای وان، و سایر متاع‌ها را با مهر و دفترش به خدامم تسلیم کنید».

آنان رفتند و در این سو، اشیک آغاسی جمله اموال خان را قبضه کرد و با مهر شرع، مهر کرد و چهل نفر را نیز در قید و بند کرده، شکنجه نمود.

عزیمت از ارومیه به تبریز و اصفهان نزد شاه عباس

نخست در ذی‌الحجه سال ۱۰۶۵ چون از شهر ارومیه خارج شدیم، خان بینواریا در حالی که در گردنش طوق لعنت بود، سوار بر اسب کرده، پاهایش را از زیر شکم اسب با زنجیر آهنین بستند و چهل نفر را نیز بر روی اسب، گردنشان را با زنجیر به قید و بند کشیدند.

آن روز نحس، در اثنای خروج از ارومیه، در پیش رویمان گرد و غبار به اوج آسمان پیوست و دیدیم که یک لشکر از عجم، نفیر و کرنا و کوس و دهل زنان آمد و یکی از خان‌های عظیم‌الشأن ایران آمد و با اشیک‌آغاسی و گنجعلی خان در قید و بند، روی بوسیدند و گریستند. سپس خان گفت: «الحکم لله برادر، همان شاه عالی‌جاه سلامت باد!» و با گروهی عظیم وارد ارومیه شد و از سر شادمانی آن‌قدر در توپراق قلعه توپ و تفنگ زدند که زمین و آسمان به لرزه افتاد.

حقیر از عجم‌ها پرسیدم که «این کدام خان است؟» گفتند: «به او علی‌تقی خان می‌گویند که پسر کوچک کل‌رستم خان است و به جای گنجعلی خان، خان ارومیه شده است.»
حقیر گفتم: «اینک جمله اموال خان را قبضه کرده به نزد شاه

می‌فرستند. واعجاب! شاه با این خان حقیر چه خواهد کرد؟»
گفتند: «چه باید بکنند؟ به حرف منافقان گوش داده، به سرزمین عثمانی هجوم برده، اموالی غارت کرده انسان‌هایی را لگدکوب نموده و باعث فرار چندین گُرد از دیارشان شده است. کار او را شاه نیک می‌داند. اینک چون به نزد شاه برسد، دو چشمش را میل می‌کشد و طاس آهنین داغ بر سرش می‌نهد. روز بعد نیز زهره‌اش را از دهانش، و جگر و قلبش را هم از زیر پهلوهایش بیرون می‌آورد و این جهل نفر دست‌بسته را نیز به گونه‌ای شکنجه خواهد کرد که در ایران شهره خواهد شد». حقیر دلم به حال خان سوخت و گفتم: اما چه فایده!
ایده مز دفع صاقینمقله قضایی کیمسه،
بیک صاقنسه ک اک صوک اوله جق اولسه گرک^۱

با این حال پرمال، آن روز هفت ساعت به سمت شمال رفته به روستای امام رضا وارد شدیم. زمانی که تبریز و ارومیه در دست عثمانی بود، این روستا وقف مسجد جعفر پاشا در تبریز بود. سپس پس از استیلای عجم بر اینجا، باز آن را وقف امام رضا کردند. روستایی است بزرگ در ناحیه‌ای وسیع و پر باغ با سه هزار خانه، کلاتر، مهماندار، متولی، مساجد متعدد، کاروان‌سرا، حمام و به قدر کفایت دکان.

زیارتگاه مقام امام رضا

چون امام رضا، رضی الله عنه، از دیار بغداد به خراسان می‌رفت، آب و هوای اینجا را پسندیده سه سال ساکن شد و عبادت کرد. اکنون با عمارت‌های شاهان و خان‌های بسیاری آباد شده است. تکیه بکتاشی عظیمی دارد که زبان از وصف آن قاصر است. چون گمان کردیم که امام رضا از نگارش

۱. کسی نمی‌تواند مانع قضا شود / اگر هزار بار نیز ممانعت کنی، در نهایت همان قضا واقع خواهد شد.

وصف اوقاف این تکیه پر نور راضی نیست، تحریر نکردیم. اینکه تکیه‌ای بزرگ است، از آنجا معلوم می‌شود که در آن سیصد درویش دلسوخته، برهنه‌پای سرتراشیده زمخت جولقی، قلندری، واحدی، یسوی، فخری و بوزدوغانی هست که هر یک گل یک باغ و سنبل یک باغچه‌اند و جان‌هایی هستند ماهر و تکمیل فنون کرده و مؤمن و موحد، اما اهل سنت نیستند و در میانشان اصلاً تیرائی نیست. در مطبخش هشتاد آشپز برهنه‌پای هست که هر یک لایق طبابخی یک پادشاه‌اند. هر روز دو وعده پلو، شوربا، هریسه و نان بی‌منتش به همه آیدگان و روندگان مبذول است.

خان بینواریا به این آستانه آوردیم. در اثنای زیارت وعده کرد که «عهد می‌کنم اگر از این گرداب برزخ خلاص شوم، یک قندیل زرین برای اینجا بسازم».

حقا که در آن آستانه چندهزار آویز مصنع و آویخته هست که هر یک یادگار یک خان و شاه است.

شاه طهماسب در عمارت آن یک دیگ دارد که با پله‌های مسی داخل آن می‌شوند. در روز عاشورای سی‌گاو درون آن گذاشته طبخ کرده به فقرا بذل می‌کنند.

این حقیر چون روی زردم را با حسن رضای خود بر این آستانه مقام امام رضا مالیدم، این بیت به خاطر خطور کرد و روی دیوارش نوشتم:
یا رسولی رضایی حقی ایچون ایت شفاعت حقک رضاسنه سن^۱

از اینجا باز پنج ساعت به سمت شمال رفته، به روستای «شاهسون» رسیدیم. این روستا در خان‌نشین سلماس است و در منطقه‌ای وسیع قرار دارد و ۱۵۰۰ خانه، باغ، باغچه، مسجد، کاروان‌سرا، حمام و پنجاه دکان دارد. روستایی است زیبا همچون قصبه‌ای. مردم آن شاهسون هستند که در

۱. ای رسول، به حق رضا، برای رضایت حق ما را شفاعت کن.

خلال جنگ به دست شاه سوگند خورده‌اند و همگی قزلباشان تبرائی‌اند، اما چون این مناطق مرکز زراعت است، مردم آن جملگی دهقان و زارع‌اند. آب‌هایشان از زیر زمین جاری و همچون پارهٔ یخ است. از اینجا باز سه ساعت به سمت شمال رفته، به روستای بیجور رسیدیم. در صحرایی چمنزار و فرح‌زا در خان‌نشین سلماس واقع است. روستایی است آباد با هشتصد خانه. از اینجا گذشته، باز پنج ساعت به سمت شمال رفته به روستای یزدان‌باش آمدیم. روستایی است در حکم سلماس با هزار خانه. روستایی به تمامی متعلق به گوک‌دولاق‌ها و آرامنه است. چون سلطان مراد رابع از سفر ایروان می‌آمد، در اینجا درنگ کرد. روستایی است آباد. باز به جانب شمال پنج ساعت در میان مناطقی آباد پیش رفته، به شهر قدیم دلماس، یعنی قلعهٔ سلماس، رسیدیم.

قلعهٔ سلماس

اوصاف قلعهٔ سلماس یعنی شهر قدیم دلماس نخستین بانی‌اش بزرجمهر است. در صحرایی پر محصول واقع شده است. چون ماست گوسفند و گاو میش آن بسیار است، حکیم بزرجمهر نام «دل‌ماست» را به آن داد که معنی آن «ماستِ دل» است. بعد از آن، هلاکو خان با قوم مغول و بغول و تاتار آمد و چون به سوی المستنصر بالله عباسی در بغداد می‌رفت، این شهر را خراب و ویران کرد. سپس سلماس نامی از وزیران جهان‌شاه اینجا را آباد کرد و آن را سلماس نام نهاد؛ یعنی قلعهٔ «سلام‌اسن».

چون به پای این قلعه آمدیم، خان قلعه با عجله به استقبال آمد و اشیک‌آغاسی و خان ارومیه را به سرای خود برد. علی‌آقارا به مباشرش و ما را به منشی‌اش مهمان کرد. ما نیز شروع به سیر و تماشای قلعه کردیم. قلعه‌اش در صحرایی عظیم واقع شده است. در چهار جانب صحرای

سلماس شهرهای ارومیه، تسوج، قومله، قره باغلو، خوی، مرند، بهستان و چورس قرار دارد که همچون دشت قبقاق است و پنج برابر صحرای پاسین و موش^۱ وسعت دارد. چون از دروازه شمالی قلعه وارد شدیم، در سمت راست بر روی سنگی چهارگوش چنین تحریر شده بود: «عَمَرَ هَذَا السَّورِ الْمَتِينِ بَأَيَّامِ تَاجِ الدِّينِ عَلِيِّ شَانَ وَ بِنَايِ خَواجِه نَقْدِي مَقْرِيْزِي».

محیط قلعه هزار گام است. هوایش سرد است. در جانب غرب آن نهری است که از کوه‌های پنیانش کردستان و آباغای می‌آید و از چند صد هزار باغ‌های انگور می‌گذرد و در سمت شرق به دریاچه ارومیه می‌ریزد. چون قلعه بر روی تپه واقع شده است، این آب‌ها در قلعه جاری نمی‌شود و آب قلعه از چاه تأمین می‌شود. نهرهای بیرون قلعه همگی از زیر زمین جاری است و در کنار جاده، چندین چاه آب هست. عجم، عساکر بسیاری از عثمانی را در این چاه‌ها اسیر کرده است. آب‌های این دیار این گونه از زیر زمین می‌گذرد. اما چاه‌های درون قلعه سلماس، مجزاست.

درون قلعه سیصد خانه و یک مسجد هست و عمارت دیگری ندارد. دیوارش سنگ فرج و سنگ گچ است. خندقی عمیق دارد. سرای خان درون قلعه است و در بیرون قلعه نیز بنایی دارد. خان مالک دوهزار نوکر است. تحت حکم ایالت تبریز است. در قلعه پانصد نوکر دیزچوکن هست. مفتی، داروغه، منشی، کلانتر، یساول آغاسی، شه‌بندر و مهماندار دارد. اکثر خلق آن اسب‌سوارند. مردم روستاهایش اگر سنی مذهب باشند هم پنهانی اند. اهالی اش تاجرند.

در اطراف رباط خارج شهر حصار نیست اما در چهار سویش خندق حفر کرده‌اند. سه دروازه دارد. دروازه ارومیه به جانب قلعه، دروازه تسوج به جانب غرب و دروازه تبریز به جانب شرق باز می‌شود. محیط این رباط هفت هزار گام است. در این شهر گلین، سه هزار خانه و سه مسجد جامع آباد هست.

۱. پاسین (پاسینلر) و موش از شهرهای شرقی ترکیه کنونی هستند.

نه محله دارد که چهار محله متعلق به عجمان سنی است. پنج محله نیز متعلق به گوک دولاق‌ها و ارمنی‌هاست. کاروان‌سرا، حمام، دکان و قهوه‌خانه‌های مزین دارد. کوچه‌هایش بسیار پاکیزه است. از خوشی آب و هوای آن، محبوبان، زیارویان و خوش‌اندامانی خوش صحبت با دندان‌هایی چون مروارید دارد.

یک خوشه انگورش بیست اوقه می‌شود. شیره دارو آبدار است. چهل گونه گلایی دارد. نباتات و حبوباتش فراوان است. نهرهایش در زیر زمین جاری و روان است. ولایتش وسیع و آباد است. مردمانش شادمان و سرخوش‌اند. از زمان ویرانی سلطان مراد در حال آباد شدن است. هنوز خیمه‌گاهی که مراد خان در آن مکث کرده، تفرجگاه است. این شهر سلماس در حد واسط هفت شهری که در بالا ذکر شد، قرار دارد. شهر سلماس در سمت غرب شهر خوی، اما کمی متمایل به سمت شمال، است. هفت فرسخ بین این دو شهر فاصله است. تا تبریز ده فرسخ راه به سمت شرق است.

سلماس در اقلیم عرفی هفدهم قرار گرفته است. طالع عمارتش در برج اسد است و در بیت شمس نار قرار دارد. به همین خاطر مردمش جسارت شیر دارند. آفتابش شدید و گرم است.

از اینجا باز سه ساعت مایل به سمت شمال رفتیم و به روستای کج آباد رسیدیم. روستایی است آباد با هزار خانه و همچون روضه رضوان که نه تنها در آذربایجان، بلکه در ایران زمین روستایی این چنین دارای آب و هوای خوش و محصولات فراوان وجود ندارد. مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق شاهی دارد.

از اینجا گذشته باز به جانب شمال رفته، به منزل ناحیه سراو رسیدیم. اینجا شهر سراو نیست. شهر سراو در بین راه تبریز و اردبیل واقع است اما اینجا روستای سراو است. اقوام عجم و مغول به آن «سرای» نیز می‌گویند. باغ‌های تبریز و سراو گرچه مُشاع هستند، اما بین آن‌ها سه منزل فاصله است. ناحیه سراو هشتاد روستا دارد که همچون رباط‌های آباد هستند.

در هر یک از آن‌ها مسجد، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق هست. روستای سراو نیز همین گونه بزرگ و آباد است.

از اینجا به تبریز نرفته، برای ضبط مزارع و سایر اموال و اشیای خان، به همراه مباشر شاه، به سوی شهرهای تسوج و قومله روان شدیم.

ابتدا به جانب شرق سه ساعت در میان صحراهای وسیع و روستاهای آباد رفتیم و به قلعه تسوج آمدیم.

تبرستان
www.tabarestan.info

قلعه تسوج

اوصاف قلعه تسوج پسرور

تسوج سلطان‌نشین مستقل در حدود سلطان‌نشین مرند در ایالت تبریز است. دوهزار نوکر جنگاور و جسور و پهلوان دارد. قاضی و مفتی، نقیب‌الاشراف، منشی، داروغه و کلاتر، یساول آغاسی، دیزچوکن آغاسی و ششصد نوکر قلعه دارد. مهمات و توپ دارد.

در زمان قدیم، تسویان نامی از زنان یزدگرد شاه این قلعه را بنا کرده است و نام آن را تسویان گفته‌اند. بعد از آن، تیمور اینجا را خراب و سپس جهان‌شاه آن را آباد کرد. قلعه‌اش در کنار نهر ارس است و سه‌هزار خانه گلین، هفت مسجد جامع، سه حمام، شش کاروان‌سرا و بازاری کوچک دارد. دوازده فرسخ از مرند دور است و آب و هوایش خوش است و محبوبانش مطلوب‌اند. ما کولات و مشروباتش مرغوب است. دوازده گونه انگور و گلابی‌های ملجه، عباسی و پیغمبرش در زمین همانند ندارد و خوش‌خوار و آبدار و مخصوص تسوج است. چون در سال ۱۰۵۷ مجدداً به تبریز آذربایجان آمدم، اوصاف این شهر تسوج را مفصلاً تحریر کردم. به تحریراتمان درباره سیاحت ارزروم، ایروان، نخجوان، خوی و بهستان نگاه کنید.

سلطان این شهر تسوج ضیافتی عظیم بداد. بعد از تناول، پنجاه دکانچه و ۲۶ باغ و خیابان خان در این شهر را تحریر کردیم. روز بعد باز شش ساعت به جانب شرق در میان صحراهای آباد رفتیم و به قلعه قومله رسیدیم.

قلعه قومله

اوصاف قلعه چمن قومله

در دوران سلطان مراد ثالث، در سال ۹۹۸، با فرمان شهرداری، سردار معظم، قوجه فرهاد پاشا، این قلعه را ساخت. قلعه‌ای است بر دامنه کوه ولیان به شکل مربع و از جنس سنگ همچون سدی محکم. محیط آن ۳۰۸۰ گام است. سایر اوصافش از قبیل عمارت‌ها، خیرات، ۱۵۰ روستای معمور آن، انگور باغ‌های قومله، غارهای بزرگ واقع در کوه‌های اطراف دشت قومله و قلعه‌های آباد آن در دامنه کوه‌ها را در ذکر سیاحت تبریز در سال ۱۰۵۷ مفصلاً تحریر کرده‌ایم.

در اینجا نیز یک سرا و یک مزرعه و هفت باغ خان بینوا را تحریر کردیم و از سوی سلطان قومله جهت شاه ثبت شد.

سپس باز در جانب شرق به روستای سونجه، در خاک تسوج، و از آنجا به روستای ورقه خانم — که هر دو خاصه دختران شاه است — و از آنجا به روستای مزید خان آمدیم. روستای شیخ صفی وقف شیخ صفی، جد شاهان صفوی، است که در اردبیل مدفون است.

منبع نهر قره‌سو که بین تبریز، قومله و تسوج در جریان است، در کوه‌های قلعه‌های آلباق و قارنی‌یاریق واقع است که مزارع چندصد روستا را سیراب کرده به دریاچه ارومیه می‌ریزد. دیگر آب‌های جاری در زیر زمین روان است. زیر زمین آذربایجان سرتاسر و کوچه به کوچه خالی است و از آن آب حیات می‌گذرد؛ و در گوشه گوشه‌اش آب چاه هست. سپس دوباره به جانب شرق از روستاهای مذکور، که هر یک بزرگ چون قصبه بودند، گذشتیم و پس از ده ساعت در وقت عصر در روستای سوجه‌جان مکث کردیم. روستایی است آباد با ششصد خانه، مسجد و حمام.

از اینجا باز به جانب شرق رفته، از روستای «کاروان‌سرای جعفر پاشا» گذشتیم. منظور، خادم جعفر پاشا، وزیر سلطان سلیمان، است کاروان‌سرای است همچون قلعه و روستایی است با پنج خانه آباد.

از اینجا به روستای بند ماهی آمدیم. این روستا در خاک تبریز است و هزار خانه دارد.

سپس باز قبر محمد شام‌غازان را زیارت کردیم که از نسل چنگیز بود و به شرف اسلام نائل آمد و پادشاه آذربایجان شد و در این محل برای خود یک شنب ساخت. در زبان مغولی شنب به معنی مزار است. شام محرف از شنب است. اکنون مزاری است همچون قلعه غلظه در استانبول که مانند کهکشان سر بر آسمان کشیده است. محمد‌غازان در سال ۶۹۳ وفات کرد و در این قبر نورانی دفن شد. محمد خدا پیش‌تر، در تاریخ ۱۰۵۷، اینجا را زیارت کرده بودیم. دوباره زیارتش نصیب شد. این اکرامی از سوی پروردگارم است. این مزار را زیارت کردیم و گذشتیم.

از اینجا باز به جانب شرق رفتیم و به روستای «حاجی حرامی» رسیدیم. درباره این روستا در جلد دوم تحریر کرده‌ایم.

از اینجا گذشتیم و به روستای سنبر رسیدیم. آن روز این روستا را ندیدیم. در ناحیه تبریز واقع است و هزار خانه، مسجد جامع و حمام دارد. در اینجا چون با سلاح و اسباب احتشام و نوکر و همراهان می‌رفتیم، مباشر خان تبریز با لشکری عظیم به استقبالمان آمد و در حالی که خان بینوای ارومیه، خجالت‌زده دستش بر گردنش بسته شده بود، در میان دریایی از انسان، پس از چهار ساعت به تختگاه آذربایجان، خاک کوه پاک اوجان، بلده کبیر، شهر قدیم، شهر پرویز، یعنی قلعه تبریز دلاویز، وارد شدیم.

ورود به شهر تبریز

اوصاف ولایت ایران، تخت آذربایجان، حق پاک کوه اوجان، شهر عظیم و بندر قدیم، قلعه تبریز دلاویز، شهر پرویز مورخان ترکستان و خراسان، تبریز را «یتیمان تبریز» و «پرستیز» گفته‌اند. حتی «خوب هوای تبریز دلاویز» نیز گفته‌اند.

وقتی با گروهی عظیم وارد شهر شدیم، به دیوان خان تبریز رفتیم. نخست اشیک آغاسی شاه، دست خان تبریز را بوسید. سپس خان بینوا با زنجیر آمد و به پای خان تبریز افتاد. خان اصلاً به او نگاه نکرد و حقیر چون نزدیک شدم، خان از جایش برخاست و «سلام علیکم» گفت، زیرا قانون قدماى عجم چنین است که صاحبان خانه که در اتاقشان نشسته‌اند به مهمان که وارد می‌شود، سلام می‌کنند. حقیر نیز از ابتدا قانونشان را می‌دانستم و گفتم: «و علیکم السلام ای خان عالی‌شان». در پی آن، چون علی آقا آمد، خان به او نیز سلام کرد. او نیز سلام داد و هر دو در دیوانخانه تبریز قرار یافتیم.

اما خان تبریز از گوشه چشم به حقیر نظر کرد و گفت: «اولیا آقا، زمانی که در سال ۱۰۴۷ خان گیلان بودم، تو همان اولیا آقا نیستی که نزد شاه سروان و شماخی و داغستان رفته بودی؟»

حقیر گفتم: «بلی ای خان، من کمتر از گدا هستم. حمد یزدان که دوباره جمال مبارکتان را دیدم». اما خدا می‌داند که از خاطر من رفته بود. دوباره گفت: «خوش آمده‌ای، صفا آورده‌ای، قدم بر سر ما نهاده‌ای، با قدم خیر آمده‌ای!»

حقیر گفتم: «خان در امان و شادی و سلامت باد!» و این بیت را ترنم کردم:

منت خدایه ایردیم اوش سروقامته
شکر بودر که قالمدی حسرت قیامته^۱

بدین وجه متواضعانه و متملقانه با خان سخن گفتم، زیرا وی مردی بسیار قدرشناس، نکته‌دان، صاحب‌وقار، عالی‌تبار، مدیر، ارسطوتدبیر، دوربین و صاحب فکر است. او در اصفهان صدراعظم بود و معزول شده بود. فوراً نامه‌های ملک احمد پاشا را دادم. به دست گرفت، بوسید، بر سر

۱. منت خدای را که به این سروقامت رسیدم و شکر که حسرتم به آخرت نماند.

نهاد و «علیکم السلام» گفت و بی‌باک و بی‌پروا نامه را خواند و گفت که «ای اولیا آقا، برادرمان، حاکم وان، فرموده‌اند که اگر چهل هزار گوسفندی که خان ارومیه غارت کرده، تحصیل و به اولیا آقا تسلیم نشود، نقض عهد از سوی ایران زمین صورت گرفته است و ما نیز بر این اساس، تدارک خواهیم دید. تدارک عثمانی، قشونی غارتگر است و مملکت ایران زمین را غارت خواهد کرد. شنیدی ای سیاه‌بخت، هندوانه کوچتی، ای سرور و خان ارومیه! پس شما چه دیوئی هستی که از خان‌های قیصر زمین درباره تو چنین شکایت‌هایی بیاید؟ من هر بار به تو نامه نمی‌دادم که ای سفیه مادر به خطای نادرست جلف دنی! زنه‌ار که چون در انتهای سرحد هستی، باید با عثمانی به نیکی رفتار کنی و نام نیک به دست آوری. تو که بدین خیال که عموهایم از نزدیکان شاه هستند، مغرور شده با کرنا و توپ و تفنگ به سرحد عثمانی حمله می‌کنی، اگر جلاد و دلاور و پهلوانی، می‌رفتی و در مرز هند و قندهار می‌جنگیدی، یا مانند من در گیلان با کشتی‌های کافران می‌جنگیدی. اینک این اولیا آقا در آن جنگ حاضر بود و شاهد عادل من است.»

حقیر گفتم: «ای خان، به حق روح حضرت دلدل‌سوار، اسدالله علی ولسی کرار، داماد رسول‌الله، و به حق روح دوازده امام، با او از سر عفو معامله کنید. در نامه حاکم ما آمده که اگر گوسفندان تحصیل نشده‌اند، در تحصیل آن سعی بلیغ کنید. حمد خدا! چهل هزار گوسفند را این عبد حقیر تحصیل کرده از جمله پنیانش و خان، حجت ابراء و اسقاط گرفته‌ام. نامه‌هایی حاوی واصل شدن چهل هزار گوسفند به پاشا نیز به حقیر واصل شده است. اینک این نامه و این حجت‌های شرعی ملای ارومیه.»

سپس جمله ورق‌ها و نامه‌ها را به خان دادم و هفت گرد پنیانشی نیز که با خود آورده بودم، شهادت دادند که «گوسفندی از ما در اینجا نمانده و دعوا و نزاع تمام شد». خان تبریز هم نامه پاشا به خان ارومیه را — که نوشته بود «گوسفندان به ما واصل شد» — و حجت‌های شرعی را خواند و

گفت: «حمد خدا، مشکلمان با عثمانی برطرف شد، اما اولیا آقا، از این به بعد کار این خان سفیه ارومیه با خداست و بعد از خدا، با شاه است. البته به چشمان او میل خواهند کشید و بر سرش طاس داغ خواهند گذاشت و زهره‌اش را خواهند کشید».

حقیر گفتم: «حاشا ثم حاشا ای خان! شما این حجت‌های شرعیه را دیدید. البته شرع محمدی و قانون شیخ صفی را اجرا می‌کنید. این نامه‌ها و حجت‌ها را نزد شاه بفرستید تا این خان نامراد را آزاد کند. البته من پیش‌تر به آقایان در دربار شاه، خبر تحصیل گوسفندان را فرستاده و به سلطانم خبر داده‌ام».

خان تبریز گفت: «بلی، چنین شد! نیک بین که نامه تو از ارومیه رسیده است».

حقیر گفتم: «ای خان، همه گوسفندان تحصیل شده است. این نامراد را به عشق حبیب خدا آزاد کنید که شما صاحب‌سخن و سردار معظم هستید».

خان تبریز گفت: «به خاطر اولیا آقا، ای اشیک‌آغاسی، به حق سر شاه عالی‌جاه، پای‌بند آن خان سفیه را باز کنید، اما زنجیر شاه بماند. صبر کنید تا من این نامه‌ها و حجت‌ها را نزد شاه بفرستم. من و شما نیز نامه بنویسیم و نزد شاه بفرستیم، ببینیم چه ظهور می‌کند».

حقیر و جمله ارباب دیوان تبریز، مباشر شاه و جمله ارباب دیوان دستبوس شده زنجیر از پای خان و دوشاخ از گردنش باز کردند اما زنجیر زرین و چشم‌بند باقی ماند.

همان دم نامه‌ها و حجت‌ها و دفتر تحصیل گوسفندان را با چاپار نزد شاه فرستادند اما خان و مباشر شاه نزد خان تبریز مهمان ماندند. امر شد که حقیر و علی آقا مهمان مباشر خان باشیم.

حقیر به خان تبریز گفتم: «ای خان، برادرمان، ملک احمد پاشا، به خان سلام رساند و این خنجر جواهرنشان را پیشکش فرستاد».

سپس خنجر مرصع را به دست خان دادم. خان با دقت تمام به تماشای آن پرداخت و به حاضران در دیوان نیز نشان داد. سپس به کمرش بست. بعد دوباره حقیر گفتم: «برای خان دو اسب همچون صافنات الحیاد فرستاد که یکی، از اسب‌های پادشاه عثمانی و دیگری از شام جنت مشام است».

اسب‌ها را نزدش آوردم. قایتماز خان پیر و سپیدموی چون آن اسب‌های کحیلان سفید مرصع و زین دار و خوش رخت و بساط را دید، عقل از سرش برفت و گفت که «برادرمان خان نیکی کرده است. حق برکت دهد».

سپس اسب دیگر را که یلکنندز خرمایی سیلاوی با رخت دیبا بود، بدید و گفت: «بارک‌الله و صد بارک‌الله!» و تا وقت اذان ظهر به تماشای اسب‌ها مشغول شد و در آخر، سوار بر اسب مرصع‌زین شد و چند بار در اطراف جولان داد و از صفای آن، گویا جهان از آن وی شده بود. بعد از آن به دیوانخانه آمد و گفت که «اولیا آقا، من این اسب سفید را نزد شاه می‌فرستم».

حقیر تمنا کردم و گفتم: «ای خان، مال از آن شماست. خود بهتر می‌دانید. اگر این اسب را نزد شاه بفرستید، بر من باد که از برادرمان، حاکم وان، برای شما دو اسب کحیلان بیاورم. اما ای خان، به سر عزیز شما و به سر عزیز شاه قسم که این خان فقیر را خلاص کن».

گفت: «به سر و چشم ای اولیا آقا، تا ببینیم!» سپس سفره‌ها به میدان آوردند و چون ضیافتی عظیم تناول می‌کردیم، حقیر گفتم: «ای خان، این خان فقیر را نیز با زنجیر به طعام بخوانید.» خان گفت: «مغضوب شاه است. قانون ایران زمین نیست».

چنین گفت، اما خواه ناخواه خواسته‌مان را قبول کرد و با اشیک آغاسی که فقط به یک زنجیر بسته شده بود، طعام تناول کرد. خان بینوا ناز و نیازها کرد. خان تبریز گفت: «چنین می‌شود». و این

مصراع را خواند و به خان تسلی داد: «عار ناید شیر را در سلسله».
 بعد از طعام، دیواره خان را به حبس فرستادند و ما نیز با علی آقا به منزل
 رفتیم. در استراحت بودیم که دیدم هدایای خان رسید که پنج گرده بالش
 زردوز، پنج لحاف زرباف، سیصد غروش، یک بقچه قبا، یک شمامه عنبر
 خام و یک اسب قره چپوق با زین و یراق عجمانه بود. آن شب نزد شاه قاصدها
 فرستادند واللّه اعلم که خان را از درون دل درخواست کردیم و اسب سیاه با
 زین مرصع را که از نزد پاشا آورده بودیم، به عنوان هدیه نزد شاه فرستادیم. آن
 شب حقیر به علی آقا در دربار شاه جهت خلاصی خان نامه‌ها نوشتم و از
 طرف خان، وعده‌های وافر کریمانه تحریر کرده با چارباغ خان ازومیه فرستادم.
 سحرگاهان خان تبریز، حقیر را به دیوانش دعوت کرد و گفت: «ای
 اولیا آقا، خان شما چگونه شخصی است و گل کدام باغ و بلبل کدام
 بوستان است؟»

حقیر گفتم: «ای خان، در توپخانه استانبول به دنیا آمد. در پنج سالگی
 به آبازه^۱ نزد مادر شیری‌اش رفت. پانزده سال در دیار آبازه ماند و سپس به
 عنوان هدیه نزد سلطان احمد خان آمد. احمد خان او را به حرم همایونی
 برد و پس از چهل سال سلاحدار مراد خان، فاتح ایروان، شد و در
 ایروان، نخجوان، قطور و تبریز و سپس در سفر بغداد همراه وی بود.
 اکنون سی سال است که خان است. حال نیز با عنوان سردار معظم در
 وان، خان خانان است».

خان گفت: «در این صورت، ای اولیا آقا، او احوال این دیارها را
 خوب می‌داند».

حقیر گفتم: «بلی ای خان، حاکمی قدیمی است. منصبی نمانده که
 نگرفته باشد».

خان گفت: «ای اولیا آقا، این خان در ماه رمضان با خان بتلیس جنگی
 سخت کرده است. ماجرایش چیست؟»

۱. آبخازیه که هم‌اکنون در گرجستان واقع شده است.

حقیر گفتم: «ای خان، از زمانی که خان بتلیس تجار عجم و سوداگران ینی چری را به واسطه باج گرفتن از آنان، رنجیده خاطر کرد، گمرک وان معطل ماند. در آخر پس از چند بار تنبیه، متنبه نشد و هفتاد هزار عسکر و این تعداد کشتی با توپ از دریاچه وان فرستاد و در ۲۵ رمضان ۱۰۶۵، روز دوشنبه، ضربه‌ای به عساکر خان زد که پسند ملک در فلک شد. در آخر کار، خان بتلیس گریخت و نابود شد و جگرگوشه‌اش را به جای خود خان قرار داد».

خان گفت: «قوجه ملک وزیر کاری نیک کرد. تجار تبریز ما نیز از دست آن خان عاجز بودند. از زمانی که او رفته است، تاجرانمان آسان و در امان به عثمانی می‌روند و می‌آیند».

حقیر گفتم: «ای خان، اگر یکی از مباشران شما به عنوان ایلچی جهت حسن الفت نزد حاکم وان برود و چند اسب خوب بخرد و بیاید، موجب دوستی بین دو طرف و امن و امان در سرحد می‌شود».

خان گفت: «والله اولیا آقا، به همین خاطر با تو این سخنان را گفتم. سحرگاه یکی از مباشران خوش کلامم را به عنوان ایلچی می‌فرستم. چون خبر برندگان از وان بیایند، بدین کار می‌پردازم».

صبحگاهان یکی از مباشرانش به نام اسد آقا را به همراه پنجاه شتر طاووسی برنج ایروان، پانزده تفنگ مازندرانی، ده غلام گرجی، پنجاه پوست پلنگ، پنج زیرانداز نمد اصفهان، پنج قالیچه ابریشم لاهیجان، صد قطعه کاسه، طبق و فنجان، ده رأس اسب باری ابلق و شش رأس اسب قره‌چپوق و کحیلان به همراه نامه‌ها نزد پاشا فرستاد. حقیر نیز بیست نفر به عنوان راهنما با آنان همراه کردم. خان به هر یک از آنها سی غروش و یک قتیفه کشان داد و مجموعاً صد نفر روانه وان شدند.

رسیدن خبر موحدش از وان و ارجیش: فرداروز چون سحر شد، خان حقیر را نزد خود خواند و گفت: «ای برادر با جان برابرم، اولیا آقا، آیا خبردار هستی که جاسوسم از وان خبری آورده است؟ آیا گوش می‌دهی؟»

حقیر گفتم: «باشد ای خان».

خان گفت: «صدا بزن این گریه کثیف را».

پس جاسوس گوک دولاق آمد و گفت: «ای خان، خان قیصرزمین در وان در میدان دریاچه خیمه گاه برپا و نوکران گرد خود جمع کرده و با خیمه و خرگاه و جمله اسبابش در آن چراگاه مستقر شده است. نیز از قلعه وان، توپ‌های بال‌یمنز و گلوله آورده در برابر خیمه خان گذاشته‌اند و تدارک سفری عظیم دیده‌اند. اما ای خان، شهر وان همچون دیگ و من چون کفچه شده‌ام. به حق ایزد یزدان پروردگار و به حق روح پاک علی المرتضی آن قدر تقلا کردم و کوشیدم اما هیچ خبری به دست نیاوردم که این سفر به کدام جانب و به سوی کدام سرزمین است».

چون جاسوس گوک دولاق این جواب ناصواب را گفت، قایتماز خان خطاب به حقیر گفت: «ای اولیا، این چه تجدید صلح است که تو به عنوان ایلچی می‌آیی و کار را تمام می‌کنی و ایلچی طلب می‌کنی و ما نیز ایلچی می‌فرستیم، اما خان خانان شما هنوز عسکر جمع می‌کند و ظاهراً در پی لشکرکشی به سوی ایران زمین است؟ این چه سوء تدبیری است؟ من حیرانم!»

حقیر در کمال احتیاط در جواب گفتم که «ای خان، جاسوس خوبی است اما می‌گویند ندانستم که سفر به کدام سو است. اگر خان حیران است که سفر بدین جانب است، بدانید که خدا می‌داند و شاهد است و باب علم، علی، عالم است که این سفر به جانب خان بتلیس است، زیرا آن خان که گریخته بود هنوز ضبط نشده است. اینک ای خان، من در تبریزم. اگر چنین نبود، هر کلام صحیح من دروغ و خطا باشد!»

خان گفت: «ای اولیا آقا، این جاسوسان از شاه و از ما جامه می‌پوشند و نان می‌خورند. اینان، هر یک تکمیل فنون کرده و جاسوسان سیاح عرب و هند و ازبک و تاتار هستند و در غیر زمان خبر می‌رسانند. اینک در زمان خان شما چگونه نمی‌توانند خبر برسانند؟ من حیران این هستم!»

حقیر گفتم: «ای خان، به مضمون المعنی فی بطن الشاعر، سخن در دل پاشای کامکار است وگر نه نزد نابکاران و حیلہ گران سخنی نیست. جمله کلام در دل پاشاست و به همین خاطر جاسوس شما نتوانسته خبری به دست آورد. عثمانی همیشه در هر امر این گونه اندیشه می کند که محتاج جاسوس نیستند. سرورم، ملک احمد پاشا، با جمله خان های عجم و بزرگ عشایر و علی الخصوص با سرزمین های ارومیه و تبریز دائماً بر سر صلح و صلاح است. حتماً سفری به سوی خان بتلیس دارد. روزی می شنوید که در دریاچه وان، توپ ها در کشتی ها مستقر کرده به سوی بتلیس رفته اند.»

جاسوس فوراً گفت: «والله ای خان، همان طور که اولیا آقا گفت، در اسکله وان بیست کشتی آماده بود. می گفتند که احتمالاً سفر بدان جانب است اما هنوز کسی اصل و فرع سفر را نمی دانست.»

خان گفت: «ای جاسوس کوتاه بخت! به کشتی گذاشتن در آن سواحل، خواب خرگوشی می گویند. معروف است که عثمانی خرگوش را با عرابه شکار می کند. قیصرزمین هزار گونه تدبیر دارد. عثمانی مانند تاتار صبارفتارِ عدوشکار است. یک روز می بینی که به نام خان بتلیس و حکاری و پنیانش، صحراهای ارومیه و سلماس و خوی و مرند و قومله و تبریز ما را نهب و غارت کرده همچون تاتار شیخون می زند. اینک باید تدارک روز بد را در روز خوش بدید. معروف است که می گویند کار انسان چست و چابک، ابتر می ماند و سر مرد غافل بریده می شود. چه می گویی اولیا آقا؟ آیا این صحبت ها و مشاوره ها صحیح نیست؟»

حقیر گفتم: «ای خان، عثمانی از طایفه اوغوز است و متنفذ و صاحب سخن است. وقتی لشکر دریا مثال دارد، به حیلہ و خدعه کاری ندارد. در جایی خواب خرگوشی نشان نمی دهد تا طرف دیگر را بزند. خادم حرمین شریفین شایسته این حیلہ بدنام نیست. عثمانی در هیچ زمانی عهدشکنی نکرده و غفلتاً به سوی دشمن حمله نبرده است. ابتدا به کسی که مغایر صلح عمل می کند، به واسطه ایلچیان نامه می فرستد

و مداراها می کند و خبر می فرستد که 'حاضر باش، سپس با لشکر دریامثال به سوی هر دشمنی هجوم برده، انتقام می گیرد. وگرنه ای خان، عثمانی و وزیرانش ابتدائاً عهدشکنی نکرده اند؛ خصوصاً که حاکمان، ملک پاشا، با خان دوست و برادر شده است. لذا هیچ بدین جانب نظر حقارت می افکنند؟»

پس با این سخنان به خان تبریز انشراح صلور و ذوق درون دادم، اما خان بینوا به تقلا افتاده بود و از این سو بلدان سو می رفت و می گفت که «جاسوسانم نتوانستند از این عساکر وان خبری بیاورند. من به شاه چه جوابی بدهم؟»

روزی جاسوسی دیگر از وان آمد و خبر آورد که «ای خان، مزده که خان بتلیس، که حاکم وان او را تارانده بود و گریخته بود، باز به سوی بتلیس آمده و ملک پاشا با لشکری به سوی آن خان می رود.» چون جاسوس این خبر مسرت بخش را آورد، قایتماز خان ده آلتون به او داد و گفت: «زود برو و دوباره اخبار بیشتری بیاور.»

جاسوس زانو بر زمین زد و گریه کرد و گفت: «اینک این گردن و این تیغ تو! فرزندان و جگرگوشه های مرا غریب مگذار! ای خان، هیچ می پرسی که یارِ غارم، جاسوس خداداد، چه شد؟»
خان گفت: «بگو ای نابکار!»

جاسوس گفت: «ای خان، من و خداداد را به نام جاسوس در وان گرفتند و مقابل سراپرده حاکم آوردند. اسمش ملک بود و خودش ظالم! ما را به سخن گرفت. من گفتم که من غریبم و زانو بر زمین زدم و یک عشر از قرآن را خواندم و فاتحه گفتم. از برکت آن فاتحه، ملک پاشا مرا آزاد کرد. خداداد بینوا نیز می گفت 'مدد، امداد و داد!' در آن حال جلاد در برابر حاکم، بی خوف از خدا چنان شمشیری به خداداد بینوا زد که سرش فریادزنان غلتان شد. حمد خدا من خلاص شدم. بلی ای خان، اگر به من هزار تومان آقچه هم بدهی، یک بار دیگر برای جاسوسی به اطراف

این پاشای وان نمی‌روم. دیگر در من مردی و هنرمندی نمانده، واللہ باللہ!»
در این حال گریانش را تکان داد و سوگند خورد. حاضران در مجلس از فرط خنده بی‌درمان ماندند.

حمد پروردگار، در دوازدهمین روز، دوباره یک اشیک آغاسی با حکم شاهی از دربار شاه آمد و حجت‌هایی را که در دست من و خان ارومیه بود، آورد. نامه‌های حقیر و خان تبریز به دست شاه رسیده بود. نقل کرد که شاه از علی آقا، که نزد شاه است، دربارهٔ حقیر سؤال کرد که «او کیست؟ چرا که من یک بار اولیا آقا نامی شنیدم که از بغداد نزد خان همدان آمد. یک بار هم نزد خان گنجه شنیده‌ام. الان نیز نامه‌اش را دیدم. نکند که او از فرزندان عجم است!»

علی آقا گفت: «ای شاه، در اصل اهل کوتاهیه است. یار و مصاحب سرورمان، ملک وزیر، است. از طرف والده‌اش با پاشای ما قربت دارد. دست‌پروردهٔ سلطان مراد خان و حافظ کلام‌الله است.»

شاه گفت: «اولیا آقا از خان سفیه ارومیه چهل هزار گوسفند تحصیل کرده و حالا عفو جرم خان را درخواست می‌کند؟»

علی آقا فرصت را مناسب دانست و گفت: «ای شاه، من نیز چنین درخواست دارم». فوراً حکم شاهی نوشته شد و با چاپار به دیوان تبریز فرستاده و قرائت شد که صورتش این است:

اول به نام خدا، دوم به نام محمد لولاک. باید خان بدنام پیشین ارومیه را بی‌نام کرده در قید و بند نموده، به حضورم می‌آوردند تا زهره‌اش را بیرون بکشم. چون بزرگان روم برای او طلب عفو کردند، قلم عفو بر دفتر جراثمش می‌کشم. جملهٔ اموال و ارزاقش دوباره به وی داده شود. توغ و بیرق و علم و کوس و نفیر و کرنا از وی گرفته به خزانه فرستاده شود. او را نیز عزل ابد می‌کنم. او را صد تازیانه بزنید و آزادش کنید.

جملهٔ ارباب دیوان حمد خدا گفتند و خان بینوای ارومیه را به میدان سیاست آورده صد تازیانه به او زدند و خلاصش کردند. حقیر نزدش رفتم

و حال و احوالش را پرسیدم. خان حمد خدا کرد و گفت: «شکر باد که چشمم را درآوردند و زهره‌ام را درنیاوردند». پس از گریانش هفت قطعه سنگ الماس و یک تسبیح مروارید و هزار آلتون درآورد و به حقیر داد و گفت: «بیش از این‌ها خواهم داد».

همان دم حکیمان حاذق جراح و فصاد آمدند و زخم‌های تازیانه را که در وجود خان بود، حجامت کردند و شیشه‌ها کشیدند و خون‌ها بگرفتند و مومیای کانی و روغن بادام به وی خوراندند و گویا جان تازه به او دادند. آن روز با خان وداع کردم. بیچاره را نفی بلد کردند. آنان نیز به جانب ارومیه رفتند. حقیر نیز باز در شهر تبریز با قایتماز خان به ذوق و صفا مشغول شدیم و با اعیان، حسن الفت نمودم.

پیش‌تر، در تاریخ ۱۰۵۷، چون از ارزروم به نخجوان می‌رفتم و چهل شهر را گشتم و به شهر تبریز آمدم، احوال شهر تبریز را به تفصیل در جلد دوم سیاحت‌نامه ذکر کرده‌ام. به آن نظر کنید؛ بدان خاطر در اینجا مجدداً ذکر نکردم و گذشتم، زیرا در وصف بسیار و تکرار هر چیز فایده‌ای نیست.

سیاحت دیگر شهرهای ایران

در شرح حرکت در ماه ذی الحجه ۱۰۶۵ از تبریز و ارومیه آذربایجان به سوی اصفهان نصف جهان و توصیف شهرها و قلعه‌ها، بلاد کبیر، کوه‌ها، رودهای بزرگ و عمارات عراق عجم، همدان، شهرزور و ایالت موصل تا بغداد

خان تبریز به حقیر یک کیسه غروش خرج راه و یک دست جامه و دو رأس اسب قره‌چپوق زین‌شده و دو اسب ابلق چاپار و یک غلام گرجی ماه‌رو و هفتاد قطعه نامه برای خان‌ها و سلطان‌های پسر راه بداد تا معزز و مکرم عبور کنیم. پنجاه نفر از افراد در معیتم را نگه داشتیم و الباقی را به همراه هدایای خان به وان فرستادم و سبکبار شدم. از افراد علی آقا نیز پنجاه نفر ماندند. خان تبریز به او نیز یک کیسه غروش، یک اسب سواری و یک اسب چاپار داد. خداوند از او راضی باشد که سبک‌روح و حلیم و سلیم و رفیق صادق و یار و همراه موافق بود و از ابتدا به سیاحت، طالب و راغب بود؛ در عزیمت‌مان به سیاحت طول و عرض دیار عجم اصلاً تردید نکرد و کلامی نگفت.

ابتدا با بسم‌الله با خان تبریز وداع کرده در پنج فرسخی جانب شرق تبریز، در ناحیهٔ مهران‌رود، منزل کردیم. روستایی است همچون قصبه با مسجد جامع

و کاروان‌سرا و حمام. در این ناحیه شصت پارچه روستای آباد هست. از اینجا به جانب شرق رفته، یکی پس از دیگری از قریه‌های روت، که چون قصبه است، اسفنج و سعیدآباد گذشتیم. چون وزیر شاه طهماسب اینجا را آباد کرد، بدان سعیدآباد می‌گویند. چون سلیمان خان به بغداد می‌رفت، اینجا را خراب کرد. اکنون روستایی است بزرگ با دوهزار خانه و هفت مسجد جامع و کاروان‌سرا و حمام و چهارسوق شاهی. این روستاها همگی بزرگ چون قصبه‌اند. شاهان و خان‌های دیار عجم به قدر کفایت خزانه دارند. جمله خزائن جهت رعایاست و روستاهای آن آباد است.

قلعه قومه در جانب شمال و در سمت راست سعیدآباد، در فاصله‌ای دور، قرار دارد. سپس از روستاهای سراورود، دوشت و جولان‌دروک گذشتیم. جولان‌دروک، آباد و در خاک تبریز واقع است. هزار خانه، مسجد جامع، کاروان‌سرا و حمام دارد.

از اینجا به جانب جنوب رفته، از روستای آلاق بولاق با صد رنج و زحمت گذشتیم و در روستای کاروان‌سرای سرچم^۱ منزل گزیدیم. این روستا در صحرای سرچم در ناحیه شهر مراغه واقع است. هزار خانه، مسجد جامع و کاروان‌سرا دارد. روستایی است دلنشین با غسل فراوان، زیرا باغ و بساتینش بی‌نهایت است.

در این صحرا، هفت نقطه مالامال از استخوان انسان بود. از یساول‌آغاسی که مردی مسن بود و رفیق راه ما، پرسیدیم که «این استخوان‌ها چیست؟» چنین جواب داد که «ای پسر، در سال ۹۴۰ چون سلیمان خان در بیلاق اوجان تبریز مستقر بود، هشتاد هزار عسکر به سرداری ابراهیم پاشا برای غارت دیار عجم فرستاد تا اردبیل، مراغه، کهروان، قم و کاشان را غارت کند. شاه از این حرکت عثمانی خبردار شده هفتاد هزار عسکر

۱. خرابه‌های روستای کاروان‌سرای سرچم، امروزه در کیلومتر هشتاد اتوبان زنجان - تبریز در استان زنجان واقع است.

با سپهسالاری خلف‌الدین خان فرستاد. هر دو لشکر در این صحرای سرچم متوقف شدند. با حمایت جناب باری، مراد بیگ، از بیگ‌زادگان آق‌قویونلو، با سه هزار جنگجو از دیار خراسان آمد و معین و یار عثمانی و عدوی خونخوار قزلباش شد. در حالی که مراد بیگ در قراول نگاهبانی می‌کرد، یک قورچی‌باشی از لشکر عجم را گرفت و دست بست و به حضور سردار ابراهیم پاشا آورد. ابراهیم پاشا وی را به سخن درآورد و از او خبر آمدن شاه را گرفت. سپس دیوان خواجه حافظ شیرازی را گشود و تفأل کرد و این بیت آمد:

دوش از جناب آصف بیک بشارت آمد

وز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

فوراَ رگ‌های شجاعت و جرئت سردار دلیر حرکت کرد و چون از بیلاق اوجان نیز مطابق فال خبر آمدن لشکر سلیمان خان برای امداد رسید، سردار مهیای جنگ شد. با فرمان سلیمان خان، از جانب تبریز، خان گیلان مظفر خان، و خان نخجوان، میرزا خان، که از نسل تیمور شاه است، با هفده هزار عسکر به امداد آمدند. ابراهیم پاشا در آن دم امان و زمان نداد و در این صحرای سرچم الله‌الله گویان بر عجم هجوم آوردند و جنگ هفت ساعت و نیم نجومی ادامه یافت و از دو طرف، چهل هزار بنی آدم از دم تیغ گذشتند و لشکر عثمانی منصور و پیروز شد و صاحب غنائم بسیار گشت. چهل هزار سر را نیز زینت نیزه‌ها کرده سرها را در بیلاق اوجان، در نزدیکی تبریز، به پای سلیمان خان ریختند و سلیمان خان به جمله سرکردگان خلعت فاخر و مناصب عالی و نان و نعمت بسیار بخشید.

از آنجا باز عثمانی ساکت نایستاد و تا اصفهان و همدان و درگزین و چند بلد دیگر، و نیز تا قره‌قان و قم و کاشان تا دروازه بغداد رفته، چندین ولایت را غارت و تاراج کرده مردمش را اسیر و نالان کرد. سپس ما در این دشت سرچم، اجساد عجم را در هفت جا انباشتیم. من در آن زمان نوجوانی سیزده‌ساله بودم و این جنگ را نیک به یاد دارم.»

از اینجا به جانب جنوب از روستاهای آباد و معمور القابندلیس و لاکدرخ گذشتیم و به شهر ذوالقدریه، یعنی قلعه سلطانیه، آمدیم.

قلعه سلطانیه

ستایش شهر ذوالقدریه یعنی قلعه سلطانیه

در سال ۹۲۰، در عصر سلیم اول، محمد شاه بگ پسر شاهرخ بگ ذوالقدری که شاه عجم را امداد می کرد، در چیلدیر مهزم شده از خوف سلیم شاه دوباره توانست به مرعش برود و نزد شاه اسماعیل رفت. چون شاه اسماعیل سلطنت این ولایت را به وی صدقه کرد، در اینجا قلعه‌ای به نام قلعه سلطانیه بنا کرد. قلعه‌اش در حدود خان‌نشین نهروان بر دامنه یک صخره، با سنگ بنا شده و مفید و مختصر است. دروازه‌ای به سوی شرق دارد. خانه‌های درون آن سخت تنگ هستند. سلطان‌ش از ذوالقدری‌های نابکار است و متمول نیست. رباط پایین آن، هزار خانه دارد. مسجد جامع و چهارسوق و بازار دارد اما ویران است.

از اینجا به جانب قبله رفته، به روستای علمدار رسیدیم. به آن استادشاگرد نیز می‌گویند. هزار خانه دارد و جمله عماراتش آباد است.

از اینجا باز حرکت کرده به روستای سمادهن رسیدیم. اینجا نیز دوهزار خانه، مسجد جامع، کاروان‌سرا و حمام دارد. این روستاها به شهر قزوین و دربندهای شهر قره‌قان بسیار نزدیک‌اند.

از اینجا پنج ساعت به جانب جنوب رفته، به روستای کج‌آباد رسیدیم. از آنجا گذشته با مشقت از یک سنگلاخ عبور کرده وارد ناحیه رودقات شدیم و به قلعه قره‌قان رسیدیم.

قلعه قره‌قان

لشکریان هلاکو در این صحرا هفتاد هزار تن از آل‌عباس را کشتند و چون

۱. امروزه روستای قره‌قان در بخش آوج شهرستان بوئین‌زهرا در استان قزوین واقع است.

خونشان همچون دریاچه شد، به اینجا دشت قره‌قان گفتند. بعد از آن، شخصی از اولاد تیمور قلعه‌ای بنیان نهاد و نام آن را قلعه قره‌قان گذاشت. اینجا را سنان پاشا جغاله‌اوغلو خراب کرد و گرچه آن را رها کرد، اما باز آباد شد. قلعه‌ای کوچک با بنایی سنگی است. روایتی دیگر هست که چون رباط آن را قره خان، از افراد شاه اسماعیل، بنا کرده است، طایفه عجم به آن به جای قره‌قان، قره‌خان می‌گویند. سلطان‌نشینی مستقل در ناحیه کهروان است که هزار نوکر دارد. مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و بازار شاهمی دارد. تنگه‌ای دارد که در این اطراف همانندی ندارد و البته هر که از آن بگذرد، خون سیاه نوش کند. خارج این شهر آبگرمی هست که در ديار ایران همانند ندارد؛ مگر آبگرم‌های شهر بورسا. بسیار آبگرم نافع است. از اینجا باز به جانب جنوب رفته، به شهر مراغه رسیدیم.

شهر مراغه

بانی آن مروان بن محمد الحمار است. سلطان‌نشینی مستقل در خاک تبریز است. پیش‌تر در شرح سفر به تبریز، بناها و عماراتش را به تفصیل وصف کرده‌ایم. اگر با سرعت از این شهر به سمت قبله حرکت شود، تا خاک ایالت شهرزور و قلعه کرکوک دو مرحله راه است.

یک روز در مراغه مکث کردیم و سحرگاه به جانب جنوب رفته، به چمنزار «دورنا چایی» رسیدیم. روستایی است در خاک کهروان با هزار خانه که همگی ارمنی و گوک‌دولاق هستند.

از اینجا باز به طرف جنوب از میان روستاها رفتیم و از روستاهای ستکز و مان‌ماه گذشتیم و رفتیم. این دو روستا آباد و همچون شهرند و مسجد جامع، بازار و حمام دارند. از اینجا پیش رفته، به قلعه کهروان رسیدیم.

قلعه کهروان

این قلعه را سیفی خان، از خان‌های افشار، از بیم سلیمان خان بنا کرده

است. در این محل سیفی خان عساکر قوجه فرهاد پاشا را شکست داد و سپس خادم جعفر پاشا، از وزیران سلیمان خان، علی الغفله به این قلعه حمله و آن را فتح کرد و میمنت میمندی خان را از میان برد و او را کشت و کهروان را تسخیر کرد. چون از تبریز به اردبیل می‌رفتیم، شرح این جنگ و اوصاف این قلعه کهروان را به تفصیل تحریر کرده‌ایم.

از اینجا به سمت جنوب رفتیم و به روستای شاه‌بندر رسیدیم. روستایی است بر دامنه کوهی بلند، با مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق.

از اینجا گذشته، به ناحیه بیات آمدیم. اینجا نیز در خاک اردبیل است. از اینجا باز به جانب جنوب رفته، به شهر عظیم و بلده قدیم هرزیل رسیدیم.

شهر هرزیل

اوصاف شهر عظیم و بلده قدیم، دار قوم ذلیل، یعنی قلعه عتیق هرزیل شهری بزرگ همچون عراق دادیان بوده است بر دامنه کوه اردلان و ناظر به جانب شرق. اکنون آثار بناهایش مشهود است. هلاکو خان و پس از آن تیمور خان در سال ۷۹۳، و پس از آن سلیمان خان در سال ۹۴۱، چون به بغداد می‌رفت، و در ۲۷ ماه صفر سال ۱۰۴۰ وزیر مراد خان رابع این قلعه را خراب کرده‌اند اما باز هم آباد شده است. داروغه‌نشینی در خاک اردبیل است. از شهرهای ارمنی آذربایجان است. اکنون هفتاد الی هشتاد هزار ارمنی متمول دارد. اکثر بناهای عالی‌اش دیر هستند و چون اهالی اش غنی‌اند، هر پادشاهی آن را غارت کرده است.

بانی نخستینش منوچهر است و انوشیروان عادل نیز آن را بسیار آباد کرده است. حتی در اینجا دیری بزرگ هست همچون دیر قمامه در قدس شریف. درون کلیسا بیش از پانصد رهبان هست. اما در این شهر گروهی قزلباش هستند که خود را مسلمان می‌نامند. مسجد جامع،

کاروان‌سرا، حمام، بازار و چهارسوق دارد، اما کلیساهایش از حد فزون و از قیاس بیرون است.

هرساله از این شهر پنجاه هزار آلتون مالیات داده می‌شود. باغ و باغچه‌اش را حد نیست. در این شهر جوانانی همچون غزال و آهو و مغیجگانی نرگس‌چشم، زیبارو و مه‌پاره هست. هفت‌هزار خانه دارد که جملگی بنای کافران^۱ است. اما جمله بام‌هایش معوج و ناهموار است. دودکش خانه‌ها همچون سرو، بلند است. به گفته خلکان، این شهر در اقلیم عرفی هجدهم قرار دارد.

سه منزل به جانب قبله، قصبه ماسوله واقع شده که معدن آهن است. از اینجا به طارم خلخال رفتیم که قصبه‌ای است تحت حکم سراو با هزار خانه دارای باغ و باغچه. مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق دارد. چون آب و هوایش گرم است، گل و میوه‌اش اندک است.

قلعه سراو

از نهر قند گذشته باز به جانب جنوب رفته، به قلعه سراو آمدیم. به سراو در زبان مغولی، سراف می‌گویند. در لسان اکراد به آن سراو می‌گویند اما صحیح آن سراه است. جمله خلغش مظهر اسم «یا قهار» هستند و چون صغیر و کبیر همه از سر تا به پا آه می‌کشند، بدان سراو می‌گویند. طالع عمارتش در برج عقرب است و بیتش مریخ مائی است، به همین خاطر لشکر آل عثمان در این شهر منحوس چند بار شکست خورده است. یک بار در سال ۹۹۳ سنن پاشا جغاله‌اوغلو، از وزیران سلطان مراد خان، سردار معظم شده با لشکر در یامثالش از کنار دیار تبریز گذشته در این دشت سراو مستقر شد. او به حدیث شریف «المشاورة خیر» اعتبار نکرده بدون مشورت، سمت وزیری را به چند وزیر دون‌پایه

سپرده و از جمله وان را به تکه‌لو پاشا، و سیواس را به پسر راضیه قادین داد. او حاکمان جمله ایالت‌های آناتولی را تغییر داد و با این وضع به سوی شاه لشکر کشید و رفت.

مگر شاه، اینان را از فراز کوه نظاره می‌کرد. چون عصر شد، شاه همچون شاهین از کوه هجوم آورد و به سوی لشکر اسلام حمله کرد. مدتی توپ و تفنگ انداخته شد و در نهایت، دو لشکر در یکدیگر فرو رفته چنان جنگ عظیمی شد که خون همچون سیل روان شد.

در آخر نسیم نصرت به سوی شاه عجم وزید و آنان غالب شدند و عثمانی مغلوب شد و تا جایی امن تقلا کردند و جانیشان را در آذربایجان نجات دادند. اما تکه‌لو پاشا، قره‌قاش پاشا و قجر محمد پاشا از دست قزلباش گریخته به اردوی اسلام پناه آوردند. جمله ینی‌چریان و سپاهیان و دیگر بیگ‌های گُرد با هم تا وقت سحر در اردو ماندند. جمله امیران نیز برای مشورت نزد پاشا آمدند. توابع پاشا گفتند که «پاشا در حال استراحت است».

وقت سحر جمله لشکر اسلام پاره پاره و مضمحل شد. جمله مهمات و تجهیزات و خزانه آل عثمان و توپ‌ها در میدان، و جمیع شهدا زیر پا ماندند و جغاله‌اوغلو نیز به سویی گریخت. در این محل حسین پاشا جان‌پولادزاده با دوازده هزار عسکر و ضیاء‌الدین خان، حاکم بتلیس، با ده هزار عسکر به امداد می‌آمدند که دیدند سنان پاشا جغاله‌اوغلو پریشان شده و می‌گریزد. فوراً با عسکر جان‌پولادزاده و عسکر تازه نفس ضیاء‌الدین خان در چهار نقطه در میان کوه‌ها به کمین نشستند. لشکر عجم در پی لشکر مهزوم افتاده موج موج و فوج فوج آنان را می‌راند و می‌پراکند و می‌گذشت. این بار چون عسکر عجم در میان دو کمینگاه قرار گرفت، عساکر جان‌پولادزاده از کمینگاه‌های پشت سر و مقابل، ندای «اللّه اللّه» سر داده چنان ساطور جان‌پولادی به قزلباش انداختند که سر بیست هزار عسکر گزیده قزلباش را با تیغ آتش‌تاب بریدند و گریزندگان را راندند و از

دم تیغ گذراندند تا به محل پریشان شدن لشکر اسلام رسیدند. مگر لشکر شاه به گمان اینکه عثمانی حيله‌ای در سر دارد، به اردوی لشکر اسلام دست دراز نکرده بود. لشکر شاه این حال پرملال را دید و گمان کرد که آل عثمان خود را بازیافته و بازگشته است، پس جمله خزانن شاهی و اردو را رها کردند و گریختند. وزیر دلیر، حسین پاشا جان پولادزاده، بی‌باک و بی‌پروا جمله مهمات، توپ‌ها، خیمه و خرگاه‌ها را ضبط کرد و با سر بیست‌هزار قزلباش و سه‌هزار اسیر قزلباش به همراه خان بتلیس، ضیاء‌الدین خان، در معیت دسته‌ای عظیم وارد وان شد.

جغاله‌اوغلو از سر حسادت به حسین پاشا جان پولادزاده گفت که «تو چرا در جنگ من حضور نداشتی و خودسرانه چنین کاری کردی؟» و به ناحق آن غازی را به زمره شهدا ملحق کرد. سپس سخنان بی‌اساس علیه جان پولادزاده به آستانه سلطنت گفت که «او سبب انهزام لشکر شد». بعد از آن، جان پولادزاده‌ها در حلب عصیان کردند.

خلاصه در این صحرای سراو چنان پریشانی‌ای رخ داد که تا عثمانی بوده است، برای هیچ سرداری چنین نشده است. اکنون در صحرای سراو استخوان‌های ستیان پشته‌پشته باقی است.

هزیمت در این صحرا برای دومین بار: این چنین معلوم ما شد که در سال ۱۰۲۷، در عصر سلطان عثمان خان، وزیر دلاور پاشا و وزیر خلیل پاشا سردار عجم شده به تبریز آمدند؛ غافل از اینکه هنوز عجم راغب به صلح نشده است. در پی سوءتدبیر و غرور حکیم عثمان غافل رفتند و تاتار خان را با چهل هزار دلاور، به عنوان طلّیعه لشکر به سوی اردبیل روان کردند. از دیگر سو، باقی پاشا، دفتردارِ دوربین و عاقبت‌اندیشِ لشکر، حاشا ثم حاشا بدین کار رضایت نداد. اما «العَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ». قیرجیغای خان در اردبیل خبردار شده، با هشتاد هزار لشکر بیرون شده، در کمینگاه‌های کوه‌های کهروان و راه‌های سراو عساکرش را آماده کرد. در این طرف نیز لشکر تاتارِ صبارفتار راه اردبیل را در پیش گرفته به تاخت آمد و در

صحرای سراو مکث کرد. راه چهار روزه را در یک روز رفته، اسب‌هایشان خسته و خود نیز بی‌تاب شدند.

فوراً لشکر عجم فرصت یافته از هر طرف «شاه شاه» گویان شروع به شمشیر زدن کردند. جمله عسکر، بی‌تاب و بی‌مجال باز سه ساعت جنگ کردند و در آخر، میدان برای قزلباش ماند و تاتار خان و بیقلی حسن پاشا، که پیش‌تر سردار شده بود، ارسیلان پاشا و والی دیاربکر، مصطفی پاشا، و چند میرمیران دیگر شهد شهادت زانوش و دنیا را فراموش کردند. قره بالی پاشا، محمد پاشا الماجی، مصطفی پاشا زشوانلی و چند صد امیر دیگر اسیر و ۲۶ هزار انسان در این صحرای منحوس شهید شدند. هنوز استخوان‌هایشان پشته‌پشته ظاهر و باهر است. این نیز نحوست اکبر بود و مشابه هزیمت جغاله‌اوغلو. حتی چون ما اکنون درون شهر سراو می‌گشتیم، وقتی از مقابل قهوه‌خانه‌ها می‌گذشتیم، قزلباشان در مقام بیاتی، با معانی نامناسب، درباره شکست جغاله‌اوغلو چنین می‌خواندند:

گور به گور اولاسن هی جغاله‌اوغلو نامراد قالاسن هی جغاله‌اوغلو^۱

شهر سراو

شهر سراو^۲ در خاک پاک اوجان آذربایجان واقع شده و از شهرهای ارمن است. شهر بر دشتی هموار در وادی‌ای چمنزار و علفزار واقع شده و شهری است متوسط. قلعه‌اش را فرهاد پاشا چون به بغداد می‌رفت، ویران کرد. این شهر از ملوکی به ملوک دیگر انتقال یافته و شهری منحوس است که جملگی چهارهزار خانه با دیوارهای آجری دارد. مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوقش آراسته است.

این شهر در شرق کوه سیلان واقع شده و کوه سیلان در پنج فرسخی غرب آن است. جمله آب آن از نهر سراه است که از کوه سیلان سرچشمه

۱. گور به گور شوی ای جغاله‌اوغلو؛ ناکام بمانی ای جغاله‌اوغلو!

۲. منظور، شهر سراب در استان آذربایجان شرقی است.

می‌گیرد و به دریاچه ارومیه می‌ریزد. جویاتش گرچه بسیار است، اما میوه ندارد. مردمش سپیدروی‌اند.

زیارتگاه شهدا و وزرای آل عثمان: مرقد پرنور بیقلی حسن پاشا، ارسلان پاشا، مصطفی پاشا و سُجاه پاشا با علامت‌ها و سنگ مزارهایی که تاریخ دارند، معلوم و مشخص است. شهر هرزیل در جانب جنوب شهر سراو، در فاصله‌ای بعید، واقع شده است.

از اینجا به سمت قبله، در دو منزلی، قصبه منجیل هرزیل قرار دارد. این شهر در خاک اردبیل و در دامنه کوهی بلند واقع است. سه هزار خانه دارد و زیتونش عالم را پر کرده است. شهری است آباد با مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق. از این شهر منجیل پس از سه منزل می‌توان به قزوین رسید.

از اینجا باز به سمت جنوب رفته، به سرزمین عظیم و تختگاه ایران زمین، یعنی شهر اردبیل، رسیدیم.

قلعه اردبیل

اوصاف شهر عظیم و تخت ایران زمین قدیم، ولایت شآن جلیل، یعنی

قلعه اردبیل

گرچه از ولایات ارمن آذربایجان است، اما به بغداد نزدیک است. تبریز در شش منزلی شمال اردبیل است. نخستین بانی آن، اردبیل پسر اردمینی، از ملوک ارمن، است. در زمان خلافت سرورمان حضرت عمر، رضی الله عنه، چون حضرت ساریه الجبل نهادند را فتح کرد، کافران از خوف سرورمان حضرت عمر، این اردبیل را بنا کردند و پس از آن به دست چند پادشاه افتاد. حضرت شیخ صفی، از اجداد عظام شاهان ایران زمین، در این اردبیل مدفون است و جمیع عمارت‌ها و عرض بلد و طول آن، در جلدی از کتاب که در آن آمدنمان با خان تبریز در سال ۱۰۵۷ را ذکر کردیم، آمده است، لذا بدان جلد نظر شود.

در اینجا به محلی پرلطف آمده، با ابوالفتح خان افشاری، خان اردبیل، صحبت‌ها کرده باغ‌هایش را سیر کردیم.

اما در زمان خلافت سلطان عثمان در صحرای سراو، دلاور پاشا و خلیل پاشا به همراه لشکر اسلام منهزم شده تکه‌لو پاشا، وزیر بیقلی حسن پاشا، ارسلان پاشا و مصطفی پاشا، بگلریگی دیاربکر، که داماد شیخ‌الاسلام است و چند امیر دیگر شهید شدند اما با رأی احسن سردار معظم، باقی پاشا دفتردار، آنچه در توان داشتند به بازو آوردند و جمله لشکر پریشان اسلام را جمع کرده به سوی این شهر اردبیل حرکت کردند. فوراً از طرف شاه، بورون قاسم نامی آمد و هزار قطار شتر ذخایر و اقمشه فاخر برای سردار هدیه آورد و درخواست کرد که «اردبیل تکیه‌گاه دیار ایران و مرقد پرانوار شاه شاهان است. آن شهر را خراب و خانه‌هایش را تراب نکنید». خواهشش در حیز قبول واقع شد و سردار معظم با آن ذخایر و هدایا، غزات مسلمین را غنی کرد.

باز به جنوب اردبیل آمده مستقر شد و خیمه‌ها را برپا کرد. اهالی این حال پرمسرت را دیده جمله شهر اردبیل را تزئین کردند و هرچه ظروف سیمین و زرین و قنادیل مجوهر و اشیای گران‌بها و قالیچه‌های حریر در مدفن حضرت شیخ صفی، جد شاهان آنان، و نیز دیگر شاهان مدفون بود، همه را به آستانه آوردند.

باز در آن محل، ابراهیم قلی خان ایلچی آمده عقد صلح کرد که طبق صلح نصوص پاشا در زمان احمد خان، عجم هر ساله دویست بار حریر و صد بار پشم به آل عثمان دهد. پس شهر اردبیل را سه روز و سه شب چراغان کردند و شادمانی‌ها شد و عسکر آل عثمان و لشکر عجم درون شهر اردبیل در هم آمیختند و ذوق و صفا کردند؛ چنان‌که هنوز هم در اردبیل از آن ذوق و صفا سخن می‌گویند. چون این صلح به تازگی رخ داده بود، هنوز در خاطرم هست. این صلح‌نامه به خط دفتردار پاشا در آستانه شیخ صفی محفوظ است. حقیر آن را ملاحظه کرده‌ام.

شاه به مسرت این صلح، هزار قطار بار شتر ذخایر و هزار قطار سایر انواع ملبوسات، مأکولات و مشروبات، طعام‌های نفیس و نقل‌های شکرین و میوه‌های بی حساب به عنوان هدیه برای عساکر اسلام فرستاد و عسکر عثمانی را غنی کرد. و یک ایلچی به نام میرزا حسین با نامه به استانبول فرستاد. در پی آن، سردار نیز به استانبول رفت. هنوز این صلح زیانزد مردم اردبیل است.

از آنجا با اعیان شهر اردبیل و شیخ واحد، متولی مزار شیخ صفی، و خان اردبیل وداع کردیم و یک قطار شتر ذخایر احسان کردند و راهی حوالی کوه سیلان در جنوب اردبیل شدیم. حالیه سنگ سیلان از این معدن استخراج می‌شود که گویا لعل بدخشان است اما منفعتش خرجش را تکافو نمی‌کند، لذا از زمان شاه عباس اول بی استفاده رها شده است. آب زلالی که از کوه سیلان خارج می‌شود، شهر اردبیل را سیراب می‌کند و مابقی به دریاچه ارومیه می‌ریزد.

سپس از این کوه سیلان گذشته، باز به جانب جنوب از دامنه کوه‌های عمادیه گذشتیم و به جانب قبله رفته به معدن آهن، یعنی قصبه ماسوله، رسیدیم.

قصبه ماسوله، معدن آهن

خان نشینی مستقل در خاک اردبیل است و مالک هزار نوکر. شهری است آباد همچون باغ ارم با دو هزار خانه که در دامنه کوه واقع است. اما آبش چون از معادن آهن می‌آید، مطلوب نیست. مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق شاهی دارد. دروازه و روزن‌هایش جملگی از آهن است. زیرا در کوهی که در کنار این شهر واقع شده، هفت معدن آهن هست که همانند آن در دیار گنجه نباشد. آهنش از پولاد نخجوانی لطیف‌تر است. عجایب ماسوله: در کنار این شهر معمور، تپه‌ای هست با دامنه‌های صخره‌ای که سر به افلاک کشیده است، اما بن آن صخره بسیار نازک

است. برای آنکه بر اثر زلزله خراب نشود و شهر را خراب نکند، اهالی این شهر — که معدن آهن است و جمله اهلس آهنگرند — صخره مذکور را از چند نقطه به اندازه چند هزار قولاج با زنجیرهای آهنین به ستبری بازوی انسان، به کوه‌های بلند اطراف بسته‌اند و بدین‌وجه از جان و مالشان مطمئن شده‌اند. منظره‌ای است تماشایی.

از اینجا نیز رفته به شهر آوند، یعنی قلعه سهند، رسیدیم.

قلعه سهند

اوصاف شهر آوند، یعنی قلعه سهند

نخستین بانی اش آوند، پسر کیومرث، است. پس از آنکه آل‌عباس در اوایل اسلام اشتهار یافته مالک ایران، توران، هندوستان، لارستان، مولتان، خراسان، بلخ و بخارا، داغستان، شام، مصر و حبشه شدند و شعشه عباسیان علم‌ها برکشید، و در آن اثنا که هلاکو خان مغول از قوم تاتار با اقوام قوموق، قایتاق، قزاق، بلغار و قالماخ یکدل و یک‌جهت شده، با عسکر غارتگر به دیار عجم زدند، در آن زمان سهند، از وزیران المستنصر بالله عباسی، در این شهر حاکم بود. به فرمان خلیفه، در اینجا یک قلعه استوار بنا کرد و نامش را سهند نهاد، اما بعدها به دست هلاکو ویران شد، اما دوباره معمور شد.

چون طالعش در برج عقرب و در بیت مریخ مائی است، جنگ و جدال در آن کم نیست. حتی در سال ۹۶۲ به فرمان سلیمان خان، حسین خان، حاکم عمادیه، غفلتاً به این شهر سهند حمله کرد و چنان آن را غارت و ویران کرد که سنگ را بر روی سنگ آزاد نگذاشت و چنان غنیمتی گرد آورد که هم‌اینک اکراد عمادیه با آن اموال غنیمتی، غنی‌اند.

حاکم عمادیه از اینجا به‌تاخت جمله خاک آذربایجان را از کهروان، مراغه، اوجان، تبریز، قومه، ارومیه، خوی، مرند، تسوج، سلماس و اردویاد تا نخجوان خراب و ویران کرد و جمله اموال غنیمتی را به نزد سلیمان خان

فرستاد و خود نیز به شهر خود، عماد اسلام، عمادیه بازگشت. بعد از آن، دوباره حسین خان، حاکم عمادیه، خبردار شد که حمزه سلطان، پسر خمیس، کربای سلطان، ممی جان سلطان، از خان‌های ایران زمین و سیفی سلطان، جان‌آوردی خان، علی سلطان، دونور خلیفه سلطان، میمندی سلطان، آلاگوزی بیوک سلطان، از امرای بیات، و چندصد خان دیگر به سوی بغداد لشکر کشیده‌اند.

حسین خان لشکریان امرای جزیره، عمادیه، عقره، کارنی، هیرون، اسپرعد، کسان، شروی، مکس و حسین کیف را گرد آورده، عساکر را جمع کرد و در یک شب از زیر تخت ماشا گذشته به اردوی شاه حمله کرده، جمله عجم را تارومار و توانشان را مضمحل کرد و شمشیر از آسمان آویخت و بغداد را از محاصره خلاص کرد و پیروزمندانه با هزار بار شتر گنج قارون وارد عمادیه شد. پس از آن، سلیمان خان ابالت موصل را به او احسان کرد. آخر کار، شاه به ناچار راغب به صلح شد و سپس دوباره شهر سهند را آباد کرد.

اکنون شهر سهند یک مرحله دورتر از دامنه کوه‌های عمادیه در صحرای سهند واقع است و شهری است همچون باغ ارم. قلعه‌اش خراب است. سلطان نشینی مستقل در خاک اردبیل است که دوهزار نوکر دارد. قاضی و مفتی، داروغه و کلاتر دارد. در شهرش سه‌هزار خانه مفید و مختصر هست، زیرا شهری است بسیار خسارت‌دیده.

از مساجد متعددش، مسجد جامع پیر بوداق خان را می‌شناسم. بقیه معلوم نشد. اما مناره‌هایش بسیار بود.

کاروان‌سرا، حمام، چهارسوق و قهوه‌خانه‌هایش بسیار آراسته است. آبش از کوه‌های سهند می‌آید و به واسطه نهر سیلان به دریاچه ارومیه می‌ریزد. از محصولاتش گندم سرخ، جو و پنبه‌اش مطلوب است. انگورش از اکراد عقره می‌آید. هوایش کمی سرد است.

خاک شهر مراغه در سه منزلی شمال سهند است. سهند، شهرزور و

عمادیه همانند سه پایه واقع شده‌اند. بین آن‌ها سه منزل فاصله است. از اینجا حرکت کرده به شهر عظیم و بلده قدیم، دیار نوح آوند، یعنی قلعه نهاوند، رسیدیم.

قلعه نهاوند

اوصاف شهر عظیم و بلده قدیم، شهر نوح آوند، یعنی قلعه نهاوند نخستین بانی و وجه تسمیه آن، این است که دومین آدم یعنی نوح نبی، علیه السلام، بعد از طوفان طبق نص صریح «وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى»^۱ کشتی‌اش را بر روی کوه جودی، در نزدیکی موصل، نشانید. چون جمله امت نوح نجات یافتند، حضرت نوح شهر جودی را آباد کرد. پس از آن، حضرت نوح اطراف نهاوند را گشت و آب و هوایش را پسندید و پس از بنا کردن شهر نهاوند، به آن با تحریف نوح آوین، نوح آوند گفتند. بعدها به صورت نهاوند درآمد، اما نازکان عجم به اینجا نهرآوند می‌گویند. در لسان مغولی ساره سوری، یعنی قلعه ساریه، می‌گویند.

پس این شهر به ترتیب به دست کیومرث شاه، نوشیروان، ساریه از سرداران حضرت عمر، رضی الله عنهما، هارون الرشید و شاه غیاث‌الدین آباد و از دولتی به دولت دیگر منتقل شد. پس از چند بار انتقال، در نهایت این شهر و قلعه‌اش به دست هلاکو، تیمور، ابراهیم پاشا سردار عصر سلیمان خان، جغاله‌اوغلو در عصر مراد خان ثالث، خلیل پاشا در عصر عثمان خان ثانی و خسرو پاشا در عصر مراد خان رابع و امثال آن‌ها ویران شد.

شهری است عظیم در خاک عراق عجم و جنوب شهر همدان بر روی کوهی بلند که شهر همدان، تختگاه شاهان قدیم، با مهابت و صلابت در سمت شمال آن دیده می‌شود. قلعه‌اش بر روی تپه‌ای عالی، حصاری عبرت‌نماست. محیطش نه هزار گام است. در اطرافش خندق دارد اما چندان وسیع نیست و تنگ است. در قلعه‌اش چاه آبی دارد.

درون قلعه هزار خانه بدون باغ و باغچه هست. چهار مسجد جامع دارد که مشهورترینشان مسجد خلیفه عمر، مسجد ساریه و مسجد هارون الرشید هستند. کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق سلطانی‌اش همگی در رباط است. ۱۵۰ برج و بارو، دو دروازه، دژی استوار، هفتصد نفرات، دیزچوکن آغاسی، یساول آغاسی، داروغه، کلاتر و منشی دارد. خان‌نشینی مستقل است که سه‌هزار نوکر گزیده دارد. خانی دارد گرجی به نام بوره خان که بسیار صاحب کرم است و حقیر و برادرمان، علی آقا، را در سرایش مهمان کرد و سه روز مصاحبت نمودیم.

رباط شهر: رباط شهر در پایین این قلعه بلند واقع و به شکل مربع است. در اطرافش خندق هست و قلعه‌ای است با یک ردیف دیوار، اما مانند قلعه‌های این زمانه محکم نیست. بر روی دروازه عراق در جانب قبله، تاریخی دارد که نشان می‌دهد هارون الرشید آن را ساخته است. دروازه اردبیل در جانب شمال است و دروازه همدان و دروازه سهند در جانب غرب آن. محیط این رباط عظیم سیزده هزار گام است.

داخل آن هفتاد مسجد، هفت مدرسه، شش تکیه حیدری، بکتاشی، قلندری و وحیدی دارد، اما چون سلسله‌های طریق مولویه و نقشبندیه به حضرت عمر می‌رسد، تکیه مولویه و تکیه خواجگان نقشبندیه ندارد. چهل مکتب صبیان با جگرگوشگانی سخت عاقل و رشید دارد.

در پنج نقطه، چشمه‌های آب روان دارد. درون شهر بیست سقاخانه و هفتاد سرای خان‌ها هست که جملگی با خاک پاک بنا شده‌اند. هفت کاروان‌سرای تجار دارد. هزار دکانچه و یک چهارسوق شاهی دارد، اما بازار جواهرفروشان ندارد، ولیکن انواع اموال و اشیای گران‌بها، فراوان فروخته می‌شود.

از لطافت آب و هوایش، زیارویانش مشهورند و جمله خلقتش سرخ‌روی همچون رنگ گندم هستند، چرا که این دیار در زمینی مرتفع واقع شده و هوایش سرد است.

آبش از کوه الوند می آید و باغ و باغچه و بوستان‌های مشبک آن را سیراب می‌کند. باغ و باغچه و گلستانش را نهایت نیست. میوه‌اش فراوان است اما انگور، سیب، گلنار دانه‌دار و گلایی ملجه‌اش ممدوح عالم است. حبوبات، گندم، جو، لوبیا، پنبه و سایر نباتاتش ممدوح است.

اکثر خلقش کرد و شیعه‌اند. اشراف و اعیان و جراح و طبیبان صادقش فراوان است. اصلاً عالم و صالح ندارد اما شاعر و مصنفش بسیار است. یاران باصفایش گنج آورلو، علی یار آلاری، حسن میمندی، خداداد کندی، سهراب افندی، شهباز آقا و تولونگی بای از صاحب کلامان شهر بودند که با آنان اختلاط کردیم.

جمله خلقش چیت قلمکاری شده، لکفوری، خفتان‌های بافته شده از پارچه‌های الوان و بالاپوش‌های کبود و زرد می‌پوشند. زنانشان جملگی تاج‌های مزین به سیم و زر بر سر می‌نهند. روی‌هایشان نقاب‌دار، شلووارشان سفید و پای‌افزارشان چکمه‌های سبز آسمانی است.

نام زنانشان این گونه است: گل دمیده، گل دمدم، گل اندام، گلچین، گل شاخ، گل بوی، عطرشاه، نومه خان، نومیکه خان، هما خان، النجه خان، گل رخ، پری ماه، پری پیکر و چکدم شاه.

نام غلامان‌شان این گونه است: ترمذ، جان پولاد، های‌های، وای‌وای، های‌قلی، وای‌قلی، قیرجیغا، خرم، کندیرلی، قره‌قای، بای اولان، سنده کی، غلام شاد، شادی و آزادلی.

نام زنان آزاد و کنیزشان این گونه است: جکه‌جان، جدارلی، صنبقه، سنبله، قدنه، خناسه، سنه، یمامه، یمانه، کندیده، خرمة، سره بان، سروقد، درخشان، شهناز، بیانه و جان جهان.

جملگی هفت حمام دارد که مشهورترینش حمام پیر بوداق، حمام سنان پاشا و حمام منشی‌قای است. ۱۳۰ حمام خانگی دارد که اهالی همگی بدان افتخار می‌کنند. حقا که در کلامشان دروغ نیست.

طالع عمارتش برج میزان است و بیت آن زهره‌ هوایی است. بدان خاطر

خلقش اهل هوا هستند و به اعتدال روزگار می گذرانند. شهر در اقلیم عرفی هجدهم واقع است.

این شهر ایالتی است مزین به ۱۵۰ پارچه روستا که هر روستا همچون شهر مسجد، کاروان سرا، حمام و چهارسوق شاهی دارد.

طلسم عبرت نما: بیرون شهر در کنار یک باغ، در جایی چمنزار و لاله زار، بر روی یک سنگ مرمر چهارگوشه، استاد سلف مرمر جامی به شکل صراحی تصویر کرده است. حقا که اثری نرگزیده و نیکو است. هر سال یک بار چهل روز از آن آب جاری می شود و باغ ها و بوستان های مشبک شهر را آبیاری می کند و بعد از چهل روز قطع می شود. اکنون شکل آن صراحی در سنگ باقی مانده و آبش منقطع شده و طلسمش از کار افتاده است.

طلسم تماشایی دیگر: نهر نهاوند از کوه الوند سرچشمه می گیرد و مزارع شهر نهاوند را آبیاری می کند و به پایین می رود. در سمت شمال، صدها روستا را سیراب می کند و به دریاچه ارومیه می ریزد. در کنار این نهر در نزدیکی نهاوند، گلی روغنی، قرمز رنگ و مدور — همچون گلی که در جزیره لمنی دریای سیاه هست — وجود دارد. هر بیماری که از آن گل به خود بمالد و خود را در آب اندازد، و هر مرد و زن بیماری که از آب آن بیاشامد، به امر الهی شفا می یابد. اما قوم عجم انکار می کنند که این فایده از کرامات حضرت عمر است.

اکنون جمله سنّیان شهر به شهر می برند و شفا می یابند.

طلسمی دیگر: درون باغ های نهاوند، سر عفرتی از جنس مرمر هست که می گویند طلسمی است برای دفع قضا از نهاوند. چون بلا تأثیر شده، شهر نهاوند از عثمانی آن قدر قضا و قدر دیده است که آن سنگ به جای تغییر قدر، خود مقدر شده است.

یک طلسم دیگر: در غرب نهاوند یک صخره و یک چشمه هست که در وقت کشت و زرع، جمله زارعان پای آن صخره و چشمه رفته یک

گاو، یک شتر، یک اسب، یک قاطر، یک الاغ، یک گوسفند و یک بز و خلاصه چهل گونه جاندار سر می‌برند. فوراً به امر خدا آن چشمه که مدت زمانی جاری نبوده، چهل روز جاری می‌شود و جمله باغ و باغچه و مزارع را آبیاری می‌کند و دوباره قطع می‌شود. این طلسم‌ها حکمتی عجیب دارند. چون شهری قدیمی است، چندین چیز عبرت‌نمای دیگر دارد اما بسیاری از این طلسم‌ها شب تولد حضرت رسالت پناه بی‌اثر شده‌اند و بعضی هنوز ادامه دارند. سپس چون حضرت رسالت پناه در چهل سالگی در مکه مکرمه به واسطه جبرئیل امین و با آیه «اقْرَأْ بِأَنْعَامِ رَبِّكَ»^۱ به پیامبری مبعوث شد، نخست حضرت ابوبکر مسلمان شد و از زنان نیز خدیجه کبری مسلمان شد.

چون امتش به هزار تن رسید، امتش را به جنگ تحریض کرد و گفت: «لَتَفْتَحَنَّ الْقُسْطَنْطِیْنِ عَلٰی رَجُلٍ فَلْنَعْمَ الْاَمِیْرُ اَمِیْرَهَا»^۲. پس درباره استانبول، ارومیه، قرطبه، مصر، شام، قدس، حلب، انطاکیه، عراق، بصره، نهاوند و قزوین نیز حدیث شریف فرمود و صحابه‌اش را به جنگ تشویق کرد. و پیش از همه، قزوین و نهاوند در دیار عجم را مدح می‌کرد. اما در آن عصر این شهر نهاوند را در سه روز می‌گشتند و شهری بزرگ بود. اکنون در اطرافش جابه‌جا بقایای بناها مشاهده می‌شود.

نخستین فتح نهاوند به دست ساریه در زمان حضرت عمر: چون حضرت رسالت پناه از دنیای فانی به دنیای باقی رحلت فرمود، خلافت به حضرت ابوبکر رسید و جمله مسلمانان فرقه فرقه و قبیله قبیله شده هر کدام به سویی پراکنده شدند.

در سال ۲۳ پس از هجرت، نوبت خلافت به حضرت عمر رسید و خوارج در عراق عجم، بصره، کوفه و نهاوند عصیان کردند. در نهایت حضرت عمر، رضی الله عنه، با هشتاد هزار صحابه عرب برگزیده،

۱. علق: ۱.

۲. قسطنطنیه به دست مردی فتح خواهد شد و چه نیکو امیری است امیر آن.

ساریه الجبل را به سوی نهاوند فرستاد و او قطع منازل کرد و در پای نهاوند، هفت ساعت نجومی با عساکر خارجی عجم جنگ کرد.

در آخر عجم غالب شد و لشکر اسلام پریشان حال ماند. مگر از حکمت خداوند، روز جمعه بود. حضرت عمر در مدینه منوره خطبه می خواند و می گفت: «نفس عاصی خود را امر به تقوی الهی و اطاعت از خدا می کنم». در آن حال با چشم باطن دید که ساریه مضمحل شده است. فوراً خطبه را رها کرده در منبر سه بار فریاد زد: «ای ساریه، به کوه برو». جمله جماعت در حیرت ماندند. دوباره حضرت عمر به خطبه ادامه داد.

بعضی از جماعت گفتند که «عمر در خطبه اشتباه کرد و از سردار ساریه یاد کرد؛ در حالی که او در راه پنج ماهه مانده است». بعضی نیز گفتند که «عمر خرفت شده در خطبه خلط کرد». در مسجد غیبت هایی چند مانند این گفته شد. اما صحابه کرام و کاردانان و دوربینان گفتند که «در این حکمتی هست» و سخن حضرت عمر را که گفت: «ای ساریه به کوه برو»، در آن لحظه ثبت کردند. حضرت عمر حقیقتاً در آن ساعت در خطبه دو دعای خلاف عادت کرد و «الحمد لله» گفت و با سرور از منبر به زیر آمد و نماز جمعه را خواند.

از دیگر سو، لشکر اسلام که در پای قلعه نهاوند مغلوب شده بود، آشکارا صدای حضرت عمر را که می گفت: «ای ساریه به کوه برو»، شنیدند. جمله لشکر فوراً به کوه نهاوند پشت کرده مجدداً شروع به جنگ کردند و نیزه و فلاخن انداختند و چون پیروزی را نزدیک دیدند، «الله الله» گفته به سوی رافضیان و خارجیان حمله کردند و به امر خدا عجم ها را شکست دادند و قلعه نهاوند را در سال ۲۶ فتح کردند. نخستین بار نهاوند این گونه به دست اسلام افتاد.

بعد از آن، چون اخبار فتح و غنائم و کلیدهای قلعه به دست حضرت عمر رسید، جمله مردمان مکه و مدینه خرسند شده دانستند که این فتح مقارن با سخن وی در خطبه بود و جمله منکرین، محب حضرت عمر شدند.

ساریه‌الجبل حاکم نهاوند شد و جمله دیار عراق عجم، اوجان آذربایجان، قزوین، همدان، درگزین، قم، کاشان، ری، سهند و کهروان به دست ساریه فتح شد.

سپس ساریه در زمان حضرت عمر، به همراه عمروعاص در فتح مصر حاضر شد و در خارج از مصر در فسطاط، امیر جهینی، ذوالنون مصری، منصور انصاری و شیخ ساریه در آنی شهید شدند. حضرت ساریه در شمال قلعه مصر جدید، در صحن مسجد خادم سلیمان پاشا، در قبری در سرداب، دفن شده است که اکنون زیارتگاه صاحب‌دلان است. اما ۷۲۰۰ صحابه در رکاب ساریه در جنگ نهاوند شهید شدند که بعضی راوی حدیث بودند. اکنون مزار پر نور آنان، منقش است. ان‌شاءالله در محلش تحریر می‌کنیم.

خلاصه همان‌گونه که عادت این دنیا است، این شهر نهاوند میان چند هزار تن دست به دست شد و از چنبر فلک گذشت و در سال ۹۴۰، در دوران سلیمان خان، قوجه فرهاد پاشا آن را از دست عجم درآورد و سپس دوباره عجم بر آن استیلا یافت. سپس در سال ۹۹۵، در زمان سلطان مراد ثالث، سنان پاشا جغاله‌اوغلو با لشکر دریامثال از بغداد آمد و این قلعه نهاوند را پس از هفت روز جنگ فتح کرد و آن‌گونه که می‌خواست معمور کرد و ایالتش را به مباشر خود، سوخته محمد پاشا، داد و جمله مهمات و لوازمش را تأمین کرد و هفت دربان در قلعه گماشت و بیست هزار عسکر محافظ برای آن تعیین کرد.

بعد از آن، در سال ۱۰۳۱، دوباره عجم استیلا یافت. سپس در سال ۱۰۳۹ وزیر خسرو پاشا، باغ‌جنان و همدان و درگزین را غارت کرد و این شهر نهاوند را نیز ویران کرد. بعد از آن، شهری همچون باغ ارم شد. خداوند تا ابد آباد کناد!

از اینجا باز به جانب جنوب رفته به روستای سیدلر رسیدیم. مردم این ده جملگی سادات سنی مذهب هستند.

باز از راه جغاله‌اوغلو به جانب جنوب رفته به روستای «حضرت سعد وقاص» آمدیم. روستایی است زیبا همچون شهر در خاک نهاوند با هزار خانه، مسجد، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق شاهی. در جنگ نهاوند، حضرت سعد وقاص، خود، با تیر دشمن مجروح شده در این روستا صحت یافت و ساکن شد و دعا کرد که آباد شود. اکنون مقام سعد وقاص آستانه‌ای بزرگ در اینجا است. چند تکیه‌نشین سنی دارد.

اما چند نقطه را شنیده‌ایم که حضرت سعد وقاص در آن مدفون است: بقیع در مدینه منوره، داخل باب اخضر قلعه اسکندریه مصر. یک آستانه عظیم را نیز به نام وی در بین جسر یعقوب و جب یوسف در نزدیکی شام زیارت کرده‌ایم، قدس الله سره العزیز. مقام وی در عجم را نیز زیارت کردیم و گذشتیم. از اینجا هفت ساعت رفته، به قلعه کنگاور آمدیم.

قلعه کنگاور

بانی‌اش انوشیروان است. در زبان گرجی و مغولی به آن «خور کنکور» می‌گویند. داروغه‌نشینی در خاک نهاوند است. قلعه‌اش پنج گوشه و بر روی تپه‌ای است. حصاری است سنگی و بلند اما مقدار محیط آن معلوم نشد. در پایین آن، ریاطش واقع است که هزار خانه، یک مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام، بازار و باغ دارد. اکثر خلقش اکراد شهرزور و شیعه هستند. از اینجا تا نهاوند با شتاب یک مرحله است. این قلعه را جغاله‌اوغلو در سال ۹۹۵ فتح کرد و بعد از آن، دوباره عجم بر آن استیلا یافت. اکنون نیز در دست عجم است.

از پل شاه، بر دامنه کوه بیستون، عبور کرده از آنجا مایل به جانب قبله رفتیم و به قلعه سرخ‌بید^۲ آمدیم.

۱. در نسخه: کنکور

۲. امروزه روستایی به نام بیدسرخ در شهرستان صحنه استان کرمانشاه واقع شده است.

اوصاف قلعه سرخ‌بید

بانی‌اش قزل‌اوغلان، از ندیمان معروف هارون‌الرشید، است. در لسان عجم به آن قلعه سرخ‌بید می‌گویند، اما قبیله ترکمن افشار به آن قلعه قزل‌اوغلان می‌گویند. قلعه‌ای است در خاک نهاوند بر روی تپه‌ای بلند در میان کوه‌هایی با درختان بید. مربع‌شکل اما کوچک است. دروازه‌ای به جانب نهاوند در شمال دارد. یک دروازه دارد. داخل قلعه نشدم. در پای آن، در باغ سلطان قلعه مهمان شدیم. سلطانی دارد پیر زال ایرانی. گفتند ۱۴۰ سال دارد. مالک هزار عسکر است. قاضی‌القضات، کلانتر و دوازده قاضی به عشق دوازده امام دارد که طبق قانون شاهان ایران و توران حکم و حکومت می‌کنند.

ریاط پایین آن بدون باغ و باغچه است. آب روان دارد و سه هزار خانه آباد. حقا که قزلباشان بسیار دارد. اینجا از خاک عراق عجم به شمار می‌آید اما مشاع با خاک شهرزور است. این شهر همه‌گونه عمارتی دارد.

این قلعه را نیز جغاله‌اوغلو در سال ۹۹۵ فتح کرد و به نام سرخ‌بید ایالت قرار داد و به علی‌بگ عقره‌ای احسان نمود. بعد از آن، چون عجم به این قلعه استیلا یافت، علی‌بگ شهید شد؛ که قبرش بر سر راه اصلی ظاهر است.

از این قلعه حرکت کرده با رفیقان مناسبان گاه به جانب شمال و گاه جنوب و شرق و قبله رفتیم و چندصد هزار صنع و عظمت جناب حق را مشاهده کردیم و حمد و ثنا گفتیم و سپس باز به جانب قبله رفته به سور گلگون، یعنی قلعه کوه بیستون، آمدیم.

قلعه کوه بیستون

این قلعه را سنان پاشا جغاله‌اوغلو، سردار معظم سلطان مراد ثالث، در سال ۹۹۹ مجدداً بنا کرد و سبب آن نیز تأمین امنیت راه بغداد تا همدان و درگزین، و نهاوند تا تبریز بود. او این قلعه بیستون را بر روی تپه‌ای بلند با

سنگ تراشیده ساخت. در این حدود چنین قلعه‌ای نیست. حتی بعضی دونه‌ماتان می‌گفتند که عثمانی نمی‌تواند قلعه بسازد که رویشان سیاه باد. اینک این قلعه بیستون واجب‌السیر، قلعه‌ای گلگون است که جمله در دیوارش از سنگ خارای سرخ‌گون است. محیط آن سه هزار گام است. چون بر سینه تپه است، در اطرافش خندق ندارد. دروازه‌ای به جانب شمال دارد که در دیار عجم چنین دروازه‌ای پولادین و قوی ندیدم. درون قلعه ۱۵۰ خانه دارد. سلطان بیستون نیز سرایی عالی دارد. مسجدی دارد به نام مسجد جامع مراد خان ثالث و انبار و چاهی که نشان از چاه غیاثی دهد. سلطان‌ش هزار نوکر دارد. این قلعه دوازده قاضی دارد. درون قلعه عمارت دیگری نیست. سایر عماراتش در دره پایین است. توپ‌هایی که جغاله‌اوغلو در این قلعه گذاشته بود، هنوز موجود است. چون این قلعه به تازگی بنا شده است، عجم به آن قلعه نو می‌گویند. از اینجا تا قلعه سرخ‌بید یک مرحله راه است، اما ریاط آن بدون حصار و در دامنه کوه بیستون است.

خلقش ناآرام از دست اکراد هستند و شهر سه‌هزار خانه دارد که متعلق به شیعیان، رافضی‌ها و تولونگی‌هاست. بناهای گوناگون بسیار دارد و بازار و چهارسوق آن بسیار پاکیزه است، از آن سبب که در دامنه کوه بیستون است و زیاده از سیصد چشمه دارد که نهر به نهر درون این شهر جاری است و راه‌ها را پاکیزه می‌کند. حبوبات و نباتاتش فراوان، اما میوه‌اش اندک است. نهرهایش پیوسته جاری است. هیزم در کوه‌هایش بسیار است، زیرا اینجا سرزمینی زمستانی است.

شکل کوه بیستون: جناب رب‌العزه بر روی زمین ۱۴۸ کوه آفریده است و جمله مفسرین در تفسیر آیه «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، کلمه «مقالید» را کلید و کوه تفسیر کرده‌اند. علمای سلف نیز ۱۴۸ کوه یافته‌اند و گفته‌اند که یکی از آن‌ها کوه بیستون است. مانند کوه‌های البرز، سمور، سبجان و ارغیش بلند نیست اما به جهت عبرت‌نمون بودن، مشهور آفاق

است و کوهی است رفیع و بدون طاق. قوم عاد یا ثمود پای این کوه را کنده‌اند. اگر در پای آن چند هزار عسکر با چهار پایانشان وارد شوند، هیچ کس نمی‌گوید که جایم تنگ است. در پای آن حوض‌های عظیم و سکوه‌های قدیمی و آشیان چندصد هزار گونه وحوش و طیور هست. اگر انسان یک بار پای این کوه «هو» بگوید، کوه همچون رعد صدا می‌دهد و زهره انسان چاک می‌شود. درون این غار، گویا صحرایی است و این کوه بلند بر بالای آن سایبان شده است. چون این کوه پرشکوه بدون ستون ایستاده است، به آن کوه بیستون می‌گویند. بعضی فکر غلط می‌کنند که فرهاد آن را کنده است، اما غلط می‌اندیشند. کوه‌هایی که فرهاد کنده است، آبراه‌های کوه‌های عمالقه در قلعه آماسیه است که هنوز اثر تیشه فرهاد آشکارا بر روی آن کوه‌ها نمایان است. اما این کوه بیستون مقدور بشر نیست. به عقل قاصر حقیر، خداوند برای نشان دادن هنر و قدرت خود، در طوفان نوح به امواج دریا امر کرد و خاک این کوه را به صحرای همدان کشید و پایین صخره خالی ماند، به گونه‌ای که بینندگان از حیرت انگشت بر دهان می‌کنند. کوهی است که در دنیا همانندی ندارد.

اما قلّه رفیع آن بیلاقی وسیع است پرگل و گلستان. در آب روان آن هزاران گونه ماهی رنگارنگ هست. بناها و عمارت‌های کهن خلفای بغداد و ویرانه‌های آن نمایان است. اکراد و ترکمن‌های افشار و ترکمن‌های یقمان و ترکمن‌های سداق‌یمان در اینجا بیلاق می‌کنند و با چند صد هزار حیوان، شش ماه در اینجا به صفا می‌گذرانند و در وقت زمستان در صحرای دو مدومی، دمبولی، سهند، ارومیه و سلماس ساکن می‌شوند.

درباره کوه بیستون، این قطعه را سروده‌اند:

فلک شیدا دل پولاد دارد بسی لیلی و مجنون یاد دارد
 ز کوه بیستون هر گل که روید ز فیر زخمه فرهاد دارد

از اینجا متمایل به جانب قبله، درون یک صحرای آباد از میان روستاهای معمور گذشته به شهر همدان آمدیم.

شهر همدان

در اوصاف تختگاه شاه شاهان، ساخته جمشید بن شداد، نمونه شهر عراق، یعنی بلده بی نظیر قلعه همدان

طبق تحریر مورخان عرب، عجم و هندوستان، خصوصاً صاحب تواریخ یونان، نخستین بانی این شهر جمشید بن شداد است که در کوه بیستون گنجی عظیم یافت و با آن مال این شهر همدان را بنا کرد. همدان شهری بزرگ است در خاک عراق عجم و در میانه صحراهای عظیم. مقدیسی ارمنی در تاریخش به این شهر مردجواز گفته است. دژ زبان مغولی به آن قالجاق می گویند. در لسان یونانی دارینه می گویند، زیرا یکی از تختگاه‌های دارا همین شهر همدان بوده است. تختگاه دیگرش قرادره، در نزدیکی نصیبین، است. چون تختگاه دارا بوده است، اکنون به ویرانه‌های آن قرادره می گویند. اگراد به آن هم‌اودان، به معنی شهر پرآب، می گویند. فقط فارسی آن، همدان است.

محیط قلعه‌اش چهارهزار گام و شکل آن مثلث است. هفتاد برج دارد. در این قلعه استوار سنگ‌های عظیمی هست. هر سنگ آن به اندازه قبه حمام و جنه فیل محمودی است. از اینجا معلوم است که ساخته جمشید عاد است.

در اطرافش خندقی دارد که عمیق نیست، زیرا دیوارش آن‌چنان رفیع نیست اما عریض است. چهار دروازه دارد که عبارت‌اند از دروازه قم، دروازه بیستون، دروازه درگزین و دروازه بغداد. در قلعه دوهزار حجره کوچک هست. اصلاً باغ ندارد. مسجد جامع، حمام، کاروان‌سرا و دکان دارد. به قدر کفایت مهمات، توپ‌های عالی و هزار نوکر دارد. زمین‌های قلعه در صحراهای پر محصول واقع است. ایالتش عبارت است از پانصد پارچه روستای آباد که هر کدام همچون قصبه است.

در خاک عراق و در انتهای سرحد است و خان‌نشینی است مستقل. خان آن، جان‌آبای خان است که سه هزار دیزچوکن، چیک‌ین، چورک‌چکن،

دونلوق گین و تولونگی گزیده دارد. مالک سه هزار اسب سوار جنگاور و دلاور است. یکی از قاضیانش ملایی شافعی است. قاضی دیگرش خواجه انام است. دیگر قاضی اش سیدالسادات است. دیزچوکن آغاسی، یساول آغاسی، کلانتر، منشی، داروغه و شه‌بندر آغاسی دارد. خلاصه هر کس که نان خان می خورد و جامه شاه می پوشد، با سلاح می گردد.

مدارس: نه مدرسه دارد که هر یک را یکی از شاهان پیشین ساخته‌اند. اکنون استادان آن، موجب معین می گیرند، حجره‌هایشان معطل مانده و یک نگاهبان دارند.

مکاتب: چهل مکتب صبیان ابجدخوان دارد که مشهورترینشان خرم آباد، جهان شاه، گنج یار و هماوران هستند. این‌ها مکاتب پر عرفان طفلان نورچشمی و جگرگوشه‌اند.

تکیه‌ها: یازده تکیه درویشان صادق و عاشق دارد. تکیه‌های گنج یار، درون باغ، و تکیه‌های امام تقی، عرب جباری و شاهرخ در سمت دروازه بغداد مشهورند.

چشمه‌ها: جمعاً ۱۵۰ چشمه جان بخش دارد. اگر هر کدام را وصف کنیم مانع سیاحت نامه‌مان می شود، اما باز چشمه فرهاد پاشا و علی اسن، هر دو ساخته عثمانی، مشهورند و بنایی مصنع دارند. آبشان از کوه الوند می آید. سقاخانه‌ها: سقاخانه‌هایش درون شهر و در بازار و چهارسوق بسیار است اما چون پرسیدیم، تعدادش را ندانستند. این‌ها نیز آبشان از الوند می آید و در تموز آب‌های زلالی چون یخ پاره دارند.

عمارات: جملگی هشت هزار خانه‌های یک طبقه و دو طبقه آجری اغنیا و فقرا دارد اما مشهورترینشان عمارت‌های خداوردی خان، حمزه سلطان، پیر بوداق سلطان و الم شاه خان هستند. جملگی با خاک پاک، مستورند.

کاروان سرراها: در سه جا کاروان سرای آجری دارد. مکلف‌ترینش کاروان سرای فرهاد پاشا و مهمانخانه لوند خان است. در این شهر اصلاً بناهای شیروانی نیست.

دوازده کاروان‌سرای تجار دارد. در همه آن‌ها بازرگانان هند، سند، روم، عرب و عجم ساکن‌اند. هرکدام همچون قلعه‌ای استوارند که دروازه‌هایشان از پولاد ننجوانی است.

بازار: بازارش دوهزار دکانچه دارد و بازاری شاه‌ی، سخت پاک، معمور و مزین است، اما مانند دکان‌های حلب، شام و بوسرا بنای آجری ندارد. راه‌هایش با چوب مستور است.

حمام‌ها: هفت حمام دارد. دویست حمام عمارت‌های اعیانی دارد که اعیان همدان بدان فخر می‌کنند و پروردگارشان را شاکرنه در خیابان کاروان‌سرا وارد حمامی شدم که همچون حمام کاروان‌سرای بتلیس بود. اعیان و اشراف: اعیان و اشرافی که به حضورشان مشرف شدیم: هبا اوغلی، قشار اوغلی، گنج‌علی، مهمان‌قلی، پیریار و شاخ بوداق که همگی صاحب کلام و نکته‌دان در فارسی بودند.

طیب و جراحانش: آن‌قدر طیب ندارد، اما حاذق‌ترینشان این‌هایند: جان‌قلی خان شیرازی، یارعلی بدخشانی، خواجه تقی ترمذی، حسن میمندی خوبی و جناروت همدانی. در این شهر جراح نیست. زیرا در این علم قومی ابله‌اند. حتی یکی از غلامانم از اسب بیفتاد و مجروح شد اما فقط یک جراح یافت شد که او هم اهل دهوک، در نزدیکی عمادیه، بود. مشایخ صالح: صالحی اهل ارومیه داشتند که چون سنی بود، او را دوست نمی‌داشتند. ملا برزن‌جی، ملا خرامی و شیخ سرخ‌بیدی از مشایخ اینجایند که در کنج عزلت‌اند و اهل دیاری دیگر.

مصنفان و شعرا: در همدان حد و حصر ندارد، چون که دیار فرس است. در فصاحت و بلاغت در کلام عربی ماهرند. حتی درباره همدان این شعر گفته شده است:

بلد اقول بفضله وصفه و صفاته لا خیر فیہ لأنه اقبح البلدان
سبیانه فی القبح مثل شیوخه و شیوخه فی العقل کالصبیان

وصف جامه اهالی: مردانش چیت ابلق قلمکاری می پوشند و سریند ابلق و تاج بر سر می نهند و چاقشور نمیدین در پای می کنند و قبای سبز و جامه ملون و سبز و پاپوش های جنگاری نارنجی می پوشند. زنانشان عراقیه های سیمین، زرین و عرقچین دیبا پوشیده، بر روی خود برقع های حریر و بر قامت خود لکفوری سفید و چادرهای همچون بهرامپوری و شلوار می بپنجد و این گونه در راه ها رفت و آمد می کنند.

نام مردانشان: قره خان، قره جان، قره قول خان، قره پیره، سیف الدین، شمس الدین، اسمادین، خرم قای، صونقور قای، شاه لوند قای، گیجه بای، الوند آقا و مانند آن.

نام زنانشان: مرجنه خانم، هنکوله خانم، شادباد خانم، مرحبا خانم، سوندک خانم، گل بان خانم، انزله، تنزیه، گل چهره، ملک روح، جان دلان، شاه بان و مانند آن.

غلامانشان: غلامانشان اکثراً گرجی هستند و نام هایشان عبارت است از قلی، یاشار، کندلی بال، شاه بنده، خدا بنده، گل گیت، چاراپار، التلی، پرویز، بهره مان، یارعلی، قوتلی، کلندر، صیامی و مانند آن.

نام کنیزانشان: کنیزانشان گرجی و روس هایی هستند که از گیلان آمده اند: شلفه، هله جه، کله جه، هنسه، سوادیه، مهریه، تابنده، گل چین، مه چین، کنسه، امته و مانند آن.

زبانیشان: طبق زبان ترکمنی سخن می گویند: «هارد ایدک، پس من نیلرم، من دیله دیکم ایدرمن، هزه تلیسه من!». در سوگندهایشان «گوزلجه^۲ شاه باشیچون و قرمزی علی مرتضی حقیچون و دوازده امامل ارواحیچون^۳» می گویند. کردی و ارمنی نیز می دانند.

۱. کجا بودی، پس من چه کنم، من آنچه بخواهم انجام می دهم، هنوز عجله ندارم.

۲. گوزلجه لقبی بوده که هنگام نام بردن از شاه، به صورت «گوزلجه شاه» به کار می رفته است. گوزلجه واژه ای ترکی به معنی نیکو است.

۳. به سر شاه نیکو، به حق علی مرتضای سرخ سر، به روح دوازده امام

رنگ و رویشان: جمله خلقش سبزه‌رو و گندم‌گون هستند و انسان‌هایی بلندبالا و توانايند.

همگی خوارج لامذهب شیعه، رافضی، معتزلی، مشبهی و حروفی مذهب‌اند، اما در میانشان سنّیانی هستند که پنهانی روزگار می‌گذرانند. سنّیان را دوست نمی‌دارند.

زیبارویان شهر: زیبارویانش سبزه‌رو هستند و پر جلوه. به زنان مایل‌اند. پسرانش در درجه‌ای پایین، مبتدل‌اند، زیرا قوم همدان تماماً زنان را دوست می‌دارند اما بدگمان، نام و تفرقه‌افکن نیستند و شوریده‌اند. هوای شهر: هوای شهر سرد است اما چون خاکش بسیار موافق صحت است، پیر و جوان و زن و مرد و حیواناتش فربه می‌شوند.

انهارشهر: آب شهر جملگی از کوه الوند، که در غرب شهر است، می‌آید و در میان عمارت‌ها تقسیم می‌شود. اهالی‌اش نقل کردند که شهر ۹۰۶۰ چاه آب دارد. سبب وجود این تعداد چاه آن است که در حین محاصره، با جمله متاع و اهل و عیال به چاه‌های زیر زمین رفته متحصن می‌شوند و با یاغیان و طاغیان جنگ می‌کنند.

اقلیم شهر: به عقیده ملا آخون، شهر همدان در میانه اقلیم عرفی هجدهم واقع است.

طالع بنای شهر: در زمان بنای این شهر طالع آن در برج حمل بود که در آن، بیت مریخ به آتش بازمی‌گردد. به همین سبب هر چهل پنجاه سال یک بار دشمنان مریخ‌وار به این شهر روی می‌نهند و خون‌ها می‌ریزند و جنگ می‌شود.

کلیسای رهبانان: در شهر هفت کلیسای ارمنی هست. از جمله، کلیسای بهتک انوشیروان که پرزینت است. در این اطراف، رومی و فرنگی و قبطی نیست اما یهودی‌اش بسیار است. جهود همدان معروف است، زیرا گفته‌اند: «رافضی روز قیامت خر بود زیر یهود».

بناهای عبرت‌نمون: جمشید عنود چون این شهر همدان را آباد

می‌کرد، ستون‌هایی از طلسمی عبرت‌نمون برافراشت که ویرانه‌های آن در چند جای باقی مانده است.

حبوبات و محصولاتش: ده گونه گندم دارد که بسیار دانه‌دار و براق است. جوهای گوناگون دارد که درشت و بردانه‌اند. برنج، لوبیا، باقلا و دیگر حبوباتش فراوان است. نباتات و گیاهان گوناگونش بسیار است.

مأكولات، مثمرات و مشروباتش: می‌گویند که نانش با من شیخ صفی یک قضبکی می‌شود. یک قضبکی، دو درهم است. یک من، ۲۶۰ درهم است و سه من نان، یک قضبکی است که دو اوقه است. اما نانش کمی سیاه است. باغ‌هایش فراوان است و چهل گونه سیب، آلوی مشمشی، آلوی بخارایی و گللابی گیلانش معروف است. انگورش به تلخی می‌زند. انار، لیمو، ترنج و انجیر دارد اما آن قدر مطلوب نیست. شربت عسل کوه الوند آن مشهور است و در هیچ دیاری همانند ندارد. شربت کیزه، قوقنار و گلنارش مشهور است اما باده ندارد. بوزه برنجش نیک است.

عمارت‌خانه‌ها: در سه نقطه شهر عمارت‌خانه هست که کشکک، هر یسه و خشکه‌پلوی آن به جمله مسافران و مهمانانش مبذول است. عمارت شاه‌جهان و عمارت شاه خدابنده از عمارت‌خانه‌های معمور شهر است و نعمات زمستانی‌اش مبذول است.

باغ‌های شهر: جملگی ۴۶ هزار باغ بزرگ دارد. جانب غربی آن کوه بیستون است که بوستان‌های مشبک دارد. همه اهل شهر باغ دارند. انسان چون وارد باغ‌ها می‌شود حیران می‌شود. جمله درختان و بناهایش مطابق هندسه طرح شده‌اند.

کلیات شهر دل‌انگیز همدان: در خاک عراق عجم است و از بلده جبل به شمار می‌رود؛ یعنی از شهرهایی است که در جانب شرقی کوه‌های کردستان واقع شده‌اند. شهر قدیم قم در جانب شرقی همدان واقع است. بین این دو، پنج مرحله راه است که تقریباً ۲۴ هزار گام است. شهرهای قلعه قصر اللصوص، قزوین و همدان هر سه نزدیک به یکدیگر هستند و مانند

سه پایه واقع شده‌اند. خاک پاکشان مشاع به یکدیگر است و در میانشان شهر دیگری نیست، اما روستاهای معمور بسیار هست.

حائل به این شهر، ییلاق کوه الوند قرار دارد که در عرب و عجم و روم مشهور است و در آن، طوایف کرد و ترکمان به همراه چندصد هزار بهائم ییلاق می‌کنند. حتی شعرای کرد این شعر را گفته‌اند:

الوند ما لوند ما پاداش و یار غار ما
یک جام بده این باده را فرزند کوه الوند ما

در نواحی آن و در کوه الوند و تپه‌های دیگر، غارهای عظیمی همچون قلعه هست که هر بار یاغی‌ای به همدان می‌آید، جمله اهالی در این غارها پناه می‌گیرند. از اینجا تا صحرای ظالم علی یک مرحله راه است که بسیار مفرح است.

سهند ساوه لان کوه الوند هر سه شکوه کند پیش خداوند
سهند ساوه لان تو لاف مزن هزاران چشمه دارد کوه الوند

فتوحات قدیم شهر همدان: در سال ۲۸، در زمان خلافت حضرت عمر، این شهر به دست حضرت ساریة الجبل از دست خارجیان درآمد و وارد دایرة استیلای اسلام شد. مجدداً بی‌دینان بر آن مستولی شدند و در نهایت در تاریخ ۲۴۴ به دست هارون الرشید فتح شد. خلاصه کلام، چند هزار درد و بلا را پشت سر گذاشته است.

در آخر، در سال ۹۴۰، در عصر سلیمان خان، قوجه ابراهیم پاشا با دادن امان، آن را فتح کرد و کلیدهایش را نزد سلیمان خان فرستاد و ایالت همدان یکی از میرمیران‌های عثمانی شد. دوباره شاه عجم استیلا یافته در سال ۹۹۵ جغاله‌اوغلو، از وزیران مراد خان ثالث، از بغداد با عسکری دریا مثال به سوی همدان آمد و شاه عباس اول خیردار شد. شاه وردی خان، حاکم کردستان، نیز بنده شاه شده، از دست شاه تاج بر سر نهاده بود. شاه

عباس از شاه وردی خان دلجویی کرد و او را حاکم قرار داد و بر سرش تاج شاهانه نهاد و بر کمرش یک شمشیر مرصع شاهی بست و قورقماز خان و چند سلطان دلاور را فرمانده چهل هزار عسکر گزیده کرد و به سوی لشکر اسلام فرستاد و آنان در نزدیکی همدان، در میان کوه‌های بلند کمین کردند و خاموش نشستند.

اما لشکر اسلام در جنوب همدان مکث کرد و آرام گرفت و خیمه زد و چند تن از خدایم که به علفزار آن سوزفته بودند، گرفتار بلا شدند. فوراً سنان پاشا، سنان به دست گرفت و چند تن از بگ‌ها و بگلربیگی‌ها را به عنوان قراول و چرخچی در چهار جهت تعیین کرد و پاشای دلیری علی فقی نام و دلی دیزمان را به عنوان چرخچی تعیین کرد.

در آنی قزلباش قلاش به سوی این دو دلیر حمله کرد و جنگ گرم شد و هر دو شهید شدند و در این طرف، فوراً لشکر اسلام «الله الله» گویان به سوی قزلباش هجوم آورد و قزلباشانی که پیش‌تر در کمینگاه‌ها پنهان شده بودند، «شاه شاه» گویان از سوراخ‌هایشان خارج شده، دو لشکر دریا مثال در صحرای همدان در یکدیگر شدند و جنگی شاهانه آغاز شد که تا هفت ساعت خون‌ها همچون نهر جاری بود.

دیدند که از جانب نهاوند لشکری با علم‌های سبز آمد و وارد لشکر آل عثمان شد. یکی از عسکرها گفت: «ای سلطان من، شما کیستید؟ چگونه لشکری هستید که هیچ سخن نمی‌گویید و اسب‌هایتان نیز شیبه نمی‌کشند؟»

آن شخص گفت: «ما ارواح صحابه‌ای هستیم که در جنگ نهاوند شهید شده‌ایم.»

فوراً لشکر اسلام هجومی دیگر آورده همچون گرگ گرسنه وارد لشکر قزلباش شده، در یک ساعت سر چهل هزار سوار گزیده قزلباش را از تنش جدا کردند و سردار مردار قزلباش، یعنی قورقماز خان، را در قید و بند کرده، نزد سردار آوردند، اما شاهوردی خان بی‌ایمان به سوی

کهروان گریخت. مابقی نیز به سوی کوه‌های بلند رفتند. حمد خدا این جنگ در روز عید قربان سال ۹۹۵ رخ داد و به جای خون قربانی، خون قزلباش جاری شد.

چون منصور و مظفر به پای قلعه همدان آمدند، اهالی همدان در حالی که فریاد می‌کردند: «امان امان! ای گزیده آل عثمان»، کلیدهای قلعه را با صلح به سنان پاشا جغاله‌اوغلو تسلیم کردند و قلعه همدان ایالتی از عثمانی شد.

بعد از آن، در زمان خلافت مصطفی خان در سال ۱۰۳۲، شاه عجم بر همدان، درگزین، قم و کاشان استیلا یافت و آن‌ها را متصرف شد و در آن سال نامبارک مالک بغداد عراق نیز شد. سلطان مراد خان رابع در تاریخ ۱۰۳۳ جلوس کرد و در سال ۱۰۳۵ حافظ احمد پاشا را سردار معظم کرده او را به سوی بغداد فرستاد و طی هفت ماه بغداد را محاصره کرد. چون شاه عجم به امداد بغداد آمد، حافظ احمد پاشا مابین بغداد و لشکر شاه عجم قرار گرفت و ذخایرش تمام شد و بالضروره جمله عسکر اسلام یکدل و یک‌جهت شده به سوی لشکر شاه حرکت کردند، اما نه شاه به سوی آنان آمد و نه عثمانی به آن‌ها رسید. در آخر، وارد سنگرها شدند که مبدا عسکر قزلباش از سنگرهای بغداد به آنان حمله کند.

عثمانی به دلیل جنگ با شاه و قلعه بغداد، و از قلت ذخایر و شدت گرما و نبود مهمات بی‌تاب و توان ماند و طی نه ماه بدین متوال بغداد را محاصره کرد و چند هزار آلام و شدائد متحمل شد. در آخر، شاه به صلح راغب شده ایلچسانی از دو طرف آمدند و در پی صلح جمله عساکر عثمانی به دیار بکر رفتند.

چون حافظ احمد پاشا شکست خورد و بدون فتح آمد، از صدراعظمی معزول شد و برای بار دوم خلیل پاشا در سال ۱۰۳۶ صدراعظم شد. دیشلن حسین پاشا به سوی آبازه پاشا سردار شد و آبازه پاشا با حيله، حسین پاشا را شهید کرد. بعد از آن، خسرو پاشا در تاریخ ۱۰۳۸ به جانب آبازه سردار شد

و از آبازه، ارزروم را و از عجم، آخسقه و قارص را فتح کرد و به خان‌های همدان، درگزین، نهاوند و بغداد «حاضر باش» گفت و آبازه پاشا را با قید و بند نزد سلطان مراد آورد و مراد خان، آبازه پاشا را آزاد کرد و در آن سال سرحد بوسنی را به وی احسان کرد.

سپس در تاریخ ۱۰۳۹ وزیر اعظم خسرو پاشا در موسم بهار خوارزمشاهی به سوی بغداد سردار معظم شده، منزل را پشت سر نهاد و به دیاربکر و از آنجا بیست منزل به جانب موصل رفت و چون شط العرب را دید که همچون دریاست، با این فکر که با لشکر اسلام نمی‌توان بیهوده مکث کرد، از جنوب موصل گروه‌هایی از لشکریانش را به هر جانب گسیل داشت و غازیان مسلمان با غنائم، غنی شدند. آنگاه در دو روز به قلعه همدان آمده شهر و اطرافش و روستاهایش را غارت کرد. و عسکر اسلام چنان آن شهر مزین و خانه‌های بی نظیر و باغ و بوستان و قصور و باغ‌های ارم و قصرهای چون خانه عروسان چین و صدها قصر دارای حوض و شادروان و صدر و سکوهای طرز خراسان را ویران کرد که همچون نشیمن کلاغان و جغدان شد.

قزلباشانی که در قلعه همدان متحصن شده بودند چون این حال را دیدند، «امان ای گزیده آل عثمان!» گفته، کلیدهای شهر را در سال ۱۰۳۹ به خسرو پاشا تسلیم کردند و آنان نیز چندصد هزار غنایم گرفتند. سپس خسرو پاشا، زینل بگ برادر حاکم عمادیه را به عنوان محافظ تعیین کرد و بدون تعیین حاکم عزم بغداد کرد که این هم ان شاء الله در محلش تحریر خواهد شد. اما پس از آن ویرانی، شهر همدان چنان آباد شده که گویا نصف جهان است.

زیارتگاه‌های همدان: از زمان فتح ساریه، در عصر حضرت عمر، بیش از دوهزار صحابه کرام از مهاجرین و انصار و اهل صفه در اینجا مدفون شده‌اند که سنگ مزارشان هم اکنون معلوم است، مانند حضرت جعفر انصاری، خلیل بن حسان شاعر، ناصرالدین بن ایوب شیخانی،

شهاب بن ذوالنون مصری. و چندصد هزار از علما و مصنفان و مؤلفان عجم نیز در اینجا مدفون هستند. کدام یک را تحریر کنیم؟ در کنار رودخانه، مزار علی فقی پاشا، دلی دیزمان بگ و صباحی پاشا — که در تاریخ ۹۹۵ در جنگ جغاله اوغلو شهید شده اند — معلوم و مشخص است.

از اینجا برخاسته باز هفت ساعت به جانب قبله رفته به روستای آوه آمدم. در خاک درگزین است، با سه هزار خانه و چهارسوق و مساجد متعدد و کاروان سرا و حمام. دهی همچون شهر است. داروغه نشین است. مردمش چولچی و باغبان اند. زیبایان آوه شهره عالم اند. نعمت و میوه هایش فراوان است. از اینجا به جانب قبله رفته از چند روستای آباد در دو روز گذشتیم و به قلعه کرمانشاه آمدم.

قلعه کرمانشاه

چون شاه اسماعیل اینجا را در سال ۹۱۵ بنا کرده است، به آن کرمان شاه می گویند؛ یعنی قلعه شاه. قلعه ای است زیبا با بنایی آجری که در خاک همدان و در صحرایی وسیع واقع شده است. شکل آن مخمس است و دو دروازه و هزار نوکر دارد و سلطان نشینی مستقل است. اکنون تحت حکم شیخ علی خان لری، از حاکمان شاه، است که وکیل سلطان است. این شهر در اصل شهری بزرگ در مرز لرستان است و جمیع عمارات و باغ و باغچه اش زیبا و آراسته است. از این شهر تا کوه بیستون، شهر همدان، درگزین و قرزین، یک منزل راه است.

از اینجا نه ساعت به جانب شرق رفته از تنگه درگزین گذشتیم. اللهم عافنا! کوهساری است از دو سو تنگ با سینه کشی صخره ای همچون میل مناره. صخره هایش نشیمن عقاب، شاهین، کورکور، بالابان و کرکس است. در این صخره ها غارهایی قدیمی هست مانند غارهای قلعه وان. تا اینکه

در ۱۰۳۹ چون سردار معظم، خسرو پاشا، از این محل می گذشت، چند هزار قزلباش سرتراش با اموالشان در این غارها متحصن شدند. عسکر اسلام برای غارت وارد غارها شد و با قزلباش نزاع کرد و پس از جنگ بسیار، هزاران غازی مسلمان خوش نام شربت شهادت نوشیدند و به حیات ابدی واصل شدند و دنیا و قدرش را فراموش کردند. اکنون در تنگه درگزین شهیدان عجم را به ردیف در دو سوی شاهراه دفن کرده‌اند تا عثمانی بدنام شود و چشمش بترسد.

از اینجا پیش رفته، به شهر درگزین آمدیم.

قلعه درگزین

اوصاف شهر گزین، قلعه متین، سور قوی درگزین، خلد برین، جای امین نخستین بانی اش یزدگرد شاه است. احتمالاً بدان دلیل به اینجا درگزین می گویند که چون درگزین دهانه تنگه معروف درگزین است، یزدگرد شاه برای رهایی عراق عجم از دست اقوام عرب، کرد و مغول، دروازه‌ای بزرگ از آهن نخبجوانی بساخت و هر شب نگاهبانان در این دروازه نگاهبانی می کردند. بعدها این قلعه را ساختند و نامش را «در گزین» نهادند یعنی قلعه «دروازه گزیده». اکنون به تحریف با فتح کاف خوانده، درگزین می گویند. قلعه‌ای است سنگی و مخمس شکل بر روی تپه‌ای در شرق تنگه درگزین در عراق عجم در میان یک وادی، ناظر به جانب شرقی صحرای همدان که هر سنگ خارای آن به اندازه طبل اصفهان و کوس بغداد است. اما این قلعه از قلعه همدان کوچک تر است. محیطش پنج هزار گام است و جملگی ۴۵ برج دارد.

سه دروازه دارد که عبارت‌اند از دروازه همدان، دروازه بغداد و دروازه موصل. در اطرافش خندق دارد. چند مسجد دارد اما کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق هایش بیرون از قلعه است. ندانستم که داخل قلعه چند خانه هست.

اما حاکمان درگزین را بیان کنیم. در زمان شاه طهماسب سلطان نشین بوده است. بعد از آن، در سال ۱۰۴۸، شاه صفی که بغداد را به سلطان مراد داد، به شکرانه باقی ماندن شهرهایی همچون همدان، درگزین، اردبیل و قزوین در دست عجم، قدر و قیمت این قلعه را دانست و آن را خان نشین کرد. شاه صفی سمت خانی درگزین را به برادر خان پیشین — که با امان مراد خان از بغداد خارج شده بود — بداد. پیرمردی تولونگی و قزلباش صفت بود اما قسم می خورد که «اللّٰه اللّٰه به حق مرتضی علی سرخ سرا! من سنی ام». قلعه مالک سه هزار عسکر است. هزار نوکر قلعه دارد. دیزچوکن آغاسی، کلاتر، داروغه، منشی، یساول آغاسی، قورچی باشی، قاضی، خواجه انام و اشرف الشرفا دارد. در قلعه توپ‌های زیبا و به قدر کفایت مهمات هست.

وصف رباط بیرون: چهار سوی آن به قعر زمین فرو رفته و رباطی است عظیم و دارای خندق. طبق نقل کلاتر قیرجیغا آقا، هفت هزار خانه، هفت مسجد، پنج مدرسه، ده مکتب، هفت کاروان سرا، چهار حمام و هفت هزار باغ و بوستان و ششصد دکان دارد. اما مرحبا بر آراستگی چهارسوق و زیبایی قهوه‌خانه‌ها و سلمان‌هایش.

از لطافت آب و هوایش زیارویان بسیار دارد. مشک ختن بر جلوه این زیارویان باد! جمله خانه‌هایش با باغ و باغچه و قصرهای زیبا مزین شده است. شهری است زینت یافته با حوض‌ها و فواره‌ها. زمینش وسیع و شهری است پررونق و ارزان که هیچ کس در آنجا محتاج حیوانات و نباتات نیست. چون جمله خلقش دهقان هستند، خود زراعت کرده قوت خود حاصل می‌کنند. حتی از یک کیله، هشتاد کیله گندم و جو می‌گیرند. مزارعانش جملگی مطلوب و خاک عنبربویش محبوب خلایق است. مزارعشان وسیع و رودهایشان روان است. روستاهایش معمور و جمله مردمانش مفرح‌اند و نعمت‌های گوناگون و خیرات و برکاتش فراوان است. اما در قدیم روستایی کوچک بوده است. پس از

آبادی یزدگرد شاه، در سال ۷۴۰ رباط پایین آن آباد شد.

طالع بنایش در برج سنبله است و بیتش عطار در ترابی است. به همین سبب در خاک پاکش از یک سنبل صد دانه گندم حاصل می‌شود. در اقلیم عرفی نوزدهم واقع شده است. مردمش مقید به علم اسطرلاب و حساب‌اند و عالمانی ارسطو تدبیرند، اما جملگی شیعه‌مذهب‌اند.

در باغ‌های این شهر ده روز عیش و نوش و ذوق و صفا کردیم که هر دمان دم عیسی و هر مجلسان مجلس خمینن بایقرا شد و مصاحبت‌ها کردیم. اما بر یاران باصفا مخفی نمائند که اینجا دیار قولیاش است و چون می‌گویم عیش و عشرت کردیم، چیزی دیگر انگاشته نشود. خداوند عالم به غیب است و می‌داند که این حقیر تا این لحظه — با آنکه عرب و عجم را و هفت سال با خط شاهان و پنج الی ده خدمت‌کارم کافرستان را با اسب‌های کحیلانم سیر و سیاحت کرده‌ام، نه در حضور آن شاهان و نه نزد این خان‌های عجم — واللّه العظیم یک قطره عرق و شراب ننوشیده‌ام. حمد خدای متعال از زمان جوانی بدین سو، جناب باری این گونه یاری کرده و میلم جانب سیاحت افتاده و در گشت و گذار جهان هستم. خدای لم یزل صحت دهد. در این شهر درگزین سیر و صفا کرده در دوازدهم محرم سال ۱۰۶۶، در روز عاشورا، خان درگزین غدغن‌ها کرد و منادیان ندا دادند و جمعیت برای طعام عاشورا گرد آمد.

در بیان روز عاشورا و خواندن مقتل الحسین

در دوازدهمین روز از ماه مزبور خان درگزین یک روز پیش‌تر در خارج از شهر چند صد چادر و سراپرده و سایه‌بان مزین در وادی خیابان شاه برپا کرد و اعیان و کبار شهر نیز چادرها و سایه‌بان‌هایشان را برپا کردند و مانند خیام شاعر، همه در آن خیمه و خرگاه‌ها مستقر شدند و آن صحرای درگزین با چادرهای گوناگون همچون لاله‌زار شد.

جمله آشنزان شهر دامن برکشیده مشغول پختن عاشورا و چند گونه

غذای معطر شدند. از یک طرف نیز چون خان و نوکران و خدم و حشمش کوس و نفیر و کرنا و صور و نقاره‌زنان آمدند و در سرپرده خود قرار یافتند، همه بزرگان شهر درگزين — از شیعه، رافضی، سباب، تبرایی، تولونگی، جولقی، قلندری، ملاحده و خارجیان — دسته‌دسته درون سرپرده خان زانو به زانو و پهلو به پهلو نشستند و برای شنیدن تلاوت مقتل الحسین حاضر شدند.

بعد از آن، یک کرسی صدفکاری به میدان آورده نزدبانی با پنج پله نهادند. آنگاه چون از پشت سرپرده، بدنامی شیخ‌نام با تاج حیدری بر سر، گوشی دراز، لبانی همچون شتر با پای تابیده، چشمانی سرمه کشیده، بدون ریش و شوارب، چهارضرب، قبیح‌المنظر و بدچهره آشکار شد، جمله پیر و جوان به پای خاسته سلام دادند. شیخ جواب سلام بداد و بر کرسی نشست. ابتدا فاتحه خواند و سپس به شاه بدخواه و حضار مجلس دعای خیر کرد و شروع به خواندن کتاب مقتل الحسین تألیف شاعر فضولی بغدادی^۱ نمود. چون به محل شهیدان دشت کربلا در حادثه کوفه رسید، در کسی جان نماند. در عسکر عجم چنان غریو و فریادی بلند شد که گویا روز محشر بود. جملگی یک‌صدا می‌گفتند: «ای یار غار شاه حسین، ای مجاهدان بدر و حنین، ای رفیقان جد الحسین» و گریه می‌کردند و گویا هر کدام دچار صرع می‌شدند.

در این اثنا، هفتصد هشتصد سلمانی تیغ در دست شروع به گشتن کردند. در دست سلمانیان شمع می‌سوخت و فتیله‌های پنبه‌ای آماده بود. این بار جمیع حضار مجلس به مصداق بیت
کیمی سربرهنه کیمی سینه‌چاک کیمی زخمه‌گشا کیمی دردناک^۲

۱. منظور حدیقه السعدا در شرح شهادت امام حسین (ع)، نوشته ملا محمد فضولی، است. فضولی شاعر قرن دهم هجری است و از بزرگان شعر ترکی به شمار می‌رود. اشعار وی همواره مورد توجه و اقبال عامه و خواص ترکان تا به امروز بوده است.

۲. بعضی سربرهنه، بعضی سینه‌چاک؛ بعضی زخم‌گشا و بعضی دردناک

«یا علی» و «یا حسین» گویان به وجد آمده چشمانشان مبدل به کاسه خون شد و آماده شدند.

خان گفت: «ای اولیا آقا، برخیز و ببین که چه تماشا خواهی کرد». حقیر برخاستم و آماده تماشا شدم. چون شیخ بر روی کرسی به فصل شهادتِ مقتل الحسین رسید، پرده پشت سرش گشوده شد و شخصی با عمامه‌ای سبزه، که خود را به شکل امام حسین آراسته بود، بیرون آمد و جمله خلق دیدند که از گردن شبیه امام حسین خون‌ها جاری است و سر مبارکش از گردن جدا شده است و با ترفندی خون امام حسین فواره‌وار جریان دارد. در این حال، چون این شبیه حسین به همراه اولاد و انساب حسین و شهیدان دشت کربلا به میدان آمدند العظمة لله! جمله محبان خاندان اهل بیت با فریاد و فغان «واه حسین، شاه حسین» گفته سینه و بازوان خود را به سوی سلمانیان گرفتند و آنان همچون جوانمرد قصاب تیغ‌ها بر آن سینه و بازوها زده شرحه شرحه و چاک چاک کرده به عشق امام حسین خون‌ها روان کردند.

و بعضی استادان سلمانی به عشق امام حسین بر سر چند هزار نفر تپاله‌ها و داغ‌ها می نهادند. چندصد تن برای روان ساختن خون خود به یاد دندان مبارک حضرت رسالت که در غزوه احد شکست، دندان خود را می کشیدند و «عشق محمد داد!» می گفتند. نتیجه کلام، آن روز در روز عاشورا بیرون شهر درگزین با خون انسان رنگین و لاله‌رنگ شد و داغ بر داغ جمیع عاشقان صادق آمد و از سینه و بازوی هر کدام خون‌ها روان شد. پس از این‌های و هوی، جمله محبان و دوستان خون‌های خود را روان کرده توحید سلطانی خوانده شد و جملگی مست و حیران شدند. بعد از ذکر توحید، سفره‌ها به میدان آوردند و چند هزار جام عاشورا و طعام‌های معطر و خشکه پلو و مزعفر پلو و بریان‌های دوزده آوردند و جمله خلق خدا تناول و برای شهیدان دشت کربلا دعا کردند. آن روز

۱. شیخ ابوالعباس قصاب آملی از عرفای مشهور قرن چهارم

در این صحرا در چند هزار نقطه عاشورا و سایر نعمت‌ها و طعام‌های نفیس تناول شد. مردمان بعد از عصر به شهر درگزین رفتند. این نیز تماشایی بود که باید سیر می‌کردیم.

تمه شهر درگزین: خربزه این شهر از خربزه‌های دیاربکر، ینی‌بازاری و بهتان لذیذتر، آبدارتر و خوشخوارتر است و بسیار بزرگ و درشت است. تاریخ فتوحات شهر درگزین: در تاریخ ۲۸ بعد از هجرت، در زمان خلافت حضرت عمر، به دست ساریه الجبل فتح شد. سپس در تاریخ ۹۴۱ به دست رستم پاشا، سردار سلیمان خان، فتح شد. بعد از آن در سال ۹۵۵ با فرماندهی سنان پاشا جغاله‌اوغلو، از سرداران مراد خان ثالث، فتح شد. بعد از آن، همان‌گونه که بر حقیر معلوم است، در دوران معاصر، در تاریخ ۱۰۳۹، خسرو پاشا — از وزیران مراد خان رابع در فتح همدان — درگزین را نیز محاصره کرد و در پای قلعه خیمه زد و ده روز مکث کرد و از روستاهای آباد و غارهای کوه‌های چهار سوی صحرای درگزین، چند هزار بار قاطر و شتر متاع فراوان و دوشیزگان ماهرو و زنان و چند هزار پسران زیارو بیرون کشیده به اردوی اسلام آورد. از زیر زمین و غارهای رباط شهر نیز پارچه‌های دیا و شیب و زریاف و کمخا و خاره بیرون آوردند و غزات موحد مغتنم شدند. آنگاه روستاهای واقع در صحرا و کوه را به آتش کشیدند و آن قدر خسران و زیان به قزلباش رسید که تعریفش ممکن نیست. قزلباش این حال را دیده «امان امان ای غازیان سننان عثمانیان!» گفته اطاعت کردند. حمد خدا! در نهایت در سال ۱۰۳۹ شهر درگزین به دست عثمانی افتاد و سنان پاشا، سردار معظم، سهراب خان، را با هفت هزار لشکر اسلام به عنوان محافظ تعیین کرد و خود عازم بغداد شد. از اینجا باز به جانب شرق رفته به قلعه پیلهور آمدیم.

قلعه پیلهور

چون بانئاش پیلهور خان از قوم مغول و حاکم شهر زور است، بدان قلعه پیلهور می‌گویند. قلعه‌ای است کوچک و مربع‌شکل بر روی تپه‌ای بلند. چون

فاقد شیب است، بسیار صعب است. داروغه‌نشینی است در خاک درگزین. چهارصد نوکر قلعه دارد. به قدر کفایت مهمات و توپ دارد. دروازه‌ای دارد به جانب شرق. این قلعه بلند در شمال بغداد و بر سر راه قلعه جم‌جمال واقع شده است. ریاطی در پایین دارد که هزار خانه، مسجد و حمام دارد. از اینجا به جانب شرق رفته، به قلعه دینور^۱ رسیدیم.

قلعه دینور

این نیز قلعه‌ای است زیبا در خاک عراق و تحت حکم درگزین که بر روی تپه‌ای بادامی شکل واقع است و بنایی است سنگی. بانی‌اش معلوم نشد اما صد خانه، پنجاه نوکر و دیزچوکن آغاسی دارد. در پایین آن، قصبه‌ای هست با پانصد خانه، باغ و باغچه، مسجد، کاروان‌سرا، حمام و بازار. اینجا نیز کلاتر نشین است. این قلعه و قلعه پبله‌ور در بالادست، حصارهای استواری هستند که هر دو با هم در سال ۹۹۴، به دست سنان پاشا جغاله‌اوغلو، از وزیران سلطان مراد ثالث، فتح شدند.

از اینجا به سمت قبله رفته به دیار کوه بات، یعنی قلعه جم‌جناب، رسیدیم.

قلعه جم‌جناب

بانی‌اش ملک پرویز جم‌جناب، از خسروان، است. قلعه‌ای است زیبا و آراسته مسمی به نام وی که الحق لایق نام وی است. در اینجا ظرافت کاری‌ها و صنعت‌ها و هنرهای گوناگونی طبق علم هندسه بر روی قلعه انجام شده است و برج‌ها در یکدیگر با سنگ‌های بریده پرتکلف و پرهیز ساخته شده‌اند به طوری که گویا قلعه رودس است، اما از آن کوچک‌تر است؛ قلعه‌ای است مسدس شکل بر روی تپه‌ای کوتاه که طبق دستور سلیمانی طرح شده است.

۱. در نسخه به صورت «دناور» آمده است. ویرانه‌های شهر تاریخی دینور در نزدیکی شهرستان صحنه، استان کرمانشاه، قرار دارد.

محیط آن سه هزار گام است. درون قلعه سیصد خانه هست و سیصد نفرات تولونگی، و دروازه‌ای ناظر به جانب بغداد دارد. خان نشینی مستقل است. دوهزار نوکر و دوازده قاضی دارد. ۱۸۰ پارچه روستا دارد. در پای قلعه، دهی آباد است دارای باغ و باغچه، آب روان، مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و هزار خانه گلین. بازارش نیز آباد است. از اینجا به جانب شرق رفته، به قلعه دست‌پول آمدیم.

تبرستان
www.tabarestan.info

قلعه دست‌پول

بانی‌اش معلوم نشد اما در زبان مغولی به انسان لنگ، دست‌پول می‌گویند. قلعه‌ای است مدور، بنا شده با سنگ، واقع در خاک عراق عجم، در میانه یک درختستان و جنگل، بر ساحل نهر جم‌جناب در یک وادی گلستان. خندق و یک دروازه و نوکرانی دارد، اما خانه‌هایش تنگ است. اینجا کلانتر نشینی تحت حکم خان نشین جم‌جناب است. ریاطی دارد زیبا با ۱۵۰۰ خانه، کاروان‌سرا، حمام، مسجد، چهارسوق و بازار. این قلعه دست‌پول در سال ۹۹۴ به دست جغاله‌اوغلو، فاتح قلعه جم‌جناب، فتح شد. از اینجا به جانب شرق رفته، به دار امین، یعنی آثار بنای «قصر شیرین» آمدیم.

قصر شیرین

ستایش دار امین، یعنی آثار بنای قصر شیرین

بانی نخستینش ملک پرویز، از خسروان انوشیروانیان، است. بعد از آن، شیرین، دختر پاکیزه‌اختر هارون‌الرشید، در این محل قصری بنا کرد که به نام آن کریمه صاحب کرم، «قصر شیرین» نامیده شد، وگرنه در تواریخ قدیم، نام قدیم آن به صورت «قصر پرویز» آمده است. اکنون قصری شده کاخ غرابان و غریب‌افتاده در عراق عجم، نزدیک بغداد و در جنوب

صحرای آن. این شهر در زمان هارون آن‌قدر آباد بوده که باغ و باغچه و بوستان و گلستانش یک منزل راه بود. اکنون آثار بناهایش ظاهر است. تیمور آن را خراب و ویران کرده است.

این شهر قصر شیرین، همدان و شهر حلوان، هر سه همچون سه پایه نسبت به یکدیگر واقع شده‌اند. قصر شیرین از جانب شرق نزدیک شهر قزوین است، اما خود شهر غریب افتاده و اکنون در حال خراب شدن است. در گذشته حصار مستحکم و سدی متین بوده است. محیط آن دوازده هزار گام است. اکنون آثار بناهایش معلوم است. هر سنگش به اندازه قبه حمام شده است. با کلاف‌های آهنین و گچ و آهک ساخته شده و در بیست نقطه نشان دروازه‌ها هست.

درباره سبب آباد نشدنش شنیدیم که محل اتراق قبایل قیس و بنی‌موال و دیگر قبایل حرامی و راهزنان شده است. هوایش بسیار بد و همیشه باد سموم در آن می‌وزد و انسان‌ها را هلاک می‌کند، بدین سبب آن‌قدر آباد نیست؛ حتی قریب بود که یکی از غلامانم در اینجا بر اثر باد سموم هلاک شود.

در این محل شنیدیم که حضرت مرتضی پاشا، والی بغداد، برای تطهیر نهر دجیلان از بغداد خارج شده است. پس، از قصر شیرین متوجه مشرق شدیم و سواره به صید و شکار رفتیم. محل‌هایی که دیدیم و تماشا کردیم، بیان می‌کنم: ابتدا با اسب از نهر زلال دوقوز اولام عبور کردیم. این نهر از کوه جم‌جناب الوند آمده، به نهر دیاله و سپس به شط‌العرب می‌ریزد. از آن گذشته باز به شرق رفته، به شهر حلوان عراق رسیدیم. بانی این شهر سلیمان خان، از آل عثمان، است. بعدها تیمور آن را ویران کرد. اکنون شهری آباد در مرز خاک بغداد است. از اینجا باز به سمت شرق رفته، به شهر عظیم و بلده قدیم قزوین آمدیم.

شهر قزوین

اوصاف شهر عظیم و حصن حصین و بندر متین شهر قزوین طبق قول مورخان مدقق روم و نکته‌شناسان ذی‌المفهوم، نام‌های این شهر در تاریخ خلکان، تاریخ عوان عنوان، تاریخ حطط و تقویم بلدان ذکر شده است. حضرت رسول درباره این شهر قزوین حدیثی دارد که در «دیوان امام یافعی» آمده است. از جابر بن عبدالله انصاری، رضی الله عنه، روایت شده است که رسول خدا چنین فرمود: «قزوین را بزرگ‌نیدارید چرا که آن، یکی از دروازه‌های نیکوی بهشت است».

بدین سبب نخست نامش قزوین بود، اما ظرفای عجم «قزبین» می‌گویند. نازکان پارس «غزوین» می‌گویند. در دیار پارس، حرف غین چندان رایج نیست، اما تولونگیان عجم «قزمین»، فصحای عرب «بلده غازمین» و قوم خراسان «کند قازمین» می‌گویند. در لسان هندی نیز «کاظمین» گویند، چرا که امام کاظم مدتی در اینجا ساکن بوده است. در زبان مغولی «قزمون» می‌گویند. خلاصه، چون شهری است کهن، در هر یک از زبان‌های مختلف از آن با نامی یاد می‌کنند.

اما بانی نخستینش به قول مورخان عجم، بعد از طوفان نوح، حضرت نوح علیه‌السلام است. حضرت نوح علیه‌السلام در محلی که «نوح‌آوند»، یعنی نه‌آوند، را بنا کرد، پسرش، یافث، این شهر را آباد کرد و نام آن را «یافث» نهادند. اکنون در لسان عبری نام آن «یافث» است. بخت‌النصر از این دیار طلوع کرد و در طلب خون حضرت یحیی علیه‌السلام به سوی بنی اسرائیل رفته، شام، بنی کنعان، شهر صفت، شهر طبرستان، شهر زغزغی، شهر عسقلان، ارض فلسطین و شهر حاسان، جملگی را خراب و ویران کرد و خون چندصد هزار یهودی را بریخت. بخت‌النصر، حضرت دانیال را نیز در شهر صفت یافته در قید و بند اسیر کرد و با غنائم بی‌پایان، که

۱. عبدالله یافعی، صوفی، مورخ و شاعر قرن هفتم و هشتم است. او در یمن زاده شد و آثاری چند از وی در دست است.

عقل بندگان در حساب آن ناتوان است، بازگشت و به این شهر قزوین آمد. با این غنائم، شهر قزوین را به نام مقام یافت نبی آن قدر آباد کرد که همدان، درگزین و شهر حلوان، همچون یکی از محله‌های این شهر قزوین شدند. العهدة علی الراوی.

بعد از آن، بخت‌النصر گفت: «حمد خدا! انتقام خون حضرت یحیی را از قوم یهود گرفتم.» و حضرت دانیال را آزاد کرد و ایمان آورد و دانیال نبی را در دیری عظیم قاضی کرد. اکنون اهالی قزوین بر این اساس می‌گویند که حضرت دانیال در زیارتگاهی که هم‌اکنون در کنار شهر قزوین است، دفن شده و شهرهای قزوین و همدان مقام پیامبران هستند و از اراضی مقدس‌اند؛ البته بعید نیست اگر ارض مقدس باشند، اما این عبدی کمتر چنین می‌دانم که حضرت دانیال در آستانه‌ای ساخته بنی عباس، درون شهر طرسوس، در نزدیکی آدانا، مدفون است که اکنون زیارتگاه ارباب دل است.

سپس بخت‌النصر با هفت هزار قطار شتر خزائن قارونی این شهر قزوین، قاف تا قاف جهان را گشت و حکومت کرد. اسکندر کبیر و حضرت سلیمان از کسانی‌اند که همچون بخت‌النصر دولتی عظیم داشته‌اند. پس از آن، بخت‌النصر با میمنت غنی شد و به شهر قزوین بازگشت و در اینجا بمرد و در دیر دانیالی مدفون شد.

چون هلاکو به قصد بنی عباس و المستعصم بالله به سوی بغداد می‌رفت، شهر قزوین را خراب کرد. سپس اردشیر بابک، از شاهان عراق، آن را آباد کرد. بعد از آن، باز تیمور در سال ۷۹۱ آن را خراب کرد و مالک بغداد شد. سپس، باز شاه عمادالدین شیرازی چنان این شهر را آباد کرد که آبادی بخت‌النصر فراموش شد و اینجا را تختگاه شاهان عراق نمود. در نهایت، سلیمان خان در سال ۹۴۱ (فتحنا العراق)، چون بغداد را فتح کرد، اهالی قزوین دوراندیشی کرده روی بر پای سمند سلیمان زمان، سلطان سلیمان خان، مالیدند و کلید قلعه قزوین را تسلیم کردند و اینجا ایالت و

یکی از میرمیران‌های عثمانی شد. در سال ۹۹۲ عجم بر آن استیلا یافت و سپس دوباره در سال ۹۹۵، در عصر مراد ثالث، مطیع سنان پاشا جغاله‌اوغلو شد. در سال ۱۰۳۲ مجدداً عجم بر آن استیلا یافت و چون در تصرف داشت، در سال ۱۰۳۹، در عصر مراد خان رابع، خسرو پاشای دلیر همدان، درگزین، حله و باغ‌جنان را فتح کرد و اهالی قزوین هدیه‌ها به خاک پای خسرو پاشا آورده، مطیع و منقاد شدند. سپس، وی پاشای آدانا را به عنوان محافظ در اینجا گماشت و به سوی بغداد رفت.

از حکمت خدا، فتح بغداد میسر نشد و خسرو پاشا به قلعهٔ توقاد رفت و در حالی که در بستر بیماری بود، حافظ احمد پاشا با خط شریف، وی را در خواب شهید کرد و به روم رفت. سپس در استانبول، غلامان قیام کردند و حافظ را در حضور مراد خان به قتل رساندند. جملهٔ این مسائل را چون از نزدیک می‌دانستیم، خلاصه‌وار نوشتیم.

در سال ۱۰۴۸، مراد خان رابع، بغداد را از دست عجم گرفت و فتح کرد و قبر حضرت امام اعظم (ابوحنیفه) را از رذالت عجم خلاص کرد و به شهرهای همدان، درگزین و قزوین نظر نکرد و به استانبول آمد و در سال ۱۰۴۸ به جوار رحمت حق روان شد.

از آن زمان تا کنون، این شهر قزوین در دست عجم مانده است و چنان معمور و مزین شده که گویا شهری است چون شام جنت‌مشام و خاک پاکش مشک و عنبر خام است.

شهر قزوین در عراق عجم و مشاع با خاک بغداد، خان‌نشینی عظیم است که خان آن، جیغالی علی، غلام شاه صفی بود. خانی صاحب‌کلام و بنام اهل هرمز بود که امثال او نادر یافت می‌شوند. چون اینجا نزدیک بغداد است، هفت‌هزار نوکر نان‌خور دارد.

اینجا دوازده قاضی دارد که طبق قانون ایران زمین، زیر نظر حکومت قضاوت می‌کنند. ۳۴۵ روستای عظیم دارد که هر کدام همچون شهری

هستند. ملا، مفتی و نقیب الاشراف دارد. دویست مسجد دارد.

بیت مناسب:

خط گلگسه نوله ابروی پُرتاب یرنده

مسجد ییقلیرسه نوله محراب یرنده^۱

طبق مضمون این بیت، محراب و مسجد در جای خود باقی هستند اما به جای جماعت، در آن باد می‌وزد.

مسجد بای تیمور: مسجدی کهن است. در حرمش چشمه و نهری جاری است که اگر جماعتی باشد که بخواهند وضو بگیرند، از این آب وضو می‌سازند.

مسجد شهرستان: ساخته المقتدر بالله، از خلفای عباسی، است.

مسجد ساوه خان: مسجدی بدون مناره است. محراب و منبرش بسیار پرترتین است.

مسجد دهوک: این مسجد را حضرت شیخ دهوک، از عباسیان، در زمانی که قلعه دهوک را در عمادیه می‌ساختند، بنا کرده است. از زمانی که آنان قدم در قطبیت نهاده‌اند، در این مسجد شریف، حالتی روحانی مشاهده می‌شود که در دیگر مساجد مشاهده نمی‌شود؛ به طوری که به وجود جمله زوار رعشه می‌افتد. عبادتگاه سنیان است اما شیعیان نیز به این مسجد معتقدند.

مسجد ترمذی: مسجدی است بسیار وسیع.

مسجد سالکان: مسجدی عظیم است.

مسجد دیلمی: مسجدی پر نور و واجب السیر است که صاحب تفسیر دیلمی^۲ آن را بنا کرده است. نقل است که تفسیر دیلمی در این مسجد

۱. اگر فرمان شاهی بیاید، چه می‌شود اگر ابروی پُرتاب او بر جای ماند؟ اگر مسجد ویران شود، چه می‌شود محراب بر جای ماند؟

۲. اثر شیخ ابو محمد الحسن، از مفسران شیعه در قرن چهارم هجری، که به زبان عربی و مشتمل بر تفسیر آیات قرآن کریم است.

تألیف شده است. مسجدی کهن، عجیب، عظیم و عبرت‌نمون است. مسجد مشبک: بسیار عظیم است و در نزدیکی حصار قدیم شهر واقع است. دروازه قبله آن بسیار عجیب و واجب‌السير، و زبان در وصف آن قاصر است. چون دروازه‌اش مشبک است، مسمی به نام آن دروازه شده و «مسجد مشبک» نامیده شده است. این حقیر در روم، عجم و عرب چنین دروازه بزرگ و پرظرافتی ندیدم. چندین هزار تزئینات خیال‌انگیز بر حسب علم هندسه دارد. این مسجد برای ملوک سلف، مقصوره‌ای دارد که چون بنی آدم آن را می‌بیند، واله و حیران می‌ماند به طوری که با زبان تعبیر و با قلم تحریر نمی‌شود. بانی این مسجد پرانوار، حمأ یاس، غلام حضرت شاه عمادالدین، بانی چهارم شهر قزوین، است.

مورخان عجم تحریر کرده‌اند که یک بار شتر طلا صرف ساخت این مسجد شده است؛ حقا که این گونه است، اما اینک این مسجد شریف که این گونه همانند جنت عدن است، غریب از جماعت مانده است. قبه کبیر آن که بر روی محراب است، سر به افلاک کشیده است. جمیع قبه‌ها در هر دیاری به شکل صراحی بنا شده‌اند اما این قبه سرآمد، مانند کره ارض مدور است و درون آن، آن قدر اشکال گوناگون حک و صدف کاری شده و مرمرهای عبرت‌نمون نصب و سنگ‌های قیمتی عقد شده که چشم بنی آدم خیره می‌شود. این حقیر با این همه سیاحت‌ها و دقت نظرهایم در آثار ابنیه، قبه مسجد جامع قزل‌الماء، درون حصار قلعه استراغون در بودین، و قبه این مسجد قزوین را از آثار عجیبه و غریبه می‌دانم؛ گویا که این بیت درباره آن گفته شده است:

راینا جامع الدنيا جميعاً ولكن ما رأينا مثل هذا

در شهر قزوین چند مسجد دیگر هم هست اما آبروی جمله آن مساجد، این مسجد پرانوار است که بنی آدم در وصف بنای آن عاجز و قاصر است.

توصیف عمارت قلعه قزوین: قلعه‌ای است بدون شیب و به شکل مربع، ساخته شده از سنگ تراشیده شده، واقع در صحرائی وسیع و پر محصول. اینجا را ابتدا اردشیر بابک بنا کرد و سپس غیاث‌الدین شاه تعمیر کرد. نام بانی و تاریخ بنای آن بر روی دروازه مشبک قلعه در نزدیکی مسجد فوق‌الذکر تحریر شده است. چند دروازه دارد، از جمله دروازه مشبک. رویه‌روی این دروازه، بیرون قلعه، قبرستانی عظیم واقع شده که قبر چند هزار تن از علمای سلف را در بر گرفته است. باب بغداد نیز از دیگر دروازه‌های قلعه است.

مدارس علما: چند مدرسه، تکیه و مکتب دارد. اما مدرسه‌ای که قرآن و حدیث را نیک بیاموزد، ندارد؛ فقط با کلام حضرت علی عمل می‌کنند. چشمه‌ها: از اکثر آن‌ها ساقیان به وسیله اسب و گاو، با دولا آب می‌کشند.

سقاخانه‌ها: از سقاخانه‌های آن، سقاخانه‌های یساول آقا، قلی خان، واعظ و خواجه حسام مشهور و پرتزئین هستند که در بازار شاهی واقع‌اند. آب‌های روان: در این شهر آبی جاری نیست اما درون شهر، در جنب چهارسوق، از صحن مسجد بای تیمور خان چشمه‌ای جاری است که می‌گویند معجزه دانیال نبی است. این چشمه نشان از آب کوثر دارد، اما برای مردمان کفایت نمی‌کند.

عمارات اعیان: قزوین سیصد عمارت اعیان دارد. استراحتگاه مخصوص خان‌ها، عمارت ملا جاه، عمارت منشی، عمارت شاه‌بندر و عمارت قصار بیگ از عمارت‌های مشهور شهر هستند.

چهارسوق قزوین: طبق نقل کلاتر آقا، ۲۰۶۰ دکانچه دارد که بنای چند باب آن‌ها سنگی است، اما بازار جواهرفروشان، قهوه‌خانه‌ها و دکان‌های سلمانی‌اش بسیار پاک و مزین است.

چاه‌های آب: چون شهر قزوین آب جاری ندارد، به نقل ملا جار، هفده هزار چاه خانه و باغ و بوستان دارد که هر کدام آب حیات‌اند. جمله

عمارت‌ها و باغ و بوستان‌های شهر با این چاه‌ها سیراب می‌شوند. علما، طبیبان و جراحان: این شهر قزوین «زینت ده دیار» یعنی آبروی ده شهر بزرگ است و از هر دیار، یک استاد کامل طبیب و جراح در آن حاضر است، اما در حذاقت، حقا که گنجعلی بی‌نظیر و جراح لوند نیز بی‌بدیل است. مشایخ صالح: اکثر ساکنان آن، قوم گُرد شافعی و قوم دیلمی هستند. عرب و عجم نیز فراوان دارد، اما چون به بغداد نزدیک است، اکثر آنان شافعی‌مذهب‌اند. خواجه صادق و علی باقر از بزرگان آنان هستند.

شعرا: حقیر چون در این شهر بودم، دانستم که ۲۲ شاعر صاحب‌دیوان دارد. مشهورترینشان این‌ها هستند که ذکر می‌شود: همایی، کاشانی، پنجاهی، یاری، فرخی، کشانی، صبایی، واعظی و خطابی. اینان ندیمان شاه هستند. دوستان و مصاحبانمان: یاران و برادرانی که به حضورشان شرفیاب شدیم، جان‌علی، یارعلی، قربان‌شاه، رضاقای، یزدان‌کار و مانند این‌ها بودند که همگی مردانی دارای حسن‌الفت و خلقِ خوش، و سلیم بودند. مجذوبان و صاحبان کرامت: چون قزوین در خاک عراق واقع شده و سرپرده آن گشوده است، در میان مردمان اینجا، بدلا و ملامتیانی صاحب‌حال وجود دارند؛ از جمله سونجه‌لی دده و مردان دده که چندین کرامت از آنان ظاهر شده است.

البسه مردان و زنان: مردانش سربند ابلق و دستار سفید بر سر می‌ببند و چیت‌های الوان آستری می‌پوشند. زنانشان برقع و روبند بر روی و پارچه سفید بر سر می‌اندازند و چکمه الوان در پای می‌کنند.

نام مردان و زنان: نام اکثر مردانش چنین است: علی بشنو، قلی سنجه، میرزا جلی، حیدرقلی، هرمز آقا و مانند آن.

نام زنانشان نیز چنین است: ثمر خانم، اصلان خانم، یاریمه، قندیمه، هویدا، ماهیه، هما خانم و مانند آن.

نام غلامان و کنیزان: نام غلامانشان فراخ غلام، سرند غلام، الوند غلام و بوداق غلام است.

کنیزانشان جملگی گرجی هستند: زییده، سنده، دمساز، چاره‌ساز، مه‌پاره، عشوه‌باز، شهناز و مانند آن.

زبان اهالی: اهالی اش چون ظریف و فصیح و بلیغ هستند، با یکدیگر نازکانه فارسی سخن می‌گویند، اما در سخن گفتن به عربی نیز گویا امرؤالقیس و ملا جامی هستند. اکثراً عالم‌اند.

رنگ و روی جوانان: چون هواپیش معتدل است، لذا اکثر اهالی سفیدروی هستند و بدنی قوی دارند و بعضاً گندم‌گون هستند و قد و قامتشان متوسط است. اکثراً غنی‌اند و نعمت‌هایشان نیز مبذول و فراوان است. پسران شهر قزوین ممدوح عراق عجم و کاشغر و خراسان‌اند. دخترانشان نیز در حسن و جمال و لطف معتدل هستند و چشمانی چون آهوی ختن و چهره‌هایی روشن دارند.

هوای شهر: هواپیش بسیار لطیف است و چون باد صبا و باد سحر در وقت سحر می‌وزند، انسان حیات جاودانی می‌یابد و خواب‌آلودگان از آن نسیم‌ها صفا می‌کنند.

اقلیم و طالع شهر: به گفته‌ی خواجه نقدی، طبق علم اسطرلاب، شهر قزوین در میانه اقلیم عرفی نوزدهم قرار گرفته است. نخستین بانی این شهر یافث بن نوح علیه‌السلام بود و آنگاه که کلیمون پایه این شهر را نهاد، طالع عمارتش در برج جوزا و بیت زهره ترابی بود؛ بدین جهت مردمش خرسند هستند و گاوهایشان فراوان است و خاکشان را حد و نهایت نیست.

شهر چند کلیسا دارد.

محصولات: هفت گونه گندم دانه‌دار دارد که مانند آن مگر در «حوران» شام باشد. جوی روغن‌دار جهت اسب، شتر، قاطر، گاو و الاغ دارد و لوبیا و باقلایش دانه‌دار و فراوان است.

مأكولات: نان چاغل آن مانند گل پنبه، سفید است. نان لواش، کفک همدانی، نان شلبه، دلمه توراج و شوربای مصطبه، لاختاب، بازلامای پاریه، عاشورا و شیر ارزن آن در هیچ دیاری نیست.

میوه‌ها: چهل گونه گلایی دارد، اما گلایی بینی آن به امر خداوند خوشبو است. انگور آبدار، آلوی خوشخوار، بادام، هلو، فندق، زردآلو، خربزه و هندوانه آن بسیار مطلوب است.

مشروبات: آب حیات شهر قزوین اکثراً از باران تأمین می‌شود. چند صاحب خیرات برای تشنگان از آیندگان و روندگان نهرها ساخته‌اند، اما فقط برای شرب اهالی کفایت می‌کنند و از چشمه‌ای در یک مسجد روان می‌شوند.

عمارت‌خانه‌ها: پیش‌تر در شهر، هفتصد عمارت‌خانه بود و چون شهر از پادشاهی به پادشاه دیگر منتقل شده است، جملگی خراب شده‌اند و تنها هفت عمارت‌خانه باقی مانده است، مانند عمارت‌خانه سالکان و جهان‌سود.

تفرجگاه‌ها: گرچه هر جانب شهر سیرانگاه^۱ است، اما در هفتاد جای، تفرجگاه‌های مخصوص و معینی هست که هر یک روضه رضوان است. مشهورترینشان هزار باغ، چهار باغ شاهان، قویاخ باغ شاهان، باغ خیابان و باغ مندی‌ماه هستند.

تعداد باغ‌ها: طبق نقل خواجه بالی، مجموعاً هفده هزار باغ و باغچه و پالیز دارد. چون آبش کم است، با باران یا آبی که ساقیان از چاه‌ها می‌آورند، آبیاری می‌شوند.

زبان و اصطلاحاتشان: جمله خلقش زبان کردی، ترکمانی، فارسی، عربی و پهلوی را می‌دانند، اما نوکران تولونگی مانند لهجه‌های قایتاقی و مغولی سخن می‌گویند. درباره این زبان نیز ان‌شاء‌الله در محلش تحریر خواهیم کرد.

عجایب شهر قزوین: این شهر از چند هزار سال پیش یک گورستان یهودی دارد که در آن اصلاً هیچ بنایی پایدار نمی‌ماند؛ مثلاً اگر بنخواهند

یک یهودی را در آن دفن کنند، نمی‌توانند سنگ بر روی سنگ بگذارند، چرا که بی‌درنگ سنگ به قعر زمین می‌رود. اصلاً نشانی از بنا در آن نیست. یک وادی وحشت‌زاست. اگر بر شکم اسب یا دیگر حیوانات و چهارپایان قزوین دردی عارض شود و در حال موت باشند، چون چند بار آن حیوان را در اطراف این قبرستان بگردانند، به امر خداوند متعال درد آن حیوان زائل و دفع می‌شود و بسیار مجرب است. عجایبی دیگر: همچنین یک باغ و چاه‌سی قدیمی دارد که قاضیان، مظلومان به قتل و مجرمان را در کنار آن چاه به قید و بند می‌کشند. اگر آن شخص حقیقتاً مجرم باشد، دود سیاهی از آن چاه بیرون می‌آید و بوی نامطبوعی به مشام می‌رسد، آنگاه آن شخص را می‌کشند. اگر از آن چاه دودی خارج نشود، آن شخص را آزاد می‌کنند.

تفرجگاه عجیب دیگر: نزدیک دیر حضرت دانیال، چاهی قدیمی در باغی هست. قاضیان، دزدان حرامی را کنار این چاه می‌آورند. اگر آن شخص حقیقتاً دزد باشد، از آن چاه صدای «این است، این است» شنیده می‌شود. اگر بی‌گناه باشد، هیچ صدایی از چاه بیرون نمی‌آید و آن شخص را رها می‌کنند. بدین سبب در شهر قزوین قاتل و حرامی و دزد نیست، اما جیب‌بر دارد.

تتمه شهر قزوین: شهر دیلم به این شهر نزدیک است. بغداد در جانب قبله آن است. از غرب قزوین به جانب شرق تا اصفهان، ده منزل راه است. شهرهای بزرگ بر سر شاهراه آن، نخست ساوه و سپس شهر قم و شهر کاشان و سپس اصفهان در سه منزلی است.

شهر قزوین در گذشته تختگاه ایران بوده است. اکنون چون شاهی بخواهد بر تخت بنشیند، تا ابتدا به این شهر قزوین نیاید و جلوس نکند، شاهی مستقل نمی‌شود. سپس به شهر اردبیل رفته جمله اجدادش را زیارت نموده، مراسم تکبیر شمشیر را برپا می‌کند و شمشیر به کمر می‌بندد. این قانون ایران زمین است.

زیارتگاه‌های شهر قزوین

۱. زیارتگاه حضرت دانیال: در نزدیکی دیر دانیال درون باغی قرار دارد. گرچه قبه ندارد، اما بر روی قبر منورش سنگی عظیم هست که سنگی به رنگارنگی آن دیده نشده است. بر روی آن عباراتی به خط عبری و یونانی هست.

۲. زیارتگاه خامیث بن یافث بن نوح علیه السلام: در نزدیکی زیارتگاه حضرت دانیال است. مسیحیان آنجا بسیار بدان اعتبار می‌کنند.

۳. زیارتگاه شاه غیاث‌الدین، بانی قزوین و از شاهان قدیم.

۴. زیارتگاه امیر زاهد، حمأ یاس، که صاحب مسجدی مشبک و عبرت‌نما است.

۵. زیارتگاه جاندماه خانم که دختر هارون‌الرشید است و در قبه‌ای عالی مدفون است.

۶. زیارتگاه افکنده شاه بن فرخ‌زاد که در حالی که حاکم بغداد بود، در این شهر مرحوم شد.

۷. زیارتگاه قرافه کبری که قبرستانی است در نزدیکی دروازه مشبک قلعه قزوین و آدمی تواریخ منقوش بر روی سنگ مزارهای آن را در یک سال نمی‌تواند بخواند.

در این وادی خاموشان، چندصد هزار اولیای کرام و مشایخ عظام و چند هزار مصنف، مؤلف، مفسر و محدث محترم و کامل مدفون هستند که تحریر آن ممکن نیست. حتی مزار معروفی به نام کان صحبا دارد که در آن محل اجابت، سه‌هزار صحابه گزین مدفون هستند، زیرا شب و روز در این محل نوری منعکس می‌شود که شب را همچون روز روشن می‌کند. نزدیک اینجا، قبرستانی به نام کان شهدا هست که هر شب جمعه چندصد زاهد بدان محل اجابت آمده در آن شب‌ها، تا صبح به عبادت مشغول می‌شوند. آستانه بزرگی است که چندصد نفر از مردم، آن نور منور را در آن مشاهده می‌کنند. قَدْ سَ اللَّهُ سِرَّهُمَ الْعَزِيزِ رِضْوَانَ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِمُ اَجْمَعِينَ.

این شهر را سیر و تماشا کردیم و از خان احسان‌ها گرفته، شش فرسخ به جانب شمال رفته، به شهر الموت رسیدیم.

شهر الموت

در ولایت آتاتولی، مابین قلعه‌های لارنده و سیلیفکه نیز یک قلعه موت هست، اما این موت در قزوین است. کلاتر نشینی است تحت حکم قزوین. قلعه‌اش در چشم اندازی وسیع، سرسبز و علفزار به نام رودبار واقع است. مربع شکل است و شاهانه و طویل. چون بانی اش حضرت موت سلطان بود، به آن قلعه موت گفته‌اند. محیط آن معلوم نشد، اما کوچک است و در اطرافش خندق دارد. سیصد دیزچوکن و به قدر کفایت مهمات و توپ شاهی دارد.

وصف رباط بیرون: رباط قلعه در تاریخ ۲۴۶ به دست حسن بن زید الباقر بنا شده و قلعه میانی را احاطه کرده است. قلعه‌ای است محکم و مخمس شکل که با سنگ و خاک بنا شده است. شبیه توپراق قلعه ارومیه در نزدیکی تبریز است. محیط آن شش هزار ذراع مکی است، یعنی ده هزار گام. یک خندق عمیق و دو دروازه دارد. به دروازه جانب قبله، دروازه قزوین و به دروازه جانب شرق، دروازه شهر دیلم می‌گویند. درون قلعه شش هزار خانه هست. مساجد متعدد و حمام و به قدر کفایت دکان چهارسوق شاهی دارد. در آن ناحیه ۵۷ روستای بزرگ و آباد هست که بعضی از آن‌ها قلعه‌هایی آبادتر از خود روستا دارند، اما چون به آنجا نرفتم و عین‌الیقین حاصلم نشد، تحریر نکردم. آن قدر می‌توان گفت که سرزمینی پرغنیمت است. گرچه گندمش بسیار است، اما نان‌ش به سیاهی می‌زند. میوه‌اش بی‌حد و پایان است.

از آنجا به جانب شرق حرکت کرده، وارد شهر قدیم و عظیم، دار عالمان، شهر دیلم، شدیم.

قلعه دیلم

ستایش شهر قدیم معظم، دار عالمان، قلعه دیلم سلطان نشینی در خاک قزوین، در عراق عجم است. هزار نوکر دارد. سلطان آن پیریار سلطان است. بانی شهر، المستکفی بالله از پادشاهان آل عباس است. چون المستکفی بالله پادشاهی بسیار غضبناک بود، پسرش را به این شهر تبعید و برای حبس کردن وی، این قلعه را بنا کرد. بدان خاطر به این قلعه، دیلم می گویند؛ اکنون دیلم عراق می گویند، یعنی زندان عراق. اینجا دیلم عراق عجم است، اما دیلم عراق عرب، قلعه کرک در نزدیکی قدس است. قلعه محبس روم، قلعه رودس است. در دیار عجم، قلعه محبس، قلعه رفیع دیلم و در دیار قرم، قلعه منکوب است. در دیار له (لهستان)، قلعه کمانیچه، در دیار بودین، قلعه استراغون و در دیار آلمان قلعه پوزون است.

قلعه‌های مذکور در این دیارها، همچون درک اسفل هستند، اما این قلعه دیلم عراق از بقیه سخت‌تر است. گرچه صعب و صخره‌ای نیست اما چون بانی آن المستکفی است، به بدی نام بردار شده است. در محیط، همچون قلعه سرخ‌بید است و در دامنه کوه دیلم، بر روی تپه‌ای کوتاه ساخته شده است.

رباط آن فقط دوهزار خانه دارد اما بناهایش بسیار قدیمی‌اند. خلقش عالم‌اند و به همین دلیل از هر پادشاهی اطاعت می‌کنند و بدین سبب در شهر غارت و تخریب نشده و شهر بر روی بنای قدیم باقی مانده است و بناهای کهن بسیار زیبایی دارد. مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق شاهی دارد.

چون هوایش بسیار لطیف است، مردمانی نجیب و شریف و ارسطو مثال بر مذهب شافعی دارد. چون مسقط‌الرأس صاحب تفسیر دیلمی، این شهر

۱. شبه جزیره کریمه، که در اوکراین (روسیه کنونی) قرار دارد و منطقه‌ای ترک‌نشین است. در متون کهن از آن با نام «قرم» یاد شده است.

بوده است، به آن تفسیر دیلمی می گویند. باغ و باغچه و میوه اش فراوان است. گندمش دانه دار و سرخ اندام است. نانش سخت لذیذ است گویی نان همدان است. اعلی ترین و لطیف ترین گندم آن، از ناحیه رودبار که قلعه الموت در آن بنا شده، می آید.

قلعه قصر اللصوص

اوصاف شهر قدیم دلاویز، یعنی قلعه قصر اللصوص شاه پرویز شهری است بزرگ که در زمان پرویز شاه آباد شده است. چون با حرامی گری در میان چندین پادشاه دست به دست شده، به آن قلعه لصوص، یعنی قلعه حرامی، می گویند، اما نام آن در اصل قلعه پرویزآباد است. مورخان عجم اوصاف این قلعه پیش از خرابی تیمور را چنین تحریر کرده اند: «این قلعه به صورت قصری عظیم بنا شده و دوازده طبقه بود که برای مشاهده قبر شریف حضرت علی، رضی الله عنه و کرم الله وجهه، در پنج منزلی اینجا این گونه رفیع بنا شده بود. در جمله طبقاتش دوازده هزار روزن بود». هنوز آثار آن بناها آشکار است.

اکنون سلطان نشینی است مستقل در خاک عراق و در قزوین عجم. هزار نوکر دارد. چون در اطراف آن عشیرت های قیس و بنی موال ساکن هستند، چندان آباد نیست. قلعه اش نیز آباد نیست. در اینجا مسجد پرنوری هست که مثل آن در روشنایی و مدح بنای آن، مگر مسجد جامع اموی در قلعه دمشق باشد، اما جماعت ندارد و در میان شیعیان، غریب افتاده است. این شهر به قلعه اسدآباد و نیز شهرهای قزوین و همدان نزدیک است. در صحرای آن تا نهر دیاله مزارع پنبه هست. حبوبات فراوان دارد. مردمش جملگی شیعه، منکر و بی دین، و همگی حرامی و کماندارند و یک حرامی پیرشان در جنگ از ده انسان روی برنمی گرداند. دزدانی صاحب جرئت اند و تحت تأثیر قصر اللصوص، اکثر خلعش لص (دزد) هستند. همچون قوم چرکس، چشم از سر مه می ربایند و سر مه در چشم می ماند؛ تا این مرتبه حرامی و حرام زاده اند.

زیارتگاه قصر اللصوص: اول از همه زیارتگاه‌های شیخ شجاع‌الدین قزوینی و شاه منصور بصروی و حضرت علی ترمذی است. از اینجا به جانب قبله رفته، به قلعه اسدآباد رسیدیم.

قلعه اسدآباد

اوصاف قلعه بیداد، قلعه اسدآباد

در عراق عجم، در خاک همدان قرار دارد و سلطان نشینی با هزار نوکر است. در دو منزلی مسیر همدان به عراق است. چون شاهی به نام اسدالدین کرمانی آن را بنا کرده، به آن قلعه اسدآباد می‌گویند؛ قلعه‌ای پرتزئین و مربع شکل است که در یک وادی واقع شده است.

قلعه باغ جنان

اوصاف بلده خوبان، قلعه باغ جنان

باغ جنان قلعه‌ای است سربه فلک کشیده و سر بلند چون باغ جنان در میان جنگلستان، با مسیری صعب در عراق عجم، مابین خاک موصل و همدان. می‌گویند که نخستین بانی‌اش خلیفه مأمون است، اما بر فراز دروازه بلند آن، عبارت «شاه شاهان، شاه اسماعیل» نوشته شده است. اینجا را رستم پاشا، از وزیران سلیمان خان، در سال ۹۴۱ فتح کرده است. بعد از آن، در سال ۱۰۳۲ عجمان بر آن استیلا یافتند.

در سال ۹۹۳، در عصر مراد خان ثالث، سنان پاشا جغاله‌اوغلو مجدداً آن را فتح کرد و باز عجم مستولی شد. در سال ۱۰۳۹ خسرو پاشا، از وزیران مراد خان رابع، چون با عساکر دریامثالش قلعه‌های همدان، درگزین، جم جناب و بیله‌ور را فتح کرد، قصد کرد که این قلعه باغ جنان را نیز محاصره کند، اما چون دید که محاصره آن امری دشوار است، بی‌درنگ از این کار صرف نظر کرد. سپس، چون قزلباشان ساکن قلعه دیدند که جمله جیوش و غارتگران تا قلعه چیک علی، در صحرای

باغ‌جنان، هشتصد روستای چون شهر را غارت و چپاول کرده، خلقتش را بر بیان و تالان کرده‌اند و با مال فراوان می‌رسند، به امان افتاده «امان الامان، ای گزیده آل عثمان» گویان، کلیدهای قلعه را تسلیم سردار خسرو پاشا کردند.

علی بگ، حاکم پالو^۱، به عنوان محافظ قلعه تعیین شد و وزیر دلیر از آنجا عزم عراق کرد و چون بدون فتح از بغداد عودت کرد، این قلعه نیز چون آهویی زخمی از استیلای عثمانی رها شد، تا آن‌لان که در دست عجم مانده است.

بعد از آن، فاتح بغداد، سلطان مراد خان رابع، بغداد را فتح کرد و در راه برگشت، به اطراف همدان، درگزین و باغ‌جنان نظر نکرد و چون به استانبول بازگشت، واصل جنان شد و قلعه تا ابد در دست عجم ماند و کم‌کم روی به آبادی نهاد و خان‌نشینی مستقل شد. اکنون خان آن مالک سه‌هزار نوکر است. ملا، خواجه اسلام، نقیب و دوازده قاضی به عشق دوازده امام دارد. از اینجا به جانب قبله رفته، به روستای یساول آمدم. این روستا پانصد خانه دارد.

از اینجا گذشته، باز به طرف قبله رفته و در صحرای قلعه چیک احمد به روستای بادانلیجه رسیدیم. این روستا ابتدا تحت حکم شهرزور بود، اما اکنون تحت حکم مهربان است و روستایی است عظیم با هشتصد خانه، باغ و باغچه، مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و چهارسوق شاهی. از اینجا باز به جانب قبله رفته، به تختگاه شاهان، یعنی قلعه مهربان، آمدم.

قلعه مهربان

اوصاف تخت شاه شاهان، یعنی قلعه لطیف مهربان در خاک عراق عجم است و نخستین بانی اش پرویز شاه است. سپس

۱. پالو از شهرهای استان الازیغ در ترکیه کنونی است.

سلطان اوزون حسن بایندری، از شاهان آذربایجان، آنگاه که بغداد را در دست داشت، قلعهٔ مهربان را در سال ۸۷۳ دوباره بنا کرد. بعد از آن، در سال ۹۴۱ به دست سلیمان خان افتاد. بعد از آن نیز خسرو پاشا، از وزیران سلطان مراد رابع، اینجا را فتح کرد که چون معلومان است، به اختصار تحریر کردیم.

چون سردار معظم خسرو پاشا، همدان، درگزین، باغ‌جنان، حله و چندین قلعهٔ مشهور در عراق عجم را محاصره کرد و بی‌امان هفده پارچه قلعهٔ متین را با جنگ فتح و قلعه‌های چیک احمد و حله را تعمیر و ترمیم کرد، به قصد غارت قلعهٔ مهربان، پاشای روم ایلی و آرنانود، دلی یوسف پاشا، و پاشای حلب، چرکس محمد پاشا، را به همراه فرمانده بنی‌چری‌ها و چهل دسته غلام دربان و چهار بلوک سپاهی و به قدر کفایت توپچی و مهماتچی و هشتاد عدد توپ شاهی و چهل هزار عسکر برای محاصره فرستاد. عساکر اسلام به پای قلعه آمده، خیمه‌ها را بنا کردند. از طرف شاه نیز پنجاه هزار عسکر برگزیدهٔ پرسلاح به همراه خانلرخانی به نام زینل خان برای مقابله با عسکر اسلام خیمه‌ها برپا کردند.

سرداری عاقبت اندیش، آن لحظه به خسرو پاشا خبر فرستاد و طلب کمک کرد. سردار معظم نیز ده هزار نیروی «منم دیگر نیست» گو و صاحب شجاعت را برای امداد فرستاد. زینل خان به مقابله با این تعداد عسکر ایستاد، اما حقا که نخستین حملهٔ قزلباش قلاش سخت بود. در جنگی که به وقوع پیوست، عجم‌ها نزدیک به غلبه شدند؛ قزلباشان از یک جانب اردو وارد شده به درد جمع کردن مال و غنائم گرفتار شدند و صدها خیمه را به قبضهٔ تصرف خود درآوردند.

خلیل پاشا و حسین پاشا این حال پریشان را دیدند و گفتند که «آنچه شدنی است، می‌شود اما به سردار خسرو پاشا چه جوابی بدهیم؟» پس

جملهٔ غازیان مسلمان «اللّٰه اللّٰه» گویان به سوی قزلباشانِ رخنه‌کننده تاخته، اصلاً فرصت چشم بر هم زدن به آن‌ها ندادند و با شدت آغاز جنگ و جدال کردند. از یک طرف نیز غازیان ایالت روم‌ایلی با توپ هجوم آوردند.

عجم در میان دو لشکر ماند و بیشتر قزلباشان حیران ماندند. فوراً قزلباش به فکر خلاصی افتاد و به سوی خلیل پاشا رفتند. خلیل پاشا نیز با آنان وارد نبرد شد. قزلباش در این صحرا از شدت هجوم لشکر عثمانی، از پنج نقطه منهزم شد و از هول جان به پل شاه که بر روی نهر مهربان بود، رسید. لشکریان عثمانی نیز آنان را تعقیب کرده، آنان را از دم تیغ گذراندند و چون قزلباشان از پل می‌گذشتند، برخی افتادند و غرق شدند.

غازیان مسلمان در این جنگ عظیم به غنائم بسیاری از اشیای گران‌بها و قماش‌های قیمتی و لگام‌های جواهرنشان نائل شدند که مقدار آن را خدا می‌داند. حتی یکی از عساکر به یک بار شتر مال نائل شد، به طوری که می‌گشت و می‌گفت که «من این همه مال را چه باید کنم!»

سپس غازیان به سلامت با غنائم بسیار، خان‌ها و سلطان‌ها را در بند کرده، کرنا و کوس نواخته، به حضور خسرو پاشا آمدند. در دیوان، جملهٔ وزیران و امیران و صاحبان امور به قدر مرتبه‌شان تکریم و تعظیم شدند و با آن سُروور و شادمانی، سردار معظم به سوی قلعهٔ مهربان عزیمت کرد و از قلعهٔ چیک احمد دو مرحله به جانب شرق رفته، قلعهٔ مهربان را محاصره کرد و عساکر را به سنگرها گسیل کرد و اصلاً امان نداد و در سال ۱۰۳۹ قلعهٔ مهربان را فتح و پاشای مرعش، سلیمان پاشا، را به عنوان محافظ تعیین کرد. بعد از آن، خسرو پاشا دوباره با عنوان سردار معظم به قصد محاصرهٔ بغداد رفت و به امر خدا ناامید و بدون فتح بازگشت و به قلعهٔ موصل آمد و قلعه را مجدداً تعمیر کرد و در آنجا برجی بلند ساخت. سپس قلعهٔ شهرزور را نیز تعمیر و ترمیم کرد. آن زمستان در توقاد ماند و در آنجا شهید شد و به دار عقبی رفت.

از این سو نیز قزلباش قلاش شکر یزدان کرده، چراغانی و شادمانی کردند. در آخر، در سال ۱۰۴۸، مراد خان گرچه خود بغداد را فتح کرد، اما به قلعه مهربان نظر نکرد و قلعه در دست عجم ماند.

توصیف حال قلعه مهربان: اکنون در دست شاه است و در خاک عراق، خان نشینی مستقل است و خانش مالک چهارهزار نوکر چورک چکن و دونلوق گین است. نام خان زمان ما، ظبر خان است که شخصی شجاع و دلیر و اهل کهروان است. شهر مهربان، ملا، خواجه اسلام، شریف الشرفا، کلاتر، منشی، داروغه، یساول آغاسی، دیزچوکن آغاسی، شه بندر و الحاصل، دوازده قاضی دارد. اینجا انتهای حدود بغداد است. بین اینجا و شهر باغ جنان دو مرحله راه است. از اینجا حرکت کرده به شهر ابریشم، یعنی شهر عتیق سنندج، آمدیم.

شهر سنندج

اوصاف قلعه دار حریر، یعنی شهر عتیق سینه

امیر غیاث الدین، از حاکمان لرستان، در سال ۶۱۶ آن را بنا کرد. وجه تسمیه آن، چنین است که در این شهر سین، قبر چندین صحابه کرام واقع است؛ بدین سبب به آن سین می گویند. از شهرهای لرستان است و از پادشاهی به پادشاهی دیگر منتقل شده است. قلعه‌ای گلین است که در خاک عراق عجم، در شرق بغداد و در صحرایی وسیع واقع شده است. اکنون سلطان نشینی مستقل در دست عجم است. چون قلعه‌اش در سرحداث بغداد، موصل و شهرزور است، آباد شده است. دوهزار نوکر گزیده و به قدر کفایت خانه دارد که جملگی تنگ هستند و وسیع نیستند. درون قلعه یک مسجد و سه انبار غله هست و سایر آثار و بناهایش در ریاط آن و در خارج قلعه است.

۱. در متن اصلی به صورت «سین» و «سینه» آمده است. سینه یا سته نام قدیم شهر سنندج است.

رباط شهر سنندج: قلعه‌ای است آباد با ششصد خانه. محیط آن شش هزار گام است. قلعه‌ای است بناشده با آجر. خندقی بزرگ و دو دروازه دارد. دروازه بغداد به جانب قبله و دروازه موصل به جانب شمال است. درون قلعه ششصد خانه هست که پرتکلف‌ترین آن‌ها سرای خان و خانه ملاست. دوازده ضابط دارد. مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و به قدر کفایت دکان دارد. چون در منتهالیه سرحد است، چندان آباد نیست. چون اطراف آن بیابان است، باغش اندک است. اطراف شهر تماماً خندق است. از آن جهت که این قلعه در قدیم با گِل بنا شده، به مرور زمان رو به خرابی نهاده است.

در تاریخ ۱۰۳۹، خسرو پاشا، از وزیران مراد خان رابع، چون به سوی بغداد سردار معظم شد، وقتی نزدیک این شهر سنندج آمد، لشکر قزلباش که درون قلعه متحصن شده بودند، جنگ با عسکر دریامثال را که به سمت آنان می‌آمد، طاقت نیاوردند و متاع‌های ذی‌قیمت را از درون قلعه برداشته، مهمات را رها کردند و به سوی ایران گریختند. خسرو پاشا نیز با لشکری دریامثال در پای قلعه سنندج خیمه زد و چون قلعه را تماشا کرد، دانست که این قلعه از لوازم مهم فتح بغداد است و پناهگاهی است در جانب شرقی بغداد که از هر جهت برای امداد بغداد نافع است، اما بسیار خراب شده و همچون آشیان کلاغ است به طوری که نمی‌توان به آن قلعه گفت. فوراً به دسته‌دسته عساکر دریامثالش فرمان داد و استادان بنای آن دیار را آورد و خندقی عظیم حفر کرد. با خشت‌های گچین معجون‌مثالی در طی یک ماه قلعه‌ای کامل ساخت که به زبان توصیف‌توان کرد. سپس مهمات و خرگاه و از این قبیل اشیا را در این قلعه سنندج انباشت و قلعه‌اش را با مهمات مالا مال و آماده کرد. سپس خلیل پاشا و ذوالفقار پاشا و چند امیر دیگر را مأمور حفاظت از آنجا نمود و خود برای محاصره بغداد رهسپار شد. به امر الهی، فتح نصیب و ممکن نشد.

شاه عجم دید که مادامی که این قلعه سنندج و قلعه چیک احمد در دست عثمانی است، تا به بغداد زیان نرساند، آرام نخواهد گرفت. پس فرصت را از دست نداد و با لشکر عراق به سوی این قلعه و قلعه چیک احمد آمد. عساکر مستقر در قلعه، قبل از آغاز جنگ، قلعه را با مهمات رها کرده، گریختند و به قلعه موصل رفتند و به سرداژ خسرو پاشا خبر دادند. پاشا امرایی را که قلعه سنندج را به قزلباش دادند، و دیگر امرا را نزد خود خواند و گفت: «ای ملعونان، من از وقف الله این همه مهمات بی حساب به شما دادم و آن قلعه سنندج را چنین محکم ساختم به طوری که تا یک ماه محاصره را تحمل می کرد. باری، سه روز جنگ را تحمل می کردید، به امر خدا من در دو روز به کمک می آمدم. چرا بدون جنگ، قلعه سنندج را با این همه مال فراوان به قزلباش دادید؟» پس در مقابل سرآورده اش سر ۱۵۰ تن از امیران را از بدن جدا کرد.

از آن زمان، قلعه سنندج در دست عجم ماند. چون بایرام پاشا در سال ۱۰۴۷ به سوی بغداد سردار معظم شده بدان جا می رفت، کوچک احمد پاشا، حاکم شام، با چهل هزار عسکر گزیده شامی، طلیعه لشکر شد و چون به پای این قلعه سنندج آمدند، با یازده خان و هفتاد هزار عسکر ایران و کوچک احمد پاشا مواجه شدند و آهنگ جنگ کردند. از حکمت خدا، احمد پاشا درون تخت روان و در حال بیماری در میان لشکر بی فرمانده اسلام جنگ کرد و قزلباش نیز وارد شد و جنگی عظیم واقع گشت. در آخر، لشکر ما منهزم و تارومار شد و اندک کسانی از شمشیر عجم خلاص شدند. اکنون در سه نقطه از قلعه سنندج، استخوان شهدای لشکر عثمانی پشته پشته موجود است. بدین صورت، قلعه سنندج در دست عجم باقی ماند. از آن زمان بدین سو معمور شده است.

از اینجا حرکت کرده، به بلده قمرالقم عراق، تختگاه اجنه، یعنی شهر قم، آمدم.

شهر قم

اوصاف بلدة عراق، قمرالقم، یعنی تختگاه اجنه، قلعه جبل قم مورخان درباره قلعه قم چیزهایی نوشته‌اند، اما مقدیسی، مورخ ارمنی، چنین نوشته که پس از طوفان نوح، حضرت نوح نبی چون با سلامت بر روی کوه جودی در موصل فرود آمد، عالم را گشت و به این صحرای قم آمد و از آب و هوای آن حظ برد و مدتی در این صحرای شنزار ماند و روستایی بنا کرد.

سپس حضرت نوح نبی وفات کرد و قوم اجنه در این شهر قمرالقم منتشر شدند. یکی از قبایل اجنه به سوی یکی از قبایل ساکن آمد و جنگی بزرگ درگرفت. در نهایت در میانشان صلح واقع نشد و پس از پیامبری حضرت رسالت پناه، در فتح بدر و حنین، جمله اجنه خدمت حضرت رسالت آمدند و درباره شهر قمرالقم شکایت کردند. حضرت رسالت از ملک اجنه، که پیش‌تر صاحب شهر قم شده بود، پرسید: «چرا شما صاحب شهر قم شدید؟»

او جواب داد: «ای رسول‌الله، این شهر را پدر شما، آدم ثانی، حضرت نوح نبی، به ما بخشید. از آن زمان بدین سو تحت حکم ماست و اکنون نیز چنین است. اینک این‌ها قصد تصاحب آن دارند.»

حضرت پیغمبر فرمود: «متعلق به هیچ یک از شما نیست. اینجا دیار اجنه نیست. از این پس بدین دیار نروید.»

پس از آن، هیچ یک از جنیان در آنجا نماند و همان سال انوشیروان عادل از حضرت رسالت رخصت گرفت و این قلعه قمرالقم را تعمیر کرد؛ لذا نخستین بانی اش حضرت نوح و دومین بانی اش حضرت کسری، انوشیروان عادل، است. این واقعه بر روی ستونی بلند نوشته شده بود.

توصیف شهر قمرالقم: چون حضرت پیغمبر به اجنه گفت که «اینجا متعلق به شما نیست، بلکه شهر قم از آن امت من است، از این پس از این شهر مهاجرت کنید و به جایی دیگر روید»، بر اثر آن کلمات مبارک، هیچ قومی از اقوام جن در شهر قم نماند و اکنون اجنه نمی‌توانند

وارد شهر قم شوند و اگر وارد شوند، سالم نمی‌مانند و هرگز مردم شهر قم دچار صرع نمی‌شوند. عجیب آنکه می‌گویند که اگر در دیگر شهرها شخصی دچار صرع شود، یعنی جن‌زده شود، اگر به شهر قم بیاید و بماند، به امر الهی از مرض صرع خلاص می‌شود، اما اگر باز به دیاری دیگر رود، دچار صرع می‌شود؛ العهدة علی الراوی، اما محقق است که در شهر قم انسان مصروع نیست.

حقیر در اثنای سیاحتم در قرم، در نزدیکی قلعة آق کرمان، تختگاه صلصال، یک قلعة قمرالقم دیدم. به گفته مورخان یونان، قمرالقم روم، قلعة آق کرمان است. گرچه آن قلعه را سلطان بایزید در ۸۸۹ فتح کرد و جزو دیار اسلام شد، اما دریای قم در شرق آق کرمان هنوز تحت حکم اجنه است. اگر انسان وارد آن شود، سالم بیرون نمی‌شود و می‌میرد. یک‌بار که قزاق‌های وحشی به قصد غارت آق کرمان، با ۱۵۰ کشتی و پنج‌هزار قزاق به آن دریای قمرالقم وارد شدند، یک نفر جان به در نبرد و ۱۵۰ کشتی آنان در ساحل ماند. این واقعه محقق است و چون در نزدیکی روزگار ما روی داده است، کسانی چند آن را به خاطر دارند.

اکنون در آن قمرالقم، کمان‌های کوچک، تیرها، جام‌هایی به ظرافت پوست گردو، کاسه‌ها و چندصد هزار اشیای کوچک جنیان موجود است؛ اشیایی که اگر در آتش انداخته شوند، نمی‌سوزند و اگر در آب انداخته شوند، فرو نمی‌روند. قمرالقم معدن اشیای عبرت‌نمون است. ان‌شاءالله در محلس تحریر می‌شود.

این قمرالقم عراق به دست بنی‌آدم معمور شده است، اما قوم بنی‌موال و قوم قیس بیش از اجنه اینجا را اشغال کرده و مانع معمور شدن آن می‌شوند. پس از انوشیروان، در سال ۲۵۴، مأمون خلیفه اینجا را آباد کرد. سپس شاه غیاث‌الدین و یعقوب شاه پسر تیمور خان آباد کرد و به دست چند پادشاه افتاد. در سال ۹۴۱ به دست سلیمان خان و مراد خان ثالث فتح شد، اما پس از آن در دست عجم ماند.

در دوران سلیمان خان، در سال ۹۵۳، القاص میرزا بن شاه اسماعیل اینجا را ویران کرد. سبب این ویرانی آن بود که چون شاه طهماسب، برادر بزرگ‌تر القاص میرزا، شاه ایران شد، حکومت شروان و شماخی را به برادرش کوچک‌ترش، القاص میرزا، داد، اما القاص در ادعای شاهی باقی ماند. در آخر، القاص میرزا با برادرش شاه طهماسب سازش نکرد و از ولایت قایتاق و دشت قبچاق به ولایت قرم، و از آنجا با کشتی به استانبول آمد و روی‌ها بر پای سریر سلیمان خان مالیندا در سرایی عظیم مقیم شد. بعد از آن، از ترکمان و کردستان و سایر نقاط، هشتاد هزار عسکر به القاص میرزا داده شد و او به سوی دیار بغداد رفت و از آنجا به همدان، درگین، مهربان، باغ‌جنان، جم‌جناب، شهربان، قم و کاشان تا اصفهان نصف جهان رفت و در طی هشت ماه شهرهای ایران و توران و آذربایجان را خراب و ویران کرد و آن‌قدر خزائن و گنج قارون و دفائن به دست آورد که حساب نتوان کرد. سپس به قشلاق حلب رسید و سریر سلیمان را بوسید و هدایا و تحف را که عدیل خزانه مصر بود، عرضه کرد. اینک از آن زمان بدین سو، این شهر به جهت رخنه و ویرانی القاص میرزا معمور و آباد نشده است.

چاه‌های آب: تعداد ۱۶۰۰ چاه آب دارد. چون یک جانب آن صحراهای بغداد است، نهر جاری ندارد. جمله عمارت‌هایش با آب چاه سیراب می‌شوند.

علما و مشایخ: علما و مشایخ بسیار دارد، اما اکثراً غیر اهل این دیار هستند. از اکراد سوران کسانی برای تعلیم علم بدین جا آمده‌اند که شافعی‌مذهب‌اند، اما مردم شهر جملگی شیعه هستند و در نشست و برخاست «یا علی» می‌گویند.

اقلیم شهر: شهر به قول بطلمیوس، در اقلیم عرفی نوزدهم واقع شده است. طالع عمارتش در برج قوس و بیت مشتری است؛ بدین سبب هوایش بسیار گرم است.

مأکولات و حبوبات: چون شنزار است، گندم و جوی آن کم است و اکثراً از صحرای کاشان و دیار حله می‌آید، اما هر نعمتش لطیف است و حلوائش از حلوائ بصره و حلویات قونیه تازه‌تر و خوش‌تر است. میوه‌ها: از میوه‌های گوناگون، فندق و پسته‌اش بسیار است. مشروبات: شربت شکر شیراز و هرمز، آب زوله، قوقنار و مثلش بسیار لذیذ و نیک است.

تعداد باغ‌ها: هزار باغ و باغچه دارد که از قدیم الایام هر کدام با مقصوره‌های گوناگون آراسته و با سکوه‌های نشیمن پیراسته است. باغ سرجم آن مشهور است.

تتمه شهر قمر القم عراق: این شهر قم در جانب شرق همدان واقع است و تا همدان پنج مرحله راه است. در گذشته شهری بزرگ و قلعه‌ای عظیم بوده است. به شهر قصر اللصوص نیز نزدیک است.

زیارتگاه اولیای عظام: در قبرستان بزرگ آن، در قسمی مستقل، ششصد اصحاب گزین مدفون‌اند که خلفای عباسی روی برخی از آن‌ها بناهایی ساخته‌اند که تاریخشان معلوم است.

از اینجا برخاسته، به دیار عقرب، یعنی قلعه کاشی، شهر قدیم کاشان آمدیم.

شهر کاشان

ستایش شهر کژدم آشیان، یعنی قلعه کاشیان، شهر قدیم ذی‌شان، یعنی مدینه کاشان

جمله مورخان عرب، عجم و یونان تعاریف این شهر قدیم و دیار عظیم کاشان را نوشته‌اند. اما مقدیسی، مورخ ارمنی، به سبب سفرش به این دیار، آن را نیک توصیف کرده است که نخستین بانیاش منوچهر است. چون به سبب زلزله خراب شد، چند سال معطل ماند و کان عقرب و عنکبوت

۱. در متن به صورت «قاشان» آمده است.

شد. بعد از آن، در باب لطافت آب و هوایش بحث شده است. خراب و ویران ماندن چنین شهر عظیمی در خاک عراق، معقول دیده نشد و در سال ۲۴۳ زبیده خانم، خاتون امیرالمؤمنین هارون الرشید، گنج قارون خرج کرد و این شهر را چنان آباد کرد که گویی شهر لارستان شد. آنگاه کاهنان جمع شده برای دفع فراوانی عقرب و عنکبوت آن، چهل گونه طلسم نهادند. اکنون پایه‌های این طلسمات در چند جای باقی مانده است. سپس، این شهر کاشان از پادشاهی به پادشاه دیگر منتقل شد و گاه آباد و گاه خراب شد. آخر الامر چون قوم مغول به سوی المستنصر بالله، خلیفه بغداد، آمد و بغداد را به قبضه تصرف خود درآورد، وزیرش آقاجای نامی در کاشان حاکم شد و چنان اینجا را آباد کرد که همچون دمشق شام شد. در آخر، پادشاه مغولان، یعنی اینچول شاه، از بغداد به کاشان آمد و بدین ترتیب کاشان پایتخت اینچولیان شد و آبادتر گشت.

در قوم مغول به شاهان، اینچولیان می‌گویند. اینچولیان مغول سه نفرند که هر سه در کاشان اینچول شدند و هر سه در این کاشان به قتل رسیدند. اکنون در خارج از کاشان درون قبه‌ای رفیع مدفون‌اند که به نام «مشهد اینچولیان مغول» معروف است.

در چند کتاب تاریخ آمده که قوم مغول طبق زبان خود به این شهر «قشوان» می‌گویند. اکراد «کشاو» گویند، هندیان «کژدمان»، یعنی دیار عقرب، و عرب «کاسبان»، یعنی کارکنندگان، و در لسان جغتای «کشان» و در لسان عجم «کاشان» و «قاشان» می‌گویند، زیرا قاف و کاف قریب‌المخرج‌اند، اما در زبان خلق، «کاشیان» و «قاشیان» گفته می‌شود. صحیح آن، «قاشان» است. نام قدیم شهر «قینمان» است.

بعد از آن، زبیده خانم در ۴۵۲ هفتمه آن را کامل کرد و بدان لفظ قاشان داد. بدان سبب چنین نام نهادند که قاشان به حساب ابجد، ۴۵۲ است. سپس در سال ۷۹۱، چون تیمور خان مالک عراق شد، طبق دأب^۱

ظالمانه‌اش هر دیاری را خراب می‌کرد، اما برای این شهر کاشان دل سوزاند و آن را تختگاه قرار داد و به پسرش یعقوب شاه احسان کرد. سپس، در سال ۹۵۴ به فرمان سلیمان خان، القاص میرزا بن شاه اسماعیل با گروهی از افراد آمد و هم این شهر کاشان و هم همدان را خراب کرد. از آن زمان به بعد رو به آبادانی بسیار نهاد که ما نیز به طریق قطره‌ای از دریا و ذره‌ای از آفتاب توصیف می‌کنیم:

قلعهٔ قین کاشان

قلعهٔ قین^۱ به دست منوچهر، نخستین بانی کاشان، بنا شده است که در صحرایی در منظر کاشان واقع است. کوه قین قبان در جانب قبلهٔ کاشان قرار دارد. قلعه دو فرسخ دورتر، در دامنهٔ این کوه سربه‌فلک کشیده، در چمنزاری چون گلستان و بوستان، به شکل مربع و طویل واقع شده و با گل بنا شده است، اما از قلعه‌های سنگی استوارتر و همچون کمینگاه است. همانند قلعهٔ ماغوٹ در جزیره قبرس است. محیط آن ۱۳۷۰۰ گام است و این تعداد از روی دیوار قلعه شمارش شده است، اما از کنار خندق، هجده‌هزار گام است. خندقی بسیار عمیق دارد. قعر خندق آن قدر تمیز و پاک است که در آن هیچ خس و خاشاک و ریشه و ساقهٔ گیاهان نیست. برای مصون ماندن دیوار آن از باران و آفتاب، سرپای آن را با گچ پوشانده‌اند که قلعه‌ای نمایان، مانند مرواریدی سفید شده است. ارتفاع دیوارش هشتاد ذراع است و عرض آن بیست ذراع. بر روی دیوار آن چند سوار می‌توانند چوگان بازی کنند.

این شهر اندکی از شهر قم کوچک‌تر است.

آب‌های جاری: آبش جملگی از کوه قین قبان می‌آید و با نهر دوماتیز درآمیخته، جملهٔ عمارات و باغ و بوستان‌ها و گلستان‌های شهر را سیراب می‌کند.

۱. در متن اصلی به صورت «قین» آمده است.

مذهب مردمان: جمله مردمانش شافعی مذهب اند، اما همگی از شیعه و سنی محب خاندان هستند.

اقلیم شهر: به نقل بطلمیوس، این شهر در اقلیم عرفی نوزدهم واقع شده است. به نقل ملا قولغه شاه، طالع عمارت این شهر برج عقرب و بیت مریخ مائی است، لذا عقرب و عنکبوت در این شهر بسیار یافت می شود و مردم مریخ صفت آن، خونریز و جنگاورند.

صنایع و هنرها: جمله اهالی، اهل کار و دکان هستند. برخی از انواع سلاح هایی که در اینجا استفاده می شود، در دیاربکر و جیسکا به کار نمی آید. حقا که مردم این شهر از این جهت ید طولایی دارند.

میوه های شهر: جمله میوه هایش ممدوح است اما آلوی بخارایی و تخم مرغابی این شهر در جایی دیگر یافت نمی شود. گلابی ملجه و عباسی اش ممدوح سرزمین عراق است. زردآلوی قمری اش بسیار آبدار و لذیذ و همچون زردآلوی حموی شام است.

تتمه کلیات: چون در این شهر عقرب بسیار است، بعضی مورخین عجم از این شهر با نام شهر کزدم یاد کرده اند. چنان عقرب هایی دارد که هر یک گویا به قدر خرچنگ های بحر روم است. چون دمش را کج می کند و برای صید حشرات زمین می رود، همچون مارمولک می جهد و شکار را می گیرد. اگر سُم قاطر یا پاشنه شتر را بگذرد، امان نمی دهد و هلاک می کند. از حکمت خدا، چون خاتون هارون الرشید این شهر را آباد می کرد، کاهنی یافت و برای این وفور عقرب طلسمی نوشت و در دیری به نام «ناوان» دفن کرد. بر آن طلسم، به حساب ابجد، «مسافرم مسافرم» نوشته شده است. اکنون اگر غریبی به این شهر آید و قبل از ورود سه بار بگوید «مسافرم مسافرم»، و بعد وارد شود، به امر خدا ضرری به او نمی رسد. حقیقت این است که چنین حیواناتی چه جان ها که به درد نیاورده اند، حتی بابا عبدی خراسانی، از همسفران ما، چون در شهر بالکسیر آنتولی از کک متأذی شده است، منظومه ای شکایت آمیز نوشته و از عقرب های کاشان نیز یاد کرده است:

ابیات برغوثیه^۱

نه پیره هر بری بر یردن ایدر ایسه هجوم
نه پیره بیلمز امان، ویرمز امان جانہ قیار
پیره بر هیئت ایله خلقه هجوم ایلر که
دیوی ده باغلاسه لر ایلیه مز بونده قرار
بویله جه بر پیره یی گورسه لر ایدی بی شک
اهل قاشان دیر ایدی عقربه رحمت هر بار
بالکسریده خدا عبدی به قیلمزسه مدد
پیره لر آنی شهید ایلیه جک زال و نزار^۲

اوصاف زیارتگاه ملوک و سلف سلاطین: چون حضرت عمر، رضی الله عنه، بصره را از دست خوارج بیرون کرد، جمله اصحاب کرام و حضرت خالد بن ولید به سوی کاشان آمدند و در جنگی عظیم، چند صحابه کرام و مهاجرین و انصار بنام در اینجا شهید شدند. آخر کار، فتح کاشان به دست اسود بن مقداد میسر شد و شهر چند سال در دست اصحاب گزین ماند و آباد شد. اکنون چند هزار صحابه و چند هزار اولاد صحابه در محلی به نام «قرافه عرب» مدفون هستند که مزارشان با سنگ مزار، معلوم و آشکار است و زیارتگاه اهل دل است. این شهر را نیک تماشا و سیر کرده، از اینجا به جانب مشرق در میان روستاهای آباد رفتیم و به روستای زلین آمدیم؛ دهی زیبا است با دوهزار خانه، مسجد جامع و باغ و باغچه.

۱. برغوث: کک در زبان عربی

۲. چه ککی که اگر هر کدام از جایی هجوم آورند، نه امان می دانند و نه امان می دهند و نه جان را دریغ می دانند / کک با هیتی به خلق هجوم می آورد که اگر دیو را هم ببندند، نمی تواند در برابر آن دوام آورد / اگر اهل کاشان این کک ها را می دیدند، هر بار می گفتند که رحمت بر عقرب باد / اگر خدا به بنده اش در بالکسیر مدد نکند، کک ها او را زار و نزار شهید خواهند کرد.

از اینجا باز به سوی شرق رفته، به شهر هندوانه، یعنی شهر جریان قان،
آمدیم.

شهر جریان قان

چون این شهر به دست امیر جریان قان، برادر حاتم طایی و از امرای
انوشیروان عادل، در ششمین سال از تولد حضرت پیغمبر بنا شده به نام
جریان خان مشهور شده است. مغول‌ها به این شهر قان می‌گویند. قان به
زبان چینی و مغولی به معنی حاکم است. اینجا در خاک عراق و تحت
حکم شاه عجم است و سلطان نشینی است مستقل در ایالت کاشان که
هزار نوکر گزیده دارد.

حصارش خراب است اما شهر آن معمور و آباد است. جمله اطرافش
را خندقی گلین فرا گرفته است. چهارده دروازه دارد: دروازه شهر مهربان،
اصفهان، کاشان، ساوه، ری، دماوند، بغداد، دیلم، شهریان، درتنگ، قم،
الموت و غیره. خلاصه چهارده دروازه است.

اکنون شهری که در درون این دروازه‌هاست، شهری مزین است که
جمعاً هفت هزار خانه آباد و معمور و هفتاد مسجد دارد. مسجد جامع،
حمام، کاروان‌سرا، چهارسوق و بازارش بسیار آباد و مزین است.

مردمش جملگی شیعه‌اند، اما اگر عارفان و ظریفان عجم را بشماریم،
ظرافت و خلق خوش و نیکویی مردمان این شهر به زبان می‌آید. جملگی
نکته‌دان فارسی، جوانمرد و دریادل هستند؛ خصوصاً کودکانشان که بسیار
نجیب و رشیدند و در مکتب، حروف هجی را بدین منوال قرائت می‌کنند:

تَهْجِی حروف در دیار عجم

اولاً (الف)، بیله الا ابل و الا ال اللی ال اب؛

(ب)، بیله بلا بیل و بلا بل بللی بل بب؛

۱. جریان قان هم‌اکنون به صورت دهی با نام جریانلو، در بخش مرکزی شهرستان رزن، در استان
همدان واقع است.

(ت)، تيله تلا تئل و تلا تل تئلی تل تئ؛
(ث)، ئيله ئلا ئئل و ئلا ئل ئئلی ئل ئئ؛
(ج)، جيم جيله جلا جئل و جلا جل جئلی جل جئ؛
(ح)، حا حيله حلا حئل و حلا حل حئلی حل حئ،
الخ.

۲۹ حرف هجا این گونه تلاوت می شود، اما این حروف هجا با اعراب
معجمه این گونه خوانده می شود:

(الف)، زیر نه زیر ئی پیش ئو؛
(ب)، زیر به زیر بی پیش بو؛
(ت)، زیر ته زیر تی پیش تو؛
(ث)، زیر نه زیر ئی پیش ئو؛
(ج)، زیر جه زیر جی پیش جو؛
(ح)، زیر حه زیر حلی پیش حو،
الخ.

اهالی شهر: اهالی این شهر به چند گونه علوم غریبه و عجیبه و فلسفیات واقف اند، اما این ظالمان، سخت شیعی اند. جمله مردمان خفتان دوروی قلمکاری و خلکاری پوشیده، تاج بر سر می نهند، قبا ی سبز می پوشند و کمخای سبز در پا می کنند. اکثر خلقش طبق علم موسیقی، خواننده اند که هر یک در محل های عیش و طرب، دایره ای در دست گرفته، در دوازده مقام و ۴۸ ترکیب و ۲۴ اصول، به صوت خوش در مقام اصفهان می خوانند، به طوری که شنندگان حیات جاودانی می یابند. مربع ها و کار و نقش تصنیف هایشان اکثراً به طرز خراسان ساخته می شود. بعضی از اشعار و نغمه های مناسبشان چنین است:

مقام: صبا؛ اصول: او فر؛ بسته: قره چیقا

تبریزک باغی گوزل ای جانم باغچه‌سی داغی گوزل ای جانم
دون ایشیتدیم که رقیبیم اولموش بو خبر دخی گوزل ای جانم

این را با صوتی خوش می خوانند.

مقام: عراق؛ اصول: سماعی؛ طرز: لارستانی

نه هوای باغ و نه ساز، نه کنار کشت ما را

همه حیرتم به دهقان، همدان بهشت ما را

درگزين بهشت ما را، شهربان بهشت ما را

دیر، دیرتن، تن، تانا درنی

تللره تللره تانی تانی، تانی تانی

بدین وجه در گوشه به گوشه صحرا، سوز و ساز آغاز می کنند.

اگر ارباب معارف این شهر را به قدری که می دانیم، تحریر کنیم،

کتابی مستقل می شود.

به نقل ملا خداداد کرمانی، صاحب سخن در علم اسطرلاب، این شهر

جربان قان در اقلیم عرفی نوزدهم واقع شده است. طالع عمارتش در برج

میزان و بیت زهره هوایی است. بدین خاطر مردمش به میزان حرکت می کنند

و مانند برج میزان، به تعادل روزگار می گذرانند. و چون در بیت زهره است،

جمله مردمانش رقااص، خواننده و سازنده، و بزرگ و کوچکش، هوایی

هستند.

چون هندوانه این شهر بسیار است، مورخان عجم به اینجا شهر هندوانه

گفته اند. دیگر میوه هایش نیز فراوان است.

زیارتگاه های شهر جربان قان: از این شهر تا شهر قم یک مرحله

راه است و نزدیک است. بر سر این راه، در خارج شهر، قبرستانی هست

وادی خاموشان که به مصداق مصرع

۱. ای جان من، باغ تبریز زیباست، باغچه و کوهش زیباست / دیروز شنیدم که رقیبم مرده است،

ای جان من، این خبر نیز زیباست.

کیمی جم در کیمی دارا یاتان موتایی سویلتسه ک^۱
چندین خاقان و سلطان، اینچولیان، کیانیان، کسسرائیان، ساسانیان،
بایندری‌ها، عباسیان، ملکان و خان‌خانان و علمای ایران و توران در اینجا
مدفون‌اند؛ قبرستانی است این گونه وادی خاموشان.

از جمله این زیارتگاه‌ها، مقام قرقر، مقام حضرت خضر، مقام پنج
حسین، مقام رجال‌الغیب، مقام امنا، مقام نجبا، مقام بدلا، مقام اوتاد و مقام
نقبا هستند و مانند این‌ها بسیار است. جمعاً چهل مکان است و جمله
قوم عجم با اعتقاد پاک به این مقام‌های عالی معتقد هستند و اهل دل،
شب‌های جمعه این مقام‌ها را زیارت می‌کنند، رحمة الله علیهم و جمعین و
قدس الله سرهم العزیز.

از اینجا مایل به جانب شرق رفته، به شهر قدیم ساوی، ساخته آدم
دوم، یعنی نوح نبی، و سپس ساخته شاه کاوه، یعنی شهر عظیم و قدیم
ساوه، آمدیم.

شهر ساوه

اوصاف شهر قدیم ساوی، بنای آدم ثانی، یعنی شهر معظم ساوه
جمله مورخان هند، عرب و عجم، و دیلمی، و مقدیسی، مورخ ارمنی،
نوشته‌اند که پس از طوفان، حضرت نوح با کشتی‌اش بر اثر امواج دریا به
اینجا رانده شد و چون کشتی‌اش بر خاک نشست، فرمود: «قَالَ سَاوِي
إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ»^۱. سپس، خلاصی کشتی نوح از این پناهگاه
و قرار یافتن آن بر روی کوه جودی، در نزدیکی موصل، به زبان قصه در
سوره هود بر حضرت رسالت پناه نازل شده است. این آیه و آیه «وَقِيلَ يَا
أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ
عَلَى الْجُودِي»^۲ درباره حضرت نوح نبی نازل شده است.

۱. اگر این اموات خفته را به سخن آوری، بعضی جم هستند و بعضی دارا

۳. هود: ۴۴.

۲. هود: ۴۳.

حضرت نوح پس از طوفان، شهر جودی را بر روی کوه جودی آباد کرد. سپس شهر نوح آوند، یعنی شهر نهاوند، را ساخت. سپس پسرش، یافث، شهر قزوین را ساخت. بعد از آن، حضرت نوح نبی شهر قمرالمقم را ساخت و سپس این شهر ساوه را ساخت که پیش تر کشتی اش مدتی در اینجا توقف کرده بود، چرا که فرموده‌اند: «(سَاوِي) اِلٰى جَبَلٍ». پس از بنای این شهر، بدان «قعدِ ساوی» گفتند. «قعد» در عبری به معنی شهر است. حتی در تواریخ قبطی «قعد اسکندر»، «قعد مصر»، «قعد فسطاط»، «قعد حسن»، «قعد فلسطین» و «قعد دمشق شام» آمده است.

پس از طوفان نوح، این شهر ساوه آن قدر آباد شد که کمال وسعت آن، طولاً و عرضاً در سه روز طی می‌شد.

بعد از آن، ششصد سال پیش از ولادت حضرت پیغمبر، در زمان حضرت عیسی، بخت‌النصر در طلب خون یحیی به این شهر ساوه آمد و متجاوز از دویست هزار یهودی را کشت و شهر را خراب کرد. بعد از آن، شاه یزدجرد اینجا را آباد کرد و نام آن را به خلاصه ساوه نهاد. اکنون در خاک عراق و تحت حکم کاشان، سلطان‌نشینی مستقل است و هزار نوکر گزیده دارد. ملا، خواجه، نقیب و دوازده قاضی دارد، اما قلعه ندارد. در قدیم با گل بنا شده بود و چون در انتهای سرحد است، حصارش خراب مانده است، اما شهر آن در خارج حصار، جملگی پنج هزار خانه گلین یک طبقه و دو طبقه آباد دارد. الحاصل، آنکه جمیع خیرات و عمارات آن مانند شهر قم است.

اما آب و هوای این شهر و زیبایی و تندرستی مردمانش و باغ و باغچه‌اش، پس از شهرهای کاشان و همدان، برتر از سایر شهرهاست. جمله مردمانش شیعه‌اند اما در میانشان ستیان بسیاری هست، ولی سب کنندگان چهار یار گزین در بین آنان نیست؛ از هر شاه، حکم شاهی برای عزل ابد و نفی بلد سب کنندگان در دست دارند.

این شهر چندصد گونه محاسن دارد که در هفتاد فصل باید نوشت، اما

برای عدم تطویل، در مسوده مان به همین مقدار کفایت کردیم. اما دو چیز از محاسن آن موجب تحسین است. اولاً مردم این شهر جملگی عسکرند و محتاج هیچ چیز نیستند. مرجحاً به قوانین ضبط و ربط و نرخ معاملاتشان. هر شب جمله دکان‌ها باز می‌مانند و همه در خانه‌های خود، بی‌باک و بی‌پروا می‌خوابند و نگاهبانان و پاسبانان تا صبح به نگاهبانی می‌ایستند. آن قدر شهر محفوظی است که حتی سگان درنده نیز به ما کولات و مشروبات و باغ‌ها و دکان‌ها دهان دراز نمی‌کنند. هیچ کس به آشپزی فراوان در چهارسوق دست‌درازی نمی‌کند.

دیگر آنکه جمله ما کولات و مشروبات آن از قبیل تخم مرغ، مرغ پخته، شوربا، پلو و هر یسه، جملگی با «وزن علی» فروخته می‌شوند و اصلاً کیل، شینیک، قوطی و پیمانه استعمال نمی‌کنند؛ مردم شهر بدین وجه عهد و پیمان کرده‌اند. شهر چنان پرغنیمت است که یک گز گندم دانه‌دار، نیم عباسی است، یک من نان سفید، یک قصبکی تفلیس است و یک شق کره، سه قصبکی است؛ تا بدین حد وفور نعمت و ارزانی است.

چون جمله خلقتش عالم و مدقق‌اند، سخت محاسبه‌گرند و در کار و کسب خود، تا یک دانه را حساب می‌کنند و می‌گویند «قانون شیخ صفی است» و بالجمله طبق نرخ شاهی می‌دهند.

مقدار نرخ و اوزان این شهر: «گز»، ۷۴۸۰۰۰ درهم است. «شق»، ۶۲۴۰۰ درهم است. «قفیز»، ۱۲۴۸۰ درهم است و یک قفیز، دوازده «صاع» است. «مکوک»، ۱۵۶۰ درهم است. «صاع»، ۱۰۴۰ درهم است. «مُد»، ۵۲۰، «متن»، ۲۶۰، «رطل»، ۱۳۰ و «استاد»، ششصد درهم است. «درهم» به قدر سنگینی ۳۳ جو، «مثقال» به قدر سنگینی صد جو و «قیراط» به قدر سنگینی پنج جو است.

در طول، «فرسخ» معادل دوازده هزار گام است. «میل» چهارهزار گام

است. یک «آدیم»، چهار «آیاق» است. یک «آیاق» متوسط، سرتاسر به طول ۲۲ جو است. یک آرشون خیاطی، سه وجب است. یک وجب معادل طول بیست جو است. یک آرشون «چوقه»، سه وجب و دو انگشت است. آرشون «معماری»، یک ذراع خیاطی و بیشتر از یک ثلث است. «ذراع مکی» در زمان تعمیر مکه مکرمه به دست حضرت زبیر ایجاد شده است که یک ونیم ذراع خیاطی است. با این حساب و کتاب‌ها، مردم شهر ساوه در علم ارقام گویا «فیض الله هندی» هستند.

از این شهر باز به جانب جنوب رفته، به روستای حیدرقان آمدیم. دهی است آباد با صد خانه، مسجد جامع و کاروان سرا. از اینجا به طرف جنوب رفته، به روستای سلطان دوزق آمدیم. خاصه خان‌های کاشان است و دهی است آباد با هزار خانه. از اینجا باز به جنوب رفته، به شهر ساخته کیومرث، شاه ایران، شهری نظیر شهر «طرخوی اندری» داغستان، یعنی شهر عظیم و شهیر ری، آمدیم.

شهر ری

اوصاف بنای شاه کیومرث، یعنی شهر عظیم ری طبق قول مورخان ایران زمین و درگزین عراق، نخستین بانی این شهر، کیومرث شاه، از شاهان قدیم ایران و توران، است. به مرور ایام، از هر طرف یاغیان و طاغیان رخنه کرده شهر رو به خرابی نهاد، اما بعدها هوشنگ شاه مجدداً آن را بنا کرد و چنان آباد و معمور شد که شهر بغداد قدیم در برابر آن همچون دهی نیز نبود. طبق عادت چرخ کجرو، از چند هزار پادشاه به پادشاهی دیگر منتقل شده است. اکنون در خاک عراق و تحت حکم عجم، در جانب غربی کوه دماوند، در دشتی چمنزار و لاله‌زار، مانند شهر

بورسا، تَموج می کند و شهری است دلشاد و آباد، مزین به لایه لایه باغ‌های چون باغ ارم.

طول این شهر آباد از شرق تا غرب دو فرسخ، یعنی ۲۴ هزار گام، است. مانند شهرهای تیره و مانیسا طویل است اما عرضش نصف فرسخ است. به فاصله دو مرحله از اینجا در جانب غربی شهر، کوه اقرع واقع شده که مرکز کردستان است. شهر ساوه در جانب شرقی این شهر ری است و سه مرحله فاصله دارد، اما ما آهسته آهسته در دو متران آمدیم.

حاکمان شهر: خان نشینی است فرحزا که به عشق هفت یار، مالک هفت هزار نوکر است. ملای شهر، خواجه انام، شیخ السادات کرام، دیزچوکن آغاسی، قورچی باشی، یساول آغاسی، کلانتر، داروغه، منشی، شه‌بندر، اشیک آغاسی و مهماندار دارد. حقیقتاً این حاکمان چنان در شهر اجرای عدل و داد می کنند که گویا عدالت کسری انوشیروان است.

عمارت‌ها و خانه‌ها: گرچه قلعه‌اش مانند سایر دیارها معمور نیست، اما شهرش سخت آباد است. ۹۸۰۰ عمارت دارد که همه باغ و باغچه دارند. درون هر عمارت حداقل ده پانزده خانه هست که بنایشان جملگی از آجر است. در و بامشان با گِل مستور است. اما در چهار سوی شهر، خندقی وسیع و عمیق قرار دارد که از این جهت، شهر از یاغیان و طاغیان در امان است. در اطرافش هشت دروازه دارد، اما جملگی از چوب هستند. راه‌های شهر بسیار تنگ است، زیرا از خوف یاغیان صحرانشین و گُرد، راه‌ها را تنگ ساخته‌اند تا اگر دشمن از یک طرف به شهر ظفر یافت، نتواند به دلیل ازدحام و عسرت از راه‌های تنگ بگذرد و از هر بام و روزن و پنجره هر خانه و درها و شاه‌نشین‌ها، صاحبان خانه با تیر و تفنگ و فلاخن و سنگ، دشمنان را بزنند و بدین وجه از آنان انتقام گیرند. با این فکر، راه‌های شهر را مانند شهر مصر تنگ ساخته‌اند. حقیقتاً هر خانه‌ری

مانند خانه‌های جزیره ساقیز^۱ و حلب، مانند قلعه، محکم است. چشمه‌های شهر: درون شهر جملگی ۱۱۰ چشمه هست که آیندگان و روندگان و چهار پایان و مسافران از آن می‌نوشتند. صاحبان باغ‌ها از آب چاه می‌نوشتند. به عشق شهیدان کربلا، در هفتاد جای در درون و بیرون شهر، سقاخانه تشنگان هست که هرکدام را یک صاحب خیر برای روح شهیدان دشت کربلا ساخته است: از جمله سقاخانه شاه که بسیار معمور است.

آب‌های روان: در جانب غربی این شهر، دو نهر کوچک از کوه دماوند آمده، باغ و بوستان‌ها، خانه‌ها و عمارات شهر را سیراب می‌کنند. در این شهر قناتی نیز روان است.

چاه‌های واقع در خانه‌ها: چون آب روان شهر از معادن آهن کوه دماوند می‌آید، مطبوع نیست. بدین جهت درون شهر، نه‌هزار چاه آب سرد همچون یخ‌باره هست و حقا که بسیار لذت‌بخش و شیرین‌اند.

باد صبای ایران زمین: هوای شهر ری مانند شهرهای دیگر مطلوب نیست و بسیار گرم است. در تابستان و زمستان جمیع مردمانش هر شب بر پشت بام‌ها تخت نهاده بر روی آن می‌خوابند و کسب طراوت می‌کنند. شب‌هایش بسیار لطیف است.

اشیای عبرت‌نمون: اگر چند جای در اطراف این شهر را حفر کنند، سنگ‌های ذی‌قیمت لعل بدخشان، یاقوت و سیلان اردبیل بیرون می‌آید که شرح نتوان کرد. دیگر امر عبرت‌نمون آن، اینکه هنوز هر ساله خزائن قارونی و خزائن فراوان در شهر یافت می‌شود.

اقلیم شهر: به نقل حکیم بطلمیوس، شهر ری در اقلیم عرفی نوزدهم واقع شده است. ملا تاج شاه نیز چنین گفت، اما نتوانستم ارتفاع خورشید را اندازه بگیرم.

طالع عمارت شهر: چون این شهر را کیومرث شاه برای نخستین بار

۱. این جزیره با نام یونانی «خیوس» هم‌اکنون در خاک یونان قرار دارد.

بنا می کرد، طالع آن در برج اسد و بیت خورشید بود، بدان سبب مردم آن مانند شیر، پرهیت هستند. نیز چون در بیت خورشید بود، تأثیر خورشید بر این شهر بسیار است.

تمه وصف شهر: آب‌هایی که از کوه دماوند در جانب غربی شهر می‌آید، چندان مطلوب نیست، اما مزارع و بوستان‌های این شهر و روستاهای ری در جانب شرق را آبیاری می‌کند.

اوصاف ییلاق کوه دماوند: اینجا کوهی است سربلند، و در زمان قدیم با هفت قلعه، آباد بود، اما الان یکی از آن‌ها آباد است که با نام قلعه دماوند، مشهور آفاق است. در سال ۹۹۵، سنان پاشا جغاله‌اوغلو، از وزیران مراد خان ثالث، طی هفت روز قلعه دماوند را فتح و با خاک یکسان کرد و از کوه دماوند، پانصد هزار گوسفند ببرد. اکنون باز در این ییلاق یک هزار هزار حیوان یافت می‌شود. خان ری که از سوی شاه عجم منصوب شده، از ترکمن‌های افشار، کهرانی و دمبولی حق ییلاق می‌گیرد، اما باز حاکم عمادیه و امیر عقره، از عرب‌ها، ترکمان‌ها و اکراد زیباری که در جانب قبله و غرب کوه دماوند ییلاق می‌کنند، حق ییلاق می‌گیرند؛ بدین مرتبه کوهی عظیم و پرمحصول است. معادن آهنش بسیار است و بدین جهت آبش نفعی ندارد. در شمال کوه دماوند، کوه عقره واقع شده است.

اوصاف کوه عقره: لقب صحیح آن «کوه اقرع» است. این کوه از جانب شمال غرب شهر ری نمایان است، اما سه مرحله از شهر دور است و کوهی است بی‌درخت و عریان که سر به فلک کشیده و مشاع با امیر عقره کردستان و عجم است، اما گیاهان و نباتاتش فراوان است و آب روان دارد. پیش‌تر چون به عمادیه می‌رفتیم، در این کوه عقره مکث کرده بودیم. به گفته ملا کارونی، در این کوه معدن طلا هست اما چون در دیار اکراد است، زر خالص از آن حاصل نمی‌کنند و حاصلش، خرجش را تکافو نمی‌کند. حاشا که این، خبری دروغ است. این حقیر چون در تماشای

شهر ری بودم، از کوه اقرع هفت قطار بار قاطر گرد زر نزد خان ری آوردند و خان، آن‌ها را با تیزاب شست و سپس در آتش انداخت و زر خالص حاصل کرد که توصیف نتوان کرد. سپس خان، باز با آن قاطرها قالب‌های زر را نزد شاه فرستاد. اکنون قالب زر اقرع در ایران معروف است. اگر در اطراف شهر ری پی عمارتی را حفر کنند، از زیر آن پنج ده یا پانزده قطعه سنگ‌های ذی‌قیمت لعل و الماس و یاقوت بیرون می‌آید و صاحب زمین، آن‌ها را به قیمت کلان فروخته، بنایش را با پول آن‌ها می‌سازد. تماشای عجیب: درون و بیرون این شهر، هر سال البته یکی دو مال دینه خارج می‌شود. اکنون بدین سبب چند هزار تن از خلق‌الله از کسب و کار و پیشه‌شان آواره شده، شب و روز فرهادوار می‌کوشند و در یافتن گنج اهتمام می‌کنند و بدین وجه خود را به دربه‌دری معروف کرده‌اند و این چنین وجود خود را فنا می‌کنند. یکی از این فنا کردن‌ها، آن است که بدین عنوان که در فلان جا گنج هست، چند صد نفر از سوی خان در آن خانه جمع شده، تیشه‌ها می‌زنند و این شهر آباد را مانند مصر قدیم، خراب و ویران، و آشیان بوم و غراب می‌کنند.

زیارتگاه‌های شهر ری: در زمان خلافت حضرت عمر، و در دوران شاهزادگی امام حسین علیه السلام و زمان بعضی از اولاد دوازده امام، جمعی از صحابه گزین و مهاجرین و انصار مأمور شده، جمله مردمان شهرهای مکه و مدینه را که در این شهر ری ساکن شده بودند، چون به دار آخرت منتقل می‌شدند، آنان را در قبرستان این شهر دفن می‌کردند. اکنون مقابر اصحاب گزین در جانب قبله شهر، زیارتگاهی عظیم است و چندین عالم، ولی، صالح و فقیه و شاعر در اینجا مدفون‌اند.

زیارتگاه شاهرخ‌قای: در قبه‌ای رفیع آسوده است.

زیارتگاه سلمان کوفی: پیر سقایان است و حضرت علی کمر او را بسته بود. در سی سالگی وفات کرد. او در قبه‌ای خارج از این شهر مدفون است. پس از آنکه شهر ری را این گونه تماشا کردیم، به جانب غرب، مایل به

سمت قبله کوه دماوند رفتیم و به روستای شیرعلی آمدیم که کلاتر نشینی در خاک ری است.

از اینجا گذشته، در میان سایه سارها و باغ و بوستان‌ها از چشمه‌ها آب فراوان نوشیده، رفتیم و به عدیل گل کند، یعنی قلعه کوه دماوند، رسیدیم.

قلعه کوه دماوند

پیش‌تر خلفای عباسی در زمین آن قلعه‌ای شناخته بودند اما چون بنایش از آجر بود، به مرور زمان بر باد رفت. اخیراً در سال ۹۹۵، سنان پاشا جغاله‌اوغلو، از وزیران مراد خان ثالث، سردار معظم شده به دیار بغداد آمد و از آنجا با عسکری دریا مثال از راه جم‌جمال، عنان به سوی تبریز، در ولایت آذربایجان، کشید و شهرهای ری، قم، کاشان، درگزین، همدان، مهربان، باغ‌جنان، اللصوص، قزوین، جم‌جناب و قلعه‌های شهریان، کنگاور، نهاوند، سهند، اردبیل، سرراه، کهروان، مراغه، قره‌قان و سلطانیه تا شهر تبریز را نهب و غارت کرد یا عهد و امان گرفت. زیرا پیش‌تر، جغاله‌اوغلو در پای قلعه سراو چنان منهزم شده بود که هیچ سرداری از دولت عثمانی چنین منهزم نشده بود. لذا، جغاله‌اوغلو برای گرفتن انتقام این بدنامی از عجم، از مرکز خلافت بغداد لشکر کشیده، به نیت غزه، از قلعه جم‌جمال روزهای بسیار راه پیموده، به قلعه پیلهور و از آنجا به قلعه دینور و از آنجا به قلعه دست‌پول و از آنجا به قلعه سرخ‌بید و از آنجا به کوه عبرت‌نمون بیستون رفته، قلعه‌ای کوچک در آنجا بنا کرد و سپس منازل را پشت سر نهاده، به کوه دماوند آمد و دید که در راه‌های بغداد و همدان و تبریز قلعه‌ای که محل پناه و گریز شود، موجود نیست. در آخر با جمله غازیان مشورت کرد و بنا کردن قلعه‌ای استوار در کوه دماوند را رأی احسن دید و به ساختن قلعه‌ای در کوه دماوند مباشرت کرد.

خود نیز با عساکر دشمن شکارش جمله ۶۶ پارچه قلعه در آن حوالی را فتح کرد و تا شهر تبریز، جمیع قصبات و قراء و شهرها را ویران و با خاک

یکسان کرد و آن قدر سر قزلباشان قلاش را با شمشیر آتش بارش تراشید که کم مانده بود وجود تمام ایرانیان را از صحیفه عالم بردارد. آن قدر مال فراوان از غارت این دار و دیارها جمع شد که حسابش را خدای بی چون می داند. جمله غازیان مسلمان با این همه غنائم غنی شدند و ده هزار هزار بار بیشتر از شکستشان در سراو، با حرص از عجم انتقام گرفتند، به طوری که هنوز این واقعه در دیار عجم داستان دوستان است. بعد از آن، سردار جغاله اوغلو دوباره به جانب بغداد رفت و چندین قلعه استوار را فتح کرد و هنگامی که به قلعه‌ای که امر به بنایش در کوه دماوند داده بود، آمد، قلعه هنوز کامل نشده بود. پس با عساکر پیروز سعی تام و بذل اهتمام کرد و در سال ۹۹۵ بنای قلعه دماوند خاتمه یافت و سه هزار نفر را به همراه هفتاد توپ و چند هزار گونه مهمات و لوازمات در آنجا گماشت و خود عازم دیار بغداد شد.

شکل قلعه کوه دماوند بی مانند: قلعه‌ای است سر بلند بر روی تپه‌ای رفیع بر دامنه کوه دماوند. اما این نیز قلعه‌ای عظیم است که با گِل ساخته شده است، لکن در اطرافش خندق ندارد و دو دروازه دارد: یکی دروازه ری و دیگری دروازه بغداد. اکنون درون قلعه سیصد خانه و مسجد جامع مراد خان ثالث، کاروان‌سرا، حمام و به قدر کفایت دکان هست. محیط آن دوهزار گام است. سلطان نشینی است در دست عجم و تحت حکم شهر ری. هزار نوکر گزیده دارد. آب و هوا و باغ و باغچه‌اش با انواع زینت آراسته شده‌اند. باغ‌هایش دارای مقصوره هستند. جمیع خلقش شیعه مذهب‌اند.

کوه دماوند: این کوه نیز مانند اقرع و الوند کوهی رفیع است. در چراگاه‌هایش چند صد هزار حیوان چرا می کنند و فربه می شوند. بر روی این کوه کوچ نشینان عرب، عجم، ترکمان و تراکمه یمان بیلاق می کنند و به خان ری و والی بغداد حق بیلاق می دهند. از اینجا باز در صحرای دماوند از میان روستاها و شهرهای معمور و آباد

گذشته، پس از پنج ساعت به منزل پل شاه رسیدیم. این پل طاق‌دار در دیار عجم با نام «پل شاهی» مشهور آفاق است و نه طاق آن نشان از طاق کسری می‌دهند. جمله نهر دماوند و نهرهایی که از کوه بیستون می‌آیند، از زیر این پل عظیم می‌گذرند و با نهر دیاله آمیخته، از صحرای بغداد گذشته، به شط دجله می‌ریزند.

از این پل عبرت‌نما عبور کرده، در دامنه کوه بیستون در صحرای قلعه سرخید، سه منزل رفته، در چهارمین روز به قلعه کرمانشاه آمدیم. این قلعه ساخته شاه اسماعیل است و اوصافش پیش‌تر تحریر شد. از این محل، شهرهای نهاوند، قم و کاشان را سیر کردیم و دوباره ناگزیر از آمدن به قلعه کرمانشاه شدیم، زیرا از کرمانشاه تا دیار همدان سه منزل است و بر سر راه بغداد واقع شده است.

لکن این حقیر برای گشت و گذار این محل‌ها همچون هفت اختر دور دیار کرده، از کرمانشاه طی سه ساعت به جانب جنوب رفته، به روستای قاجار خان آمدیم. اینجا روستایی است آراسته با هزار خانه، مسجد جامع، کاروان‌سرا و حمام.

از اینجا باز هفت ساعت به سمت جنوب رفته، به روستای سهراب آمدیم؛ روستایی است آباد در خاک کرمانشاه با پانصد خانه و یک مسجد جامع.

از اینجا باز پنج ساعت به سمت جنوب رفته، به روستای سرخله آمدیم؛ روستایی است آباد با سیصد خانه دارای باغ.

باز از اینجا هشت ساعت به جانب جنوب رفته، به قصبه طاق کرای آمدیم. در زمان قدیم چون هلاکو خان مالک بغداد شد، پسرش، کرای خان، از صید و شکار در این محل حظ برده شهری در آن بنا کرد و نامش را «طاق کرای خان» نهاد. اکنون آن قدر معمور نیست اما در چند جای آن، نشانه‌هایی از طاق و رواق هست. خسرو پاشا، سپهسالار سلطان مراد رابع، چون همدان و درگزین را خراب و ویران کرده به سوی بغداد

می آمد، به جانب این طاق کرای روان شد و از راه ینی امام به اینجا آمد و طاق و رواقش را ویران کرد. اکنون از آن زمان بدین سو، ناتمام افتاده است؛ قصبه ای است در حدود قلعه درتنگ با هزار خانه، مسجد جامع، کاروان سرا و حمام.

از اینجا برخاسته، دو ساعت به سوی جنوب رفته، به تنگه درتنگ آمدیم. نعوذ بالله! جایی است مخوف، پر مخاطره، تنگ و صعب العبور که تجار چون از اینجا می گذرند، بارشان از روی قاطرها افتاده پایمال می شود و پیادگان نیز به سختی عبور می کنند. این تنگه درتنگ با نام سر راه درتنگ مشهور شده است.

انوشیروان عادل در این محل یک دروازه آهنین ساخته است، بدان سبب به آن درتنگ می گویند. صخره های دو جانبش سر به آسمان کشیده و آشیان شاهین و کورکور^۱ است. چون سلطان مراد رابع پس از فتح بغداد به استانبول بازگشت، وزیر اعظم، قره مصطفی پاشا، و ملک احمد پاشا، والی دیاربکر، به اینجا آمده با شاه عجم حدود را در این تنگه معین کردند و اکنون بر دهانه تنگه بر روی ستونی به خط جلی^۲، حدودنامه نوشته اند که سنگی مرمر است به طول یک میل.

داخل تنگه، حدود بغداد در عثمانی است و سمت بیرون آن، حدود شاه عجم است. در دهانه این تنگه و شاه گدیگی، غارها و حفراتی طویل و مرتفع به قامت شتر هست که عجم در اثنای جنگ، در اینجا ذخایر انبار می کند و از آنجا به جانب بغداد می رود.

به سلامت از این تنگه درتنگ گذشته، پس از پنج ساعت به زمین سنگلاخ، یعنی قلعه درتنگ^۳ آمدیم.

۱. نام گروهی از پرندگان شکاری

۲. نوشته ای که حروف آن آشکار و خوانا باشد.

۳. در زمان نگارش سیاحت نامه، قلعه درتنگ در خاک عثمانی واقع بوده است، اما هم اکنون این منطقه در استان کرمانشاه ایران قرار دارد.

قلعه در تنگ

نخستین بانی اش انوشیروان عادل است که برای محافظت از ارض عراق در برابر مغول، هند، ازبک و تاتار این قلعه را در دهانه این تنگ بنا کرد. اکنون مرکز سنجاقی مستقل در خاک بغداد و تحت قانون سلیمان خان است و صد عسکر دارد. خاصه امیر آن، ۳۲۰ هزار آچه است. امیر آلای و امیرینی چری و زعامت و تیمار ندارد، زیرا در زمان ثبت آن در دوران سلیمان خان، به عنوان ارض عراق نوشته شده است و روستاهای تیمار و زعامت ندارد. انتهای سرحد است و چون در میان دو شمشیر واقع شده به عنوان تیمار ثبت نشده است. اما روستاهایش خاصه امرایند و از نود پارچه روستای این ناحیه، هر ساله بیست کیسه به امیر و پنج کیسه به قاضی می‌رسد. دیزدار قلعه، سیصد نفرات قلعه، محتسب، باجدار و شه‌بندر دارد، اما مفتی و نقیب ندارد.

از اینجا باز به جانب قبله رفته، در پنج ساعت به خاک پاک قارانه، ساخته یزدجرد، یعنی قلعه درنه، آمدیم.

قلعه درنه

پس از هجرت حضرت پیغمبر، به دست یزدگرد شاه ساخته شده است و در آن زمان، شهری عظیم بوده است. بعد از آن، تیمور خان آن را ویران کرد. سپس، باز آباد شد اما خسرو پاشا، وزیر سلطان مراد رابع، آن را در سال ۱۰۳۹ ویران کرد. اکنون در دست عثمانی کمی آباد شده و طبق قانون سلیمان خان، سنجاقی مستقل در ایالت بغداد است. هزار عسکر دارد. خاصه امیر آن، ۴۰۶۹۳۱ آچه است. بیست کیسه عواید دارد. امیر آلای، امیرینی چری، تیمار و زعامت ندارد. چون با سنجاق قارانه در ایالت بغداد مشاع است، به آن درنه قارانه می‌گویند. قاضی، دیزدار، نفرات،

۱. در زمان نگارش سیاحت‌نامه، قلعه درنه در خاک عثمانی واقع بوده است، اما هم‌اکنون این روستا در استان کرمانشاه ایران قرار دارد.

محتسب، شه‌بندر و باجدار دارد اما مفتی، نقیب و امین ندارد. از اینجا باز شش ساعت به جانب قبله رفته، به منزل «خانقاه کبیر» آمدیم که تحت حکم سنجاق درنه است. خانقاهی بزرگ است که پیش‌تر شاه اسماعیل برای تاجرانی که در این مسیر آمدوشد می‌کنند، ساخته بود. سپس با عدالت عجم، هزار خانه در اینجا ساخته شد و آباد گشت. مساجد متعدد، کاروان‌سرا، حمام، بازار و دکانچه‌هایی مختصر و مفید دارد. از اینجا باز به جانب قبله رفته، پس از شش ساعت به منزل «خانقاه صغیر» آمدیم که کاروان‌سرای است بزرگ در ناحیه‌ای وسیع، اما بانی‌اش معلوم نشد؛ مهمان‌سرای است بر سر شاهراه در خاک سنجاق درنه. در جانب راست و چپ پانصد خانه و قصبه‌ای با مسجدی آباد، حمام و باغ و باغچه دارد.

قصبه‌های کردند، گیلان، آل صالح و چنگوله

قصبه کردند^۱: طبق قانون سلیمان خان، مرکز سنجاقی مستقل در خاک عجم منطقه عراق است. خاصه امیرش ۲۳۹۲۶۰ آقچه است. شهرستان است و در منطقه‌اش روستاهایی خاصه عواید بغداد دارد. از اینجا باز به جانب قبله رفته، به قصبه سنجاق گیلان^۲ آمدیم که مرکز سنجاقی مستقل در ایالت بغداد است و در سمت خاک عجم واقع است. طبق قانون سلیمان خان، خاصه میرلوا، دوست هزار آقچه است. قاضی‌اش ۱۵۰ آقچه دریافت می‌کند. در قدیم روستایی بوده است با نام جیلان. چون وطن اصلی حضرت شیخ عبدالقادر است، قصبه‌ای بوده آباد و معمور، اما اکنون چندان آباد نیست. چون موطن حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی

۱. در زمان نگارش سیاحت‌نامه، کردند در خاک عثمانی واقع بوده است، اما هم‌اکنون در استان کرمانشاه ایران واقع است.

۲. در زمان نگارش سیاحت‌نامه، روستای گیلان (گیلان غرب) در خاک عثمانی واقع بوده است، اما هم‌اکنون این روستا تبدیل به شهر شده و در استان کرمانشاه ایران قرار دارد.

اینجاست، به او عبدالقادر جیلانی می‌گویند، اما گیلانی نیست، چون که گیلان بندری است عظیم در شمال دیار عجم، در نزدیکی ولایات شروان و شماخی، در کنار بحر خزر و نزدیک قلعهٔ دمیرقاپو (در بند). اما این جیلان، سنجاقی مستقل در خاک بغداد است.

از اینجا به سنجاق آل صالح^۱ آمدیم. نخستین بانی اش آل صالح است. طبق قانون سلیمان خان، سنجاقی است مستقل. خاصهٔ امیرش دویست هزار آقچه است. قاضی اش ۱۵۰ آقچه دریافت می‌کند. در زمان اوزون حسن بایندری^۲ سرزمین عظیمی بوده است، اما اکنون بی‌بهره از آبادانی است. اکثر روستاهایش در عواید بغداد ثبت شده‌اند و یکی از امیران پاشا آن را التزام^۳ کرده، به ده یوک آقچه ضبط می‌کند.

از اینجا به قصبهٔ سنجاق چنگوله^۴ آمدیم که سنجاقی است در خاک عجم منطقهٔ عراق. خاصهٔ امیر آن، دویست هزار آقچه است. این سنجاق‌ها به مناسبت وصف سنجاق‌های درنه و درتنگ تحریر شدند.

شهر آبادان^۵

طبق نوشتهٔ تاریخ‌نویسان کهن، این شهر را نخستین بار حضرت نوح بنا کرده است. سپس عمان بن نعسان آباد کرد که این نعسان، از نسل ابراهیم خلیل الله

۱. در زمان نگارش سیاحت‌نامه، آل صالح در خاک عثمانی واقع بوده است، اما هم‌اکنون شهری است با نام صالح‌آباد در استان ایلام ایران.

۲. منظور دوران سلطنت اوزون حسن پادشاه آق‌قویونلوهاست. اوزون حسن از ایل بایندر بود.
۳. مطابق قوانین عثمانی، وظیفهٔ جمع‌آوری مالیات نقاط مختلف به بعضی اشخاص واگذار می‌شد و شخص، مبلغی از مالیات جمع‌آوری‌شده را به عنوان حق جمع‌آوری دریافت می‌کرد. به این قانون «التزام» می‌گفتند.

۴. در زمان نگارش سیاحت‌نامه، چنگوله در خاک عثمانی واقع بوده است، اما هم‌اکنون در استان ایلام ایران واقع است.

۵. در نسخه، نام قدیم شهر، یعنی عبادان آمده است.

است. به دریایی که در مقابل این شهر است، دریای عمان می‌گویند، زیرا در مقابل شهر عمان است، چنان‌که به دریای خزر که مابین سرزمین عجم و مملکت مسکو است، دریای گیلان نیز می‌گویند، زیرا در کنار شهر گیلان است. اما این دریای عمان به دریای محیط متصل می‌شود.

مفسران، آیه «از راه‌های دور بیایند»^۱ را که در قرآن آمده است، به این دریای عمان تفسیر کرده‌اند. حضرت پیامبر صلی الله علیه و سلم، حدیث شریف «هر که بیم رزق دارد، به عمان برود» را در این باره فرموده است، زیرا در ساحل دریای عمان و دریای فارس هیچ شهری به بزرگی و قدمت این شهر عمان نیست.

و این شهر در اول اقلیم دوم واقع است. این شهر در قدیم آنقدر بزرگ بود که به زبان وصف نشود و به قلم درنیاید، اما اکنون آنقدر آباد نیست. عبادان شهری آباد و مزین با هفت هزار خانه کوچک، چهل مسجد، کاروان‌سرا، حمام، مدرسه، مکتب، تکیه و بازار در محل اتصال شط العرب به دریای هرمز و دریای محیط، تحت حکم ایالت بصره واقع است.

نامیده شدنش به عبادان، بدان جهت است که مردم این شهر در زمان حضرت عیسی پیامبر تماماً عیسوی بودند. چون حضرت عیسی به این مردم مژده داد که پس از ۶۰۰ سال، آخرین پیامبر، محمد مصطفی خواهد آمد، همگی ۶۰۰ سال پیش‌تر به حضرت ایمان آوردند و همگی مسلمان، مؤمن و موحد شدند. سپس، ۶۰۰ سال بعد، در شبی که طاق کسری فروریخت و آتش نمرود در اورفا خاموش شد و هزاران نشانه آشکار گشت و حضرت رسول به دنیا آمد، جمله مردم عبادان، ایمان تازه کردند. بدان خاطر این قوم را قوم عبادان نام نهادند.

سپس چون حضرت رسول در چهل سالگی به پیامبری رسید، این قوم جملگی نزد حضرت رفته اسلام خود را تازه کردند و آن‌گاه حضرت به

این قوم عبادان مژده داد و فرمود که «ای قوم عبادالله عبادانِ عبادان، به شما بشارت باد که جناب الله بر فراز شما و شهر شما دری از جنت گشود که صبح و شب بر شما و حیواناتان و خاک پاکتان و جمله مردگانتان از آن در رحمت، رحمت می فرستد و شما از هفتاد آفت زمین و آسمان خلاص شدید».

حقیقتاً نیز قومی سخت سرزنده دارد و شهری است بسیار پر نعمت که خرمایش جهان را گرفته است.

خرمشهر^۱

و شهر محمره به این شهر آبادان نزدیک است اما آن قدر آباد نیست. در این جا گندم نیست. ماکولات و مشروبات و نان و بوزه شان جملگی برنج است. چهار پایانشان تماماً شتر است و گاو بسیار نیز دارند. و زبانشان مستعجم است و لهجه ای مستقل دارند و زبانشان با ترجمه مفهوم می شود. این شهر آبادان پایین تر از شهر بصره است و باز جزوی از شهر بصره و دریای عمان است و کشتی های سند و هند و چین در بندرش پهلو می گیرند و لنگرگاه خوبی است.

این دیار عمان و سرزمین جزایر خارادات و شهر محمره را گشتیم و با جمله همراهان همفکر و همدل شده با نامه های دوستانه حسین پاشا افراسیاب زاده آرزوی رفتن به دیار عجم در دلمان زنده شد.

بندر مکران آباد

مکران آباد شهری بزرگ از بنادر جزایر خارادات است. بندری است آباد تحت حکم بصره در انتهای مرز بصره با لحصه در محل اتصال دریای هرمز به بحر محیط. حاکمش از سوی حاکم بصره دارای هفت هزار نوکر

۱. در نسخه، نام قدیم شهر، یعنی محمره آمده است.

و هفتاد فروند کشتی است. هشت هزار خانه و هفتاد مسجد دارد. شهری است دارای کاروان سرا، حمام، عمارت، مدرسه، مکتب، تکیه و بازار. بناهایش همگی استوار و از خاک و آجر است. بام‌هایش از خاک است. نخلستان‌هایش بی حد و حصر است.

در این شهر یک شب مهمان شدیم و صبحگاهان با همراهانمان سوار بر هفت فروند کشتی شدیم و توکل بر خدا گفتیم و موافق با ایام سعد، در یک روز از دریای هرمز گذشتیم.

هرمز آباد

هرمز آباد خان‌نشینی مستقل تحت حکم شاه ایران و آذربایجان است. هفت هزار نوکر سلاح‌دار از این بندر محافظت می‌کنند، زیرا این جا انتهای مرز فرنگ بدرنگ بدرنگ پرتغال است. چون پرتغالی‌ها در سال ۹۲۵ این جا را در زمان شاه اسماعیل غارت کردند و بیست هزار تن از مردم عجم، اسیر بند هجران شدند، شاه اسماعیل این جا را یک حصار استوار ساخت، به گونه‌ای که هنوز هم چهار طرف آن، حصار شاهی بلند و رفیع است. درون قلعه دو هزار خانه گلین و چندین مسجد، کاروان سرا، حمام، زاویه، تکیه، مکتب، مدرسه، عمارت و بازار شاهی دارد، اما چون شهری ساحلی است، انسان از شدت گرمای آن می‌پزد.

در این جا برنج و نیشکر هست و لیمو، نارنج، انار، زیتون، انجیر و درخت سرو فراوان دارد اما چندان ممدوح نیست. قومی متعصب‌تر از ملحدان صحرانشین جبری مذهب دارد. اما قلی خان، حاکم این جا، مردی بود گرجی الاصل، مشهور و دائم‌الخمر. اما مردی خوش خلق و خوش صحبت بود.^۱

۱. ادامه سفر اولیا چلبی به بنادر و شهرهای ایران در سواحل خلیج فارس، در نسخه خطی مخدوش شده است. اولیا چلبی پس از گشت و گذار در این شهرها به سوی بصره حرکت می‌کند و پس از دیدار از شهر هویزه و توصیف این شهر، به شهر مهماندار می‌رسد.

مهماندار

از هویزه شش ساعت به جانب قبله رفته به شهر مهماندار رسیدیم. روستایی است آباد با هزار خانه، دارای مسجد، کاروان‌سرا و بازار، تحت حکم خان‌نشین دوراق. مردمش تماماً عشایر شیعه‌مذهب هستند.

از این جا باز به جانب قبله رفته به سختی با اسب از نهر کارونیه که از دیار عجم می‌آید، گذشتیم و پس از هفت ساعت به روستای سینجوان رسیدیم. روستایی است بزرگ و مملو از خرما، دارای کاروان‌سرا و بازار، تحت حکم خان دوراق. جمله اهالی اش شریف‌اند اما قزلباش‌اند.

دوراق

در سالی که دوراق خان نامی از خان‌های بنام خدابنده کور، ولایت هرمز را از دست پرتغالی‌فرنگی آزاد کرد، چون به این خاک عنبرپاک آمد، این شهر را آباد کرد و بدان خاطر به این شهر، دوراق می‌گویند. به این شهر، با دال مضموم و واو مجزم و راء مفتوح و الف مسکون و کاف مجزم، دوراق می‌گویند. خان‌نشینی مستقل است و مالک سه‌هزار نوکر و دوازده حاکم دارد. شهر در چمنزاری وسیع در نزدیکی رود کارون واقع است و شش هزار خانه، مسجد، کاروان‌سرا، حمام، بازار و چهارسوق دارد. محبوب و محبوبه‌هایش شیرین‌زبان و محبوبانی آهوچشم و روشن‌چهره از عرب و عجم دارد.

در این محل، حد عجم تمام شد و به مرز بصره قدم نهادیم. بصره در شرق شط، در خاک عجم قلعه‌ای به نام بوگوردلن دارد. قلعه بوگوردلن در زمان صلح در سرزمین عجم بنا شده است.

از آن جا باز نه ساعت در کنار نهار کارون به جانب غرب رفتیم و به قلعه بوگوردلن رسیدیم.

قلعه بوگوردلن

عثمانی برای سوراخ کردن پهلوی عجم، علی‌رغم میل دشمنان، با قوت بازو این قلعه را در خاک عجم بنا کرد و نام آن را بوگوردلن^۱ نهادند. قلعه‌ای است زیبا و بسیار استوار به شکل مربع در ساحل شط اما مانند بصره بزرگ نیست. پیرامون آن سه‌هزار قدم است و خندق دارد. در کنار شط دروازه‌ای دارد که ناظر به قبله است. دروازه دوراق نیز در جانب خشکی و به سمت شرق واقع است. حاکم دیگری درون قلعه ساکن است که مالک هزار نوکر است. این قلعه که انتهایی جد عجم و بندر می‌باشد، دیندار قلعه و هشتصد نفرات و رئیس گمرک مستقل دارد. از متاع بازرگانانی که از عجم و دیار هرمز بدین جا می‌آیند، باج گمرک گرفته می‌شود و بندری است که توپ‌های ضرب‌زن و توپ‌های شاهانه دارد که پهلوی کشتی‌های عجم و فرنگ را سوراخ می‌کند. درون قلعه، مفید و مختصر، مجموعاً ششصد خانه، مسجد، کاروان‌سرا، حمام و دکان هست و عمارت دیگری ندارد اما نخلستان و گلستان فراوان دارد.^۲

قلعه سنندج

این شهر سنندج مفصلاً در بالا، در وصف سفرمان به دیار تبریز، اردبیل، همدان و درگزین تحریر شده است که در سال ۶۱۶ به دست امیر غیاث‌الدین از حاکمان لرستان ساخته شده و تابع آل عثمان و عجم بوده و تختگاه حاکم لرستان است و شهر در جایی کم‌عمق واقع شده و آب کوه‌های دربند مشا به واسطه ناودان‌های ساخته‌شده از درخت صنوبر بر پشت بام خانه‌های شهر

۱. شکافته پهلوی

۲. اولیا چلبی از این جا رهسپار بصره شده و سپس عازم بغداد و سیر و سیاحت دیگر مناطق عراق کنونی می‌شود و مجدداً وارد سرزمین ایران کنونی شده به وصف شهرهایی همچون سنندج و بانه می‌پردازد و آن‌گاه مجدداً وارد خاک عراق کنونی می‌شود.

سنندج روان است و درون حصار، از سنگ ساخته شده و شهری است آباد. اما اکنون که نزد یوسف آقا مباشر مرتضی پاشا آمدیم، سلیمان خان حاکم لرستان با پنج هزار عساکر گزیده به استقبالمان آمد و با جمعیتی عظیم وارد شهر سنندج شدیم. بعد از ضیافت، هدایای مرتضی پاشا شامل یک اسب کحیلان مجوهر و یک دستار زردوز را دادیم و قبول کرد. نامه دربارشان را بوسید و محظوظ شد و به حملگی مان منزلگاهی همچون تفرجگاه داد و سه روز شهر را سیر و تماشا کردیم. از این جا پنج ساعت متمایل به شرق رفتیم و به قلعه شمیران رسیدیم. این جا را استاد خلیفه مأمون در سال ۲۵۹ بنا کرده است. چون شمیر که در علم نجوم و جمیع علوم یگانه عصر بود، این جا را بنا کرد، این جا را قلعه شمیران می گویند.

قلعه نریمان

قلعه نریمان گاه تحت حکم لرستان و گاه عجم بوده است اما اکنون تحت حکم لرستان و در جانب شرقی دربند مشا است که ملک نریمان آن را بنا کرده است. قلعه اش کوچک، مخمس شکل، ساخته شده از سنگ بر روی صخره ای مسطح است. اما شهر آن در پایین صخره، شهری است آباد، واقع در دره، پرآب و دارای باغ و باغچه، مسجد، مدرسه، کاروان سرا و حمام است و به قدر کفایت دکان دارد. از این جا نه ساعت به طرف قبله رفته به قلعه قزلجه رسیدیم.

قلعه قزلجه

این قلعه استوار را قزلجه نامی از خان های بنام شاه اسماعیل در سال ۹۱۵ از بیم سلیم خان اول ساخته و از خانی به خان دیگر منتقل شده است. سپس، در سال ۹۶۲ محمد پاشا بالته جی از وزیران سلیمان خان، این جا را از دست عجم گرفت و به حسین خان، حاکم لرستان، احسان کرد، تا زمان حاضر

که قلعه‌ای است قوی بنیان و آباد در میان جنگلستان در خاک شهرزور و تحت حکم سلیمان خان، خان لُر. جمله خلق آن اکراد سنی هستند. در سال ۱۰۳۹ که خسرو، وزیر مراد خان رابع، قلعه‌های اردبیل، همدان، بیله‌ور، درگزین و جم‌جناب را نهب و غارت و خراب و ویران کرد، چون از زیر این قلعه عبور می‌کرد، ساکنان قلعه قزلجه صلابت و مهابت شیرانه خسرو پاشا را دیدند و اطاعت کردند. هنوز آن‌قدر آباد و پرزینت نیست اما چون دیار ستیان کردستان است، مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام و دکان دارد. از این جا باز به طرف قبله رفتیم و پس از شش ساعت به قلعه ظالم‌علی رسیدیم.

قلعه ظالم‌علی

این جا را ظالم‌علی نامی از خان‌های شاه اسماعیل در سال ۹۲۱ در عصر سلطان سلیم خان اول بنا کرده که قلعه‌ای است استوار در میان دشتی وسیع و پردرخت. اما چون سلیم خان زیاده به دیار عجم دست کشورگشایی دراز می‌کرد، ظالم‌علی خان برج و بارو و خندق‌های این قلعه را صعب‌العبور و استوار ساخته است.

در آخر، در سال ۹۴۱ چون سلیمان خان بغداد را فتح کرده بازمی‌گشت، عثمان پاشا را با پنجاه هزار عسکر، امیر این جا کرد و او، آن گاه که این قلعه را محاصره کرده بود، به ضرب توپ، شهید شد و باز لشکر اسلام به قلعه امان نداد و چون قلعه را با توپ می‌کوبیدند، شبی سهراب خان که درون قلعه محصور شده بود، گریخت و از دریند مشا به شهر زنجان در خاک عجم فرار کرد و در آن جا مستقر شد و محمد پاشا بالته‌جی به قدر کفایت عسکر در قلعه گذاشت و حکومتش را به حسین خان، حاکم لُر، داد و کلیدهایش را نزد سلیمان خان فرستاد. هنوز در دست اکراد لُر تحت حکم شهرزور است و قلعه‌ای است خاکی، دارای مسجد جامع، کاروان‌سرا، حمام، بازار و چهارسوق. اطراف آن کوه و باغ و باغچه است و آب روان دارد. از این جا پنج ساعت به طرف شمال رفتیم و به ناحیه بلقاس رسیدیم.

ناحیه بلقاس

این ناحیه آباد، آبروی ولایت شهرزور است و با قصبه‌ها و روستاهای بسیار آباد، مزین شده و کوه‌هایش با قلعه‌های کوچک آراسته است. تا این که خسرو پاشا، وزیر مراد خان، با عسکر دریا مثال چهل روز در این صحرای فرحزاد توقف کرد و با چند صد هزار چهارپایش در این جا خوردند و نوشیدند و نشستند و حرکت کردند. به جز ماکولات و مشروباتش، حتی به قدر یک داس، از گیاهان و نباتات این جا کم نشد. ناحیه‌ای است بدین مرتبه پر محصول، پرعلف و گیاه و آب شیرین.

روستای بانه

روستایی است با هزار خانه در میان کوه‌ها. کاروان سرا و مسجد جامع دارد اما چهارسوق و بازار ندارد. در این جا به جای حمام، آبگرمی هست که گویا به دلیل شباهت به آبراه‌های ارزروم،^۱ به این روستا بانه می‌گویند. مردم این جا از تابعیت عجم درآمده تابع آل عثمان شده‌اند. به امیر عشیره‌شان، بیگ بانه می‌گویند. مالک سه هزار نفرات گرد است. به امیرانشان حوان‌بگ می‌گویند.

از این جا برخاسته باز به طرف شمال، کوه‌ها، دامنه‌ها و راه‌های صعب را پشت سر گذاشتیم و پس از هشت ساعت به وسطان رسیدیم.

روستای وسطان

روستایی است آباد در درختستان، دارای مسجد جامع، کاروان سرا و حمام اما چهارسوق ندارد. هفته‌بازار دارد. اهالی اش جملگی اکراد وسطان هستند. در میان آن‌ها اصلاً یزیدی نیست و اگر یزیدی ببینند، امان نمی‌دهند و او را به قتل می‌رسانند. اما به دلیل آن که با عجم مشاع هستند، به قوم عجم محبت می‌کنند. در کوه‌هایشان پلنگ، گربه وحشی، سمور، قوچ وحشی

۱. بانا یا بانه در ترکی عثمانی به معنی نهر و آبراهه است.

و بز کوهی بسیار زیاد است. با امیرشان، جان آتا، یک روز به صید و شکار رفتیم و پنج گوسفند و هفت بز کوهی نر شکار کردیم. گوشتی بسیار لذیذ دارد.

از این جا باز ده ساعت متمایل به جانب شرق در میان درختان رفتیم و به بروجه رسیدیم.

روستای بروجه

ساکنانش اکراد بی امان شافعی هستند. در مقابل این روستا، قلعه‌ای کوچک و مسدس شکل بر روی صخره‌ای نمایان بود. وارد قلعه نشدیم و حق‌الیقین حاصل نکردیم اما عین‌الیقین حاصل کردیم و از پیرانشان این گونه شنیدیم که در عصر سلیمان خان، بوداق خان بگ با گرفتن امان از سردار معظم بالته‌جی پاشا کلیده‌های قلعه را به وی تسلیم کرد و او نیز دوباره قلعه را به خاندان بوداق بگ احسان کرد.

از این جا برخاستیم و دوباره در ده ساعت به طرف شمال از میان چندین روستای آباد و زمین‌های پر محصول و جنگل‌های پردرخت گذشتیم و به سرزمین اورامان رسیدیم.

سرزمین اورامان

حقا که سرزمینی آباد و معمور با پانصد خانه، در میان جنگل و باغ و باغچه، با مسجد جامع و کاروان‌سرا و بدون حمام است. بر روی کوه بلندی که حائل بر این روستا است، قلعه‌ای کامل و بلند به نام جهان‌شاه واقع است که چون جهان‌شاه از شاهان آذربایجان آن را ساخته، به نام او نامیده شده است. معمور و آباد است. در این محل با سگان شکاری و تازی‌های بغدادی و اورفایی به شکار رفتیم و قلعه جهان‌شاه را تماشا نکردیم اما از راه دور به شکل قلعه‌ای سنگی و استوار نمایان بود. طبق تحریر اهالی این ولایت، کلیده‌های این قلعه را نیز امیری به نام جهان بگ در عصر سلیمان

خان به محمد پاشا بالته‌جی تسلیم کرده و مطیع شده است. اما اهالی اش جملگی اکراد شافعی هستند. نام امیر عشیرتشان شمسعلی است. خط شریفی در دست دارند که «اگر هر یک از عجم یا عثمانی غالب شد و شهرزور در دست هر که ماند، این قوم تابع او شوند». از این جا تا همدان و درگزین عجم در جانب شرقی این قلعه، پنج منزل راه است. در جانب قبله آن نیز قلعه موصل در پنج منزلی واقع است. و قلعه عمادیه نیز در پنج منزلی جانب شمال اینجا است. در این محل، مرز شهرزور تمام شد و وارد خاک عمادیه شدیم. والسلام.

شهر گیلان

شهر گیلان اول و آخر عجم است، لکن یکی دو بار قوم ترکمان و قوم قازاق مسکو با کشتی آمده، بر این شهر استیلا یافته‌اند. اکنون خان‌نشینی مستقل در دست عجم است. نام خان آن، صفی قلی خان است و هفت هزار عسکر، دیزچوکن، یساول گزیده ترکمن و گوک‌دولاق دارد. این ولایت اقوام قوموق، هندی، قیتاق، لزگی و قحطانیه ندارد اما اقوام مغول، بغول، قره‌طباق و بغه‌جاق و یمان‌صداق بسیار دارد.

توصیف شهر گیلان: بندری عظیم است در جانب ساحل شرقی بحر خزر، در انتهای خلیجی در ناحیه شابوران، در ناحیه‌ای هموار و پر محصول. این شهر یازده هزار خانه دارد که جملگی با گچ سفید مستور شده‌اند. کلانتر، داروغه، قاضی، شه‌بندر و یساول‌آغاسی دارد. مجموعاً ۷۶ مسجد دارد.

چند شهر و روستا در اطراف شهر گیلان را تماشا کرده، از آنجا سوار بر کشتی شده، هرچه بادا باد گفتیم و رهسپار شدیم.

۱. آنچه در اینجا می‌آید، حاصل ترجمه بخش‌های مربوط به ایران، در جلد هفتم سیاحت‌نامه است.

سیاحتنامه اولیا چلبی ماحصل سیاحت‌های محمد ظلی بن درویش معروف به اولیا چلبی (۱۰۹۳ - ۱۰۲۰ ق) سیاح و نویسنده ترک عصر امپراتوری عثمانی است. این اثر، که نخستین بار در ده جلد به ترکی عثمانی منتشر شده است، حجیم‌ترین سفرنامه جهان به شمار می‌رود. اولیا چلبی که دستانق سیاحت بوده است، در رؤیا بد خدمت پیامبر اکرم (ص) می‌رسد و آرزوی خود را که همانا سیاحت شرق و غرب است به آن حضرت عرضه می‌کند. وی سپس مورد توجه سلطان مراد عثمانی قرار می‌گیرد و با نکیه بر سمتهای حکومتی خود، سفر به شرق و غرب عالم را آغاز می‌کند. اولیا چلبی نویسنده‌ای مسلط بد فارسی، عربی و ترکی بوده است و دایرة لغات وسیع وی و توجه و دقت در ثبت و ضبط اصطلاحات هر شهر و دیاری - از انواع جامعه‌ها و انواع و اقسام میوه‌ها و محصولات، ثبت تعداد مساجد، مدارس، حمام و بازارها، بهره‌گیری از آیات و روایات و استناد به کتب معتبر تاریخی، و انعکاس این دانسته‌ها در اثر - نشان‌دهنده هوشمندی وی در این عرصه است.

ایران در سیاحتنامه اولیا چلبی ترجمه فارسی بخش‌هایی از این سیاحت‌نامه است که در آن، اولیا چلبی گزارشی از سه سفر خود به ایران را به قلم آورده است.

سفرنامه | ۱



انتشارات علمی و فرهنگی

ISBN: 978-800-436-875-9

